

اقتصاد فقر

(گزیده‌ی مقالات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی)

احمدضیا سپهر صدیقی

تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامهء كتاب:

عنوان: اقتصاد فقر (گزیده‌ی از مقالات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی)

مؤلف: احمدضیا سپهر صدیقی

چاپ اول: بهار ۱۴۰۰

تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم اکتوبر ۲۰۲۴



راه پرچم ناشران دیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

پیشکش:

به وکیلہ جان، ہمسر زندگی رزم و یاجان، جمشید جان و کیومرث جان
فرزند ان گر رومی رزم کہ، ہوا رزہ امید بخش و یاری دہندہ در تمام زندگی رزم ہستندہ.

فهرست

- دربارۀ احمدضیا سپهر صدیقی ۱
- پیش‌گفتار اقتصاد بیمار جامعه منحنی ۱
- مقدمه ۳
- ۷
- بخش اول اندیشه‌های اقتصادی و ناهنجاری‌های اجتماعی جامعه افغانی ۷
- فصل اول تحلیل موجز در مورد چگونگی وضعیت جاری اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۸
- مدخل اول ۸
- مدخل دوم ۹
- وضعیت نیروی کار انسانی ۹
- ترکیب اجتماعی و شیوه‌های تولیدی ۱۱
- کشت و کار زراعتی و زمین‌داری ۱۳
- غصب زمین ۱۴
- اقتصاد فقر تولید مواد مخدر ۱۶
- وضعیت توسعه و رشد اقتصادی ۱۷
- وضعیت بیکاری ۱۹
- وضعیت صنایع و تولید ۲۰
- وضعیت سرمایه‌گذاری ۲۲
- نتیجه‌گیری ۲۴
- فصل دوم چگونگی توسعه صنایع در افغانستان ۲۶
- طرح اولویت‌های مسأله ۲۹
- فصل سوم نگاهی تازه به نظام بانکی و پولی کشور ۳۳

فصل چهارم نگاهی گذرا به وضعیت اقتصادی افغانستان.....	۴۲
مقدمه.....	۴۲
پیشینهٔ اوضاع اقتصادی کشور.....	۴۳
زمین وسیلهٔ عمدهٔ تولید.....	۴۴
زمین‌های دولتی.....	۴۶
زمین‌های سلطانی (صوافی).....	۴۶
زمین‌های وقفی.....	۴۷
زمین‌های مشترک گله‌داران و جماعات روستایی.....	۴۷
زمین‌های شخصی (خصوصی).....	۴۸
چگونگی روابط ارباب رعیتی.....	۴۸
وضعیت کنونی اقتصادی کشور.....	۵۷
نفت و گاز.....	۶۶
زغال سنگ.....	۷۰
انرژی برق.....	۷۱
کود و برق.....	۷۲
سمنت.....	۷۳
کارخانه سمنت غوری.....	۷۳
کارخانه سمنت هرات.....	۷۴
کارخانه سمنت جبل‌السراج.....	۷۵
سنگ‌های قیمتی.....	۷۵
صنایع خصوصی.....	۷۶
سیاست پولی و بانکی.....	۷۹
فصل پنجم درنگی دربارهٔ «ان‌جی او»ها یا مؤسسات غیردولتی در افغانستان.....	۸۲

مفهوم NGO یا مؤسسات غیردولتی	۸۲
فصل ششم نقش احزاب دموکرات و ترقی خواه جامعه افغانستان، در طراحی و تنظیم راهبرد، تعیین روش ها و سیاست های اقتصادی برای توسعه آینده کشور	۸۸
مقدمه	۸۸
بیان مسأله	۸۹
نظریه راه رشد غیرسرمایه داری در پراتیک اقتصادی	۹۸
مسأله دوم	۹۹
وضعیت جاری کشور	۱۰۱
آرایش اجتماعی	۱۰۲
رابطه نهادهای سازمان یافته سیاسی با توسعه و انکشاف اقتصادی	۱۰۹
بخش دوم افغانستان در گرداب جنگ امریکا	۱۱۲
افغانستان در گرداب جنگ امریکا (گزیده های از مقالات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی)	۱۱۳
فصل اول	
اول - هفت اکتبر آغاز حمله نظامی امریکا به افغانستان	۱۱۵
دوم - دلایل و اهداف اعلام شده جنگ و اشغال افغانستان از سوی امریکا	۱۱۷
سوم - نقض قوانین داخلی و بین المللی در طول دو دهه جنگ در افغانستان از سوی امریکا	۱۱۸
چهارم - استنکاف امریکا از احترام به قانون اساسی افغانستان	۱۲۰
پنجم - رابطه جنگ افغانستان با کشت و تولید مواد مخدر:	۱۲۲
ششم - هزینه های جنگ افغانستان و منابع تأمین آن	۱۲۷
هفتم - برخی پیامدهای ۲۰ سال جنگ امریکا - ناتو در افغانستان	۱۲۹
هشتم - استفاده از سلاح های کشتار جمعی در جنگ افغانستان	۱۳۰
مشخصات "مادر همه بمب ها"	۱۳۰

۱۳۲.....	نهم - وضعیت افغانستان پس از بیست سال حضور نظامی امریکا - ناتو
۱۳۶.....	فصل دوم افغانستان قربانی سرمایه‌داری واپسین.....
۱۴۳.....	قسمت دوم اندیشه‌های اقتصادی.....
۱۴۴.....	فصل اول نگاهی کوتاه به چرخش‌های اقتصاد سیاسی.....
۱۴۴.....	موضوع علم اقتصاد سیاسی.....
۱۴۸.....	جانب‌دار بودن اقتصاد سیاسی.....
۱۴۹.....	ظهور اقتصاد سیاسی.....
۱۴۹.....	مکتب مرکانتیلیزم.....
۱۵۱.....	مکتب فیزیوکراتیزم.....
۱۵۳.....	نقش اقتصاد کلاسیک در بنیان‌گذاری اقتصاد سیاسی.....
۱۵۴.....	آدام اسمیت (پدر علم اقتصاد).....
۱۵۴.....	زندگی‌نامه اسمیت.....
۱۵۵.....	چکیده برخی از دیدگاه‌های اسمیت.....
۱۵۵.....	نظریه تولید.....
۱۵۵.....	تقسیم کار.....
۱۵۶.....	نیروی کار مولد و غیرمولد.....
۱۵۶.....	ارزش مبادله.....
۱۵۶.....	کار.....
۱۵۶.....	توزیع ثروت.....
۱۵۷.....	توابع و عوامل رشد و توسعه اقتصادی.....
۱۵۸.....	دست نامریی.....
۱۵۹.....	نقش دولت.....
۱۵۹.....	تجارت خارجی.....

کتاب ثروت ملل اسمیت.....	۱۵۹
نقش اقتصاد سیاسی در نظریات ریکاردو.....	۱۶۲
چکیدهٔ برخی نظریه‌های دیوید ریکاردو:.....	۱۶۳
نظریه ارزش نسبی	۱۶۳
نظریه تعادل	۱۶۳
نظریه توزیع ثروت	۱۶۴
اول - نظریه بهرهٔ مالکانه.....	۱۶۴
دوم - نظریه دستمزد	۱۶۵
سوم - نظریه سود	۱۶۵
چهارم - تجارت بین‌المللی	۱۶۵
پنجم - پول و انتشار آن	۱۶۶
جان استوارت میل، اندیشه‌پرداز اقتصاد سیاسی	۱۶۷
۱. لغو نظام مزد بگیری	۱۶۹
۲. ضبط رانت زمینی	۱۶۹
۳. محدود کردن حقوق وراثت	۱۶۹
فصل دوم نگاهی فشرده به فرآیند اقتصادی و سیاسی امریکای لاتین در سال‌های گذشته	۱۷۱
وضعیت اقتصادی و اجتماعی امریکای لاتین در سال‌های اخیر.....	۱۷۲
تلاش در جهت نفوذ اقتصادی اتحادیه اروپا در امریکای لاتین	۱۷۳
افول نقش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در امریکای لاتین	۱۷۴
قدرت گرفتن جنبش‌های چپ در امریکای لاتین	۱۷۹
جنبش "تعاونی‌های" یا کوپراتیف‌های کارگران بیکار در امریکای لاتین	۱۸۰
فصل سوم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و برخی چرخش‌های اقتصادی آن	۱۸۶
قسمت سوم غول‌های جهانی‌سازی سرمایهٔ مالی	۱۹۲

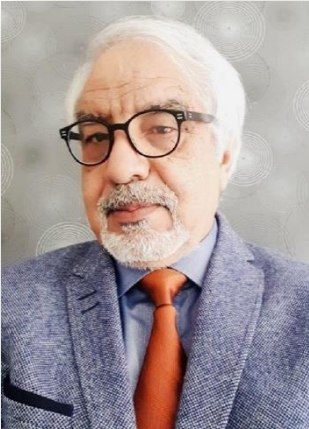
فصل اول صندوق بین‌المللی پول و کشورهای در حال توسعه	۱۹۳
۱ - صندوق بین‌المللی پول	۱۹۳
۲ - صندوق بین‌المللی پول و کشورهای در حال توسعه	۱۹۸
۳ - ظهور نظام مالی جدید بعد از جنگ دوم جهانی	۲۰۳
۳ - افزایش سقف استقراض دولت امریکا و ناکارایی ساختار نظام مالی جهانی	۲۰۶
راز پنهان ذخایر ارز جهان	۲۰۸
فصل دوم از موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) تا سازمان جهانی تجارت	۲۱۲
موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)	۲۱۳
مقررات گات و مالکیت فکری	۲۱۵
وضع تعرفه‌های جدید در عرصه کشاورزی	۲۱۷
سازمان تجارت جهانی و کشورهای سوسیالیستی	۲۲۰
سازمان تجارت جهانی، تولید داخلی کشورهای توسعه‌نیافته را نابود می‌کند	۲۲۰
فصل سوم بحران اقتصادی دوره‌های سیستم جهانی سرمایه‌داری چگونگی سقوط بازارهای مالی جهان	۲۲۳
مقدمه	۲۲۳
بحران جاری مالی جهانی	۲۲۴
بحران اقتصادی	۲۲۷
چگونگی حل بحران‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری	۲۳۰
جنگ، درمان بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری جهانی	۲۳۲
پیش‌زمینه‌های ظهور بحران اقتصادی جهانی	۲۳۵
فصل چهارم برخی ویژگی‌های اقتصاد بازارآزاد	۲۳۹
اول - اقتصاد بازارآزاد	۲۳۹
آدام اسمیت و اقتصاد بازارآزاد	۲۴۰

۲۴۳	الگوی نظریه اقتصاد بازارآزاد
۲۴۶	دوم - اقتصاد رهبری شده مرکزی
۲۴۹	اقتصاد مختلط رهبری شده
۲۵۲	فصل پنجم مجمع اقتصاد جهانی
۲۵۲	الف - اجلاس مجمع اقتصاد جهانی داووس
۲۵۴	ب - مجمع اقتصاد جهانی و دیدگاه‌ها در مورد کاهش رشد اقتصاد امریکا
۲۵۷	فصل ششم مصاحبه‌های نگارنده درباره «بحران کرونا» و ابهام‌های صلح در افغانستان
۲۵۷	مصاحبه اول
۲۶۴	مصاحبه دوم برگرفته از سایت اینترنتی حزب نوین مردم افغانستان
۲۷۶	منابع

درباره احمدضیا سپهر صدیقی

احمدضیا سپهر صدیقی در دلو [بهمن] ۱۳۲۸ خورشیدی در یک خانواده روشنفکر شهری در گذر عاشقان و عارفان کابل چشم به دنیا گشود. دوره تعلیمات ابتدایی را در مکاتب شهر کابل گذراند و دوره تحصیلات ثانوی را در «لیسه نادریه»

با درجه عالی به پایان رسانید و سپس در سال ۱۳۴۸ خورشیدی (۱۹۶۹ میلادی) وارد دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل شد و در سال ۱۳۵۲ خورشیدی (۱۹۷۳ میلادی) مدرک لیسانس (کارشناسی) خود را در سیاست، تجارت و انکشاف با نگرش پایان نامه به عنوان «روابط اقتصادی افغانستان - شوروی و چگونگی انکشاف بعدی این روابط» بدست آورد.



ایشان در سال ۱۳۶۸ خورشیدی (۱۹۸۹م) توانست مدرک ماستری کارشناسی ارشد خود را از انستیتوت علوم اجتماعی افغانستان دریافت نماید. عنوان رساله ماستری او «مسابقات کار

سوسیالیستی و شیوه راه اندازی آن در مؤسسات دولتی تولیدی و خدماتی افغانستان» است.

صدیقی در سال ۱۳۵۳ برای انجام دوره سربازی وارد کورس افسران احتیاط شد و با ختم آن، در سال ۱۳۵۴ به عنوان کارمند دولت در ریاست عمومی گمرکات وزارت مالیه، شروع به کار نمود.

صدیقی از همان آغاز جوانی که پای در عرصه پر هیاهوی اجتماع گذاشت به خاطر وطن‌دوستی و عشق به آزادی انسان از چنگال ظلم و ستم، نسبت به سیاست کشورش علاقه‌مند گردید. از اینرو با جریان‌های آزادی‌خواه چپ و نهادهای مترقی مدافع حقوق زحمت‌کشان ارتباط نزدیکی برقرار و بر اساس همین اندیشه در سال ۱۳۴۶ خورشیدی وارد حزب چپ‌گرای «دموکراتیک خلق افغانستان» شد.

صدیقی در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در زمان زمامداری حفیظ‌الله امین، زندانی شد. او پس از رهایی در (۱۱ جدی ۱۳۵۸) به عنوان کارشناس ارشد اقتصادی در وزارت زراعت و اصلاحات ارضی افغانستان مشغول به کار شد. او به عنوان مدیر عمومی مارکیتنگ (بازاریابی)، معاون رئیس و رئیس عمومی زمین‌های کشاورزی دولتی افغانستان «ریاست عمومی فارم‌های دولتی افغانستان» انجام وظیفه نموده است. (ریاست عمومی فارم‌های دولتی یگانه نهاد دولتی بود که در جریان اصلاحات ارضی زمین‌های مازاد نصاب زمین داران بزرگ به آن واگذار می‌شد تا تبدیل به زمین‌های کشاورزی مکانیزه شوند) او در این باره می‌گوید:

«در افغانستان زمین بزرگ‌ترین وسیله تولید است، دهقان‌ها به عنوان بزرگ‌ترین طبقه اجتماعی دارای نقش اساسی در فعالیت‌های اقتصادی هستند و بخش کشاورزی سهم بزرگی در تولید کل ناخالص اجتماعی کشور دارد. از این رو تصمیم گرفتم تا درباره زمین به عنوان مهم‌ترین وسیله تولید در جامعه افغانستان و چگونگی تعامل میان کشاورزان مطالعه داشته باشم. در راستای تحقق برنامه اصلاحات ارضی «حزب - دولت دموکراتیک» به تمام ولایت‌های افغانستان و اغلب ولسوالی‌ها علاقه داری‌ها و قریه‌ها سفر کردم. وضعیت کشاورزان، شیوه تولید کشاورزی و پیوندهای تولیدی را در روستاها بررسی نمودم. مناسبات غیرعادلانه میان دهقانان بی‌زمین و مالکان زمین را دیدم و با عمق عقب ماندگی شیوه‌های تولید کشاورزی سنتی آشنا شدم. کمبودی‌های برنامه اصلاحات ارضی دولت حاکم را مشخص کردم و در جزوه تدوین نمودم. این جزوه را به رهبری وزارت زراعت و اصلاحات ارضی افغانستان و حزب حاکم سپردم.»

صدیقی در سال ۱۳۶۴ تصمیم می‌گیرد از کار در امور دولتی کناره بگیرد و به کار حرفه‌سندیکیایی بپردازد. در ابتدا به عنوان رئیس شعبه اقتصاد و تولید شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی افغانستان برگزیده شد.

در سال ۱۳۶۶ خورشیدی، پس از اعلام سیاست مصالحه ملی به وسیله رئیس جمهور نجیب‌الله و رفع انحصار حزب حاکم بر سازمان‌های اجتماعی فرهنگی و نهادهای سیاسی، در پلنوم شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی افغانستان به عنوان عضو هیأت رئیسه شورای مرکزی و منشی دارالانشأ شورای مرکزی این سازمان برگزیده شد. افزون بر آن او به عنوان استاد مشغول پرورش کادرهای سندیکایی در مرکز آموزش شورای مرکزی «امکا» بود.

در کنگره دوم اتحادیه‌های صنفی افغانستان به عنوان عضو شورای مرکزی انتخاب شد. با تغییر ساختار تشکیلاتی آن سازمان و تأسیس اتحادیه‌های مسلکی، به عنوان عضو هیأت رئیسه شورای مرکزی «امکا» و سکرترجنرال (منشی عمومی) اتحادیه‌های مسلکی کارکنان تجارت و ترانسپورت افغانستان انتخاب گردید.

صدیقی عضو «کمیسون دولتی تدوین طرح قانون کار جمهوری افغانستان» بود. در تدوین این قانون تلاش شایسته برای کارگران، کارمندان و کارکنان کشور انجام داد.

صدیقی برای انجام وظایف دولتی و اتحادیه‌ای و حضور در گردهمایی‌های جهانی به کشورهای پاکستان، هندوستان، سوریه، ترکیه، قبرس، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان، روسیه، اوکراین، بلغارستان، مجارستان، مولداوی، چک، اسلواکی، فرانسه و آلمان شرقی سفر نموده است. هم‌چنان او به نمایندگی از کارگران افغانستان در جلسات «فدراسیون جهانی کارگری» نیز اشتراک نموده است.

از قلم صدیقی رساله‌ها، مقالات و تحلیل‌های اقتصادی و سیاسی در مطبوعات داخل و خارج کشور نشر شده است. در هنگام اقامت در آلمان عضو هیأت تحریریه نشریه‌های «آینده» و «راه آینده» نیز بود.

سپهر صدیقی دربارهٔ خروج خود از افغانستان آورده است: «در سال ۱۹۹۲ میلادی، در حالی که زادگاهم وارد دورهٔ تاریکی شده بود و مرا توانایی گذراندن این شب ظلمانی تا به هنگام طلوع فجر نبود، به ناچار همراه همسر و سه فرزندم به سوی آینده نامعلومی وطن را ترک کردم و در سال ۱۹۹۵ میلادی به عنوان پناهنده وارد آلمان گردیدم.

پیش‌گفتار

اقتصاد بیمار جامعه منحن

افغانستان در جریان بیش از چهار دهه در بی‌ثباتی سیاسی و امنیتی به سر می‌برد. جنگ فرساینده که از سوی نیروهای ضد دموکراتیک افغانی به یاری نظام‌های ارتجاعی بیرونی و مداخله‌های نظامی ناتو - امریکا تداوم یافته است، جامعه افغانی را به انحطاط کامل کشانیده است. در چنین وضعیتی، بررسی اقتصاد کشور و نشان دادن سمت‌گیری روندهای اقتصادی در جریان نیم سده گذشته کاری است بسیار دشوار و حتی می‌شود بر امکان تحقق آن شک کرد. نبود شیوه‌های جا افتاده تولید همراه با میکانیزم‌های قانونمند توزیع کالاها، سطح پایین نیروهای مؤلد به ویژه سهیم نبودن تکنالوژی‌های مؤثر در عرصه‌های تولید و توزیع، نبود یک نظام مالی مؤثر مبتنی بر قوانین، نبود زیرساخت‌های بنیادی اقتصادی، نبود یک دستگاه منظم دولتی در عرصه آمارگیری و در نهایت سهم بسیار اندک سرمایه‌گذاری‌های بنیادی خارجی در انکشاف اقتصادی کشور، همه عواملی اند که تدوین یک تحلیل جامع و همه‌جانبه از وضعیت اقتصادی کشور را با دشواری‌های جدی اسلوبی مواجه می‌سازند.

نویسنده کتاب با آگاهی کامل از عوامل ذکر شده در بالا، تلاش کرده است تا حداقل تصویری کلی از وضعیت نابه‌سامان اقتصادی - اجتماعی کشور را در معرض دید قرار دهد تا باشد نیروهای سیاسی که خواهان دگرگونی‌های مترقی به سود اکثریت جامعه و به ویژه مؤلدان مستقیم ثروت اند، تلاش‌های سازنده‌شان را با واقعیت عینی جامعه سازگار سازند.

با خوانش مقالات این کتاب به این نکته اساسی پی می‌بریم که در جامعه‌پی که از نگاه انکشاف اقتصادی در چنین سطح مبتدی قرار دارد چگونه می‌شود یک نظام

واقعاً دموکراتیک را مستقر ساخت؟ مگر سطح پایین انکشاف اقتصادی خود سیمای یک جامعه عقب افتاده از نگاه روابط اجتماعی و نظام اجتماعی را که زیر چتر ایدئولوژی‌های کهن استمرار یافته اند، نشان نمی‌دهد؟

در چنین وضعیتی چگونه می‌شود حرکت دادخواهانه سیاسی را سازمان داد و توده‌های زحمتکش را برای تحقق ریفرم‌های بنیادی دعوت کرد؟ مسأله‌ی که در جریان نیم قرن گذشته برای جنبش دموکراتیک دست و پا گیر بوده است. با مطالعه وضعیت عینی اقتصادی که براساس آمارهای دست داشته در این کتاب تصویر، شده است میتوان دشواری‌های تاریخی جامعه افغانی را درک کرد.

شیوه مبسوط نگارش و یادآوری جزئیات در این کتاب که در دو مجلد تدوین یافته است، اگر از سویی برای خواننده مسلکی زمانگیر جلوه می‌کند، از سوی دیگر برای آنهایی که کمتر به مطالعه اوضاع اقتصادی، اجتماعی کشور در نیم سده گذشته پرداخته اند منبعی برای کسب معلومات خواهد بود که نویسنده با حوصله‌مندی به گردآوری آنها پرداخته است. خوانش این کتاب برای آنهایی که در حرکت دموکراتیک شرکت می‌جویند یک نیاز مسلم است.

عبدالله نایی

اپریل ۲۰۲۱

مقدمه

این مجموعه گزیده از نوشتارهای پیاپی هست که نگارنده در دههء اخیر دربارهٔ وضعیت جامعهٔ افغانستان نوشته است و در آنها گوشه‌هایی از وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی جامعه به صورت خلاصه مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. باید خاطر نشان ساخت که دیدگاه‌ها، تحلیل‌ها و برداشت‌های ارائه شده در این نوشتارها، پرداخت‌های مقطعی هستند نه نظری و قابل تعمیم دادن.

در مقاله‌های قسمت نخست کتاب حاضر، ترکیب اجتماعی و شیوه‌های تولیدی جامعهٔ افغانستان، چگونگی وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور، وضعیت پایه‌های اساسی، نهادها و زیرساخت‌های اقتصادی - اجتماعی جامعهٔ افغانستان و شبکه‌ها و مؤسسات روبنایی آن در سال‌های اخیر، مورد تحلیل قرار گرفته است. همچنین در مورد سهم و نقش بخش‌های کشاورزی و دامداری، معادن، صنایع، تجارت، حمل و نقل، مخابرات و سایر عرصه‌های اقتصاد ملی کشور، نظراتی بیان شده است.

در نوشتارهای بخش دوم این مجموعه به چگونگی توسعهٔ صنایع در افغانستان پرداخته شده و روشن گردیده که سیاست اقتصادی دولت که در چارچوب «نظام اقتصاد بازارآزاد» تدوین و اجرا می‌گردد، برای توسعه صنایع، کارساز نیست. در ادامه، به طرح اولویت‌های رشد صنایع در کشور پرداخته شده است. همچنین با توجه به اینکه نظام اقتصادی مالی هر جامعه، تصویر گویایی از درجهٔ رشد و توسعه اقتصادی، نحوه زندگی مردم، استقلال و وابستگی آن جامعه است، مقاله با عنوان «نگرش تازه در مورد نظام بانکی و پولی افغانستان» آورده شده.

در آغاز جزوه با عنوان «نگرشی گذرا بر وضعیت اقتصادی افغانستان» که در این مجموعه آمده است - توضیح گردیده که: «مطالعه و بررسی مشخص وضع کنونی اقتصادی افغانستان، زمانی ممکن است که ما نخست وضعیت گذشته کشور را بدانیم، آمارهای اقتصادی و تجربه نیروهای اقتصادی را مطالعه کنیم و بدون دخالت دادن برداشتهای انتزاعی به شناخت واقعیت‌های اقتصادی وضعیت کنونی برسیم. همچنین آن تحولات اقتصادی و سیاسی را درک کنیم که وضعیت موجود را فراهم کرده‌اند.

بنابراین، در این جزوه ابتدا به پیشینه نزدیک اوضاع اقتصادی کشور می‌پردازیم و به دنبال آن وضعیت کنونی را تحلیل می‌نماییم. با توجه به آن که در افغانستان زمین وسیله اصلی تولید است، دهقان‌های کشور بزرگترین طبقه را در ترکیب اجتماعی جامعه تشکیل می‌دهند، نقش اساسی را در فعالیت‌های اقتصادی ایفا می‌کنند و بخش زراعت سهم بزرگ را در تولید گل ناخالص اجتماعی کشور دارد، بحث را از زمین به عنوان وسیله مهم تولید در جامعه افغانی آغاز می‌کنیم.»

باید خاطر نشان ساخت که به دنبال انارشی مجاهدین، فروپاشی طالبان و حضور گسترده سیاسی و نظامی امریکا - ناتو و جامعه جهانی در افغانستان، بعد از کنفرانس بن تعدادی از مؤسسات غیردولتی خارجی (NGO) وارد افغانستان شدند و در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در زمینه حقوق بشر، دولت‌سازی و توسعه جامعه افغانستان به فعالیت پرداختند. آنها نقش مهمی در تسریع انحطاط جامعه افغانی بازی کرده‌اند. برای درک مفهوم و فلسفه وجودی این مؤسسات و اهداف اعلام شده‌شان، مقاله دیگری از نگارنده در فصل پنجم قسمت نخست این کتاب قرار گرفته است.

نگارنده با راه‌گشا دانستن دیدگاه لنین - یکی از رهبران پیشگام قرن گذشته جنبش جهانی سوسیالیسم علمی که می‌گوید: «در عرصه فعالیت اجتماعی بدون درک ساختار طبقاتی - اجتماعی جامعه، حتی یک گام نیز نباید برداشت. تنها با درک

ساختار طبقاتی و روند تغییرات آن است که چشم انداز آینده، گرایش‌های بُنیادین در رشد اقتصادی و سیاسی کشور و آن گرایش اصلی که سمت‌گیری آینده را تعیین می‌کند، مشخص می‌شوند. این گرایش اصلی است که وظایف، جهت‌گیری و چگونگی مبارزه هر فعال اجتماعی آگاه را تعیین می‌کند.»

قسمت اخیر را به نوشتاری با عنوان «نقش احزاب دموکرات و ترقی‌خواه جامعه افغانستان، در طراحی و تدوین راهبرد و تعیین اهداف، روش‌ها و سیاست‌های اقتصادی برای توسعه آینده کشور» اختصاص داده شده است. در این مقاله به صورت مختصر، نگاهی به پیشینه نزدیک اوضاع اقتصادی کشور شده است و به دنبال آن وضعیت کنونی جامعه افغانستان تحلیل گردیده است. به ادامه آن، نقش احزاب دموکرات و ترقی‌خواه جامعه افغانستان در طراحی و تدوین راهبرد و تعیین اهداف، روش‌ها و سیاست‌های اقتصادی برای توسعه آینده کشور بررسی و تحلیل گردیده است.

با توجه به این که اقتصاد سیاسی، انسان‌ها را با دانش قوانین اقتصادی، شیوه‌های جداگانه تولید و قانونمندی جاگزینی آنها با یکدیگر، سرشت پدیده‌های اقتصادی و دورنمای توسعه جامعه، مجهز می‌سازد، قسمت دوم کتاب حاضر در سه فصل درباره اقتصاد سیاسی است.

در فصل اول رساله که نگارنده که آن را با عنوان «نگاهی کوتاه در مورد چرخش‌های اقتصاد سیاسی» برای «نشریه آینده» آماده نموده بود، آمده است.

در این رساله، به ظهور اقتصاد سیاسی به مثابه یک علم پرداخته شده است و برخی نظریه‌های مکتبهای اقتصادی از جمله مرکانتلیزم و فیزیوکراتیزم مورد بحث قرار گرفته‌اند. همچنین، به نقش اقتصاد کلاسیک در پایه‌گذاری اقتصاد سیاسی براساس اندیشه‌ها و نظریه‌های ادام اسمیت، ریکاردو و جان استوارت میل توجه شده است و درنگی گذرا درباره کتاب گران‌سنگ «ثروت ملل» ادام اسمیت گردیده است. در اصل، این کتاب بنیان اقتصاد سیاسی و نظریه‌های کارل مارکس می‌باشد.

در فصل دوم، برای بیان یک تصویر کلی از وضع اقتصادی کشورهای جهان سوم نگاهی فشرده درباره فرآیند اقتصادی و سیاسی امریکای لاتین در سال‌های اخیر انداخته شده و چگونگی قدرت گرفتن جنبش‌های چپ در امریکای لاتین توضیح گردیده است.

فصل سوم به مقاله‌های با عنوان «انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و برخی چرخش‌های اقتصادی» اختصاص یافته است.

امیدوارم با پخش دیجیتال این مجموعه، گمگی در راه روشنگری موضوعات مربوط به اندیشه‌های اقتصادی و ناهنجاری‌های اجتماعی جامعه افغانستان کرده باشم.

از رفقا و دوستان به ویژه نویسنده توانا و دانشمند گرامی جناب داکتر عبدالله نایی که در دهه گذشته با مشورت‌های سازنده باعث کاستن اشتباه‌های نوشته حاضر شدند، صمیمانه قدردانی می‌نمایم.

همچنین از رفیق قاسم آسمایی که در کار تدوین دیجیتال این مجموعه و انتشارات راه پرچم که در مورد پخش آن اقدام کرده اند، رفیقانه تشکر می‌کنم.

احمدضیا سپهر صدیقی

شهر بن آلمان

اکتبر ۲۰۲۴

بخش اول
اندیشه‌های اقتصادی
و ناهنجاری‌های اجتماعی جامعه افغانی

فصل اول

تحلیل موجز در مورد چگونگی وضعیت جاری

اقتصادی - اجتماعی افغانستان

مدخل اول

در شرایط کنونی کشور که بیشتر فعالیت‌های اقتصادی از طریق بخش غیررسمی صورت می‌گیرد، تحلیل دقیق علمی و واقعی چگونگی وضع اقتصادی افغانستان، کاری دشوار است. از یک سو برای بیان تصویر دقیق وضع کشور، مشکل نبود و کمبود آمار و دسترسی به احصائیه و آمارهای اقتصادی در کشور وجود دارد و از سوی دیگر، آمار منتشر شده بوسیلهٔ نهادهای مختلف و سازمان‌های بین‌المللی با هم تناقض آشکار دارند. هر کدام از این نهادها تلاش می‌کنند آمار خود را واقعی و آمارهای دیگران را غیرواقعی جلوه دهند. افزون بر این، در سال‌های گذشته با وجود پیشرفت‌های سریع و گستردهٔ وسایل ارتباطی و اطلاعاتی و وجود نهادی به نام «ادارهٔ مرکزی احصائیه افغانستان» با صرف هزینه‌های زیاد، حتی احصائیه‌های عمومی و اساسی قابل قبول و نزدیک به واقعیت جامعهٔ افغانستان وجود ندارد. گزارش‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای مقامات دولتی و نهادهای حامی‌شان، عاری از اطلاعات و آمارهای موثق اقتصادی است.

در شرایط کنونی، دستیابی به احصائیه‌های دقیق براساس معیارهای پذیرفتهٔ علمی ممکن نیست. از این رو، ناگزیر هستیم بر ارقام، احصائیه‌ها و اطلاعات ارائه شده از سوی نهادها و سازمان‌های غیردولتی و کارمندان مؤسسات بین‌المللی و همچنین ارقام مندرج در سال‌نامهٔ افغانستان (که از سوی ادارهٔ مرکزی احصائیه دولت افغانستان، به عنوان یگانه ادارهٔ رسمی جمع‌آوری و انتشار ارقام و معلومات

احصائی‌های در سال ۱۳۹۴ خورشیدی، منتشر شده است) اتکای می‌نماییم.

مدخل دوم

افغانستان به لحاظ منابع طبیعی، نیروی کار بشری و موقعیت ویژه جغرافیایی و ترانزیتی دارای امکان‌های وسیعی انکشاف اقتصادی - اجتماعی است. متأسفانه تا به حال، از یک سو به دلیل کمبود سرمایه، تکنولوژی، دانش فنی و مسلکی، نبود مدیریت سالم و یک دولت متمرکز، مستقل، مترقی و کار فهم، آگاه و متعهد به منافع ملی کشور، و از سوی دیگر به خاطر دخالت‌ها و تجاوزهای خارجی، ادامه جنگ و بی‌ثباتی سیاسی، نبود امنیت اقتصادی از این امکان‌های وسیع، آن‌گونه که لازم باشد در امر توسعه، انکشاف و ترقی کشور و آسودگی مردم استفاده معقول اقتصادی به عمل نیامده است و افغانستان در وضعیت یک کشور فقیر، عقب‌مانده و توسعه نیافته، باقی مانده است.

اکنون فراهم ساختن زمینه‌های توسعه در کشور، وظیفه اصلی و مشترک همه نهادهای حکومتی، غیرحکومتی و نیروهای تحول‌طلب، ترقی‌خواه و عدالت‌پسند جامعه است.

وضعیت نیروی کار انسانی

تحلیل وضعیت جاری کشور را از نیروی کار انسانی آغاز می‌کنیم. براساس آخرین ارقام و گزارش‌های منتشر شده از سوی اداره مرکزی احصائیه افغانستان، مجموع جمعیت کشور با همراه یک میلیون و پنجصد هزار نفر کوچی، بیش از ۲۸ میلیون و ششصد هزار نفر می‌باشد که شامل ۱۴ میلیون زن و ۱۴,۶ میلیون مرد است.

بنابر گزارش بانک جهانی، میزان رشد اقتصادی در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ میلادی به ترتیب ۱,۱ درصد و ۲,۲ درصد بوده است. در عین حال، رشد جمعیت افغانستان حدود ۳ درصد اعلام گردیده است. (افزایش رشد جمعیت نسبت به رشد اقتصادی در واقع کاهش عاید سرانه است)

براساس پیش‌بینی سازمان ملل متحد اگر رشد جمعیت در کشور به همین ترتیب باشد، جمعیت افغانستان در سال ۲۰۲۰ به ۴۲ میلیون، در سال ۲۰۲۵ به ۴۷,۶ میلیون، در سال ۲۰۳۰ به ۵۳ میلیون و در نهایت در سال ۲۰۳۵ به ۵۹ میلیون نفر خواهد رسید.

بر پایه دانش اقتصادی، نیروی کار انسانی به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل تولید شمرده می‌شود. این نیرو با رشد جمعیت افزایش می‌یابد و به عنوان عامل اساسی برای توسعه شناخته می‌شود. آموزه‌های اقتصادی نشان می‌دهد اگر میزان رشد سرمایه‌گذاری و تولید، متناسب یا بالاتر از میزان رشد جمعیت باشد و برای آموزش جمعیت افزایش‌یافته برنامه‌ریزی مناسب انجام گردد، رشد جمعیت را می‌توان به عنوان عامل اساسی رشد و توسعه دانست. اما تبدیل افزایش جمعیت به یک عامل منفی در زمینه توسعه در یک کشور وابسته به نوع برنامه‌ریزی و سایر عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن کشور دارد. اگر ساختارهای اقتصادی به گونه‌ای باشد که تأمین نیازهای جمعیت کشور با چالش‌های جدی مواجه باشد، این عامل دیگر به سرعت بخشیدن روند توسعه ارتباطی ندارد. سرمایه‌گذاری در ارتباط با تنظیم خانواده، باعث کاهش فقر، رشد بهداشت، ایجاد فرصت‌های مناسب کاری و تحصیلی جوانان و به کاراندازی استعدادهای پنهان می‌گردد.

متأسفانه، حکومت‌های افغانستان دارای راهبرد تصویب شده و برنامه منظم مدون برای تنظیم امور خانواده نبوده‌اند و تاکنون در این زمینه سرمایه‌گذاری‌های مؤثر و ضروری اولیه صورت نگرفته است. در چنین وضعیتی، افزایش جمعیت می‌تواند نقش منفی و بازدارنده در توسعه کشور داشته باشد.

در افغانستان کمتر خانواده را می‌توان یافت که کمتر از چهار فرزند داشته باشد؛ با نگاهی به درآمد سرپرست خانواده، سهم کودکان در این خانواده‌ها ناچیز می‌باشد.

درآمد روزانه بیشتر شهروندان افغانستان یک دالر است. در افغانستان در هر نیم ساعت یک مادر در هنگام تولد نوزاد، جاننش را از دست می‌دهد. هر مادر به طور متوسط دارای پنج فرزند است. در حالی که این تعداد در کشورهای منطقه مانند

ایران ۱,۹، در ترکمنستان ۲,۱، در پاکستان ۳ و در چین ۱,۶ فرزند است. ۷۶ درصد زنان ۱۵ تا ۴۰ ساله، بی‌سواد هستند.

افغانستان از نظر افزایش جمعیت در رده دهم جهانی قرار دارد. اگر وضعیت بدین ترتیب ادامه یابد، باید در انتظار فاجعه‌های انسانی باشیم.

ترکیب اجتماعی و شیوه‌های تولیدی

ترکیب اجتماعی - طبقاتی جامعه افغانی در سال‌های گذشته تغییر کرده است. بیشتر نیروهای فعال اقتصادی به دلایل مختلف در زمینه‌های غیرتولیدی و جنگی فعالیت می‌نمایند.

از نظر ساختاری هنوز هم اقتصاد کشور، مرکب از اقتصاد چند روشی (طبیعی - روستایی، خرده کالایی، نیمه فئودالی - فئودالی و بورژوازی تجاری) است که هر یک ویژگی‌های تولیدی مختص به خود را دارند.

از لحاظ مالکیت بر وسایل تولید، اشکال مختلف اقتصادی که به صورت هم‌زمان در اقتصاد ملی افغانستان عمل می‌نمایند عبارت هستند از: بخش خصوصی، بخش دولتی، بخش مختلط و بخش تعاونی (کوپراتیوی) که همراه هم در کنار اقتصاد مبتنی بر مالکیت قبیله‌ای - عامه و مالکیت‌های اوقاف قرار دارند. جامعه افغانستان جامعه دارای شیوه‌های گوناگون تولید است و هر یک در مرحله ویژه از انکشاف و تکامل قرار دارند. بخش خصوصی با بیشترین سهم در تولید کل ناخالص ملی، بر اقتصاد ملی کشور تسلط دارد.

وابستگی سیاسی و اقتصادی دولت افغانستان به قدرتهای اقتصادی و سیاسی جهان سرمایه‌داری، عامل تعیین‌کننده روندهای اقتصادی در کشور است. در سال‌های حضور امریکا و ناتو در افغانستان، سیاست اقتصادی نظام با واگذاری امتیازهای بزرگ به سرمایه خارجی به دنبال تشویق سرمایه‌داری بخش خصوصی بوده است. سرازیر شدن میلیاردها دالر به کشور و پیوند بخشی از مقامات دولتی، فرماندهان جهادی و بزرگان قومی با نماینده‌های کشورهای کمک‌کننده، کشورهای

همسایه افغانستان و نهادهای ناتو و امریکا زمینه ایجاد یک طبقه ثروتمند جدید در ترکیب اجتماعی کشور را فراهم نمود.

این طبقه نوظهور به طور نسبی از ثروت، قدرت و رفاه برخوردار است و روز به روز بزرگ‌تر و قدرتمندتر می‌گردد. این دسته غیرمولد، خارج از پروسه تولید ارزش قرار دارد و به عبارتی طفیلی هستند. برخی از افراد این طبقه به داد و ستد یا تجارت و قاچاق کالا مشغول هستند و گروهی از آنها به وسیله رشوه، اختلاس و غضب زمین‌های دولتی و عامه، خرید و ساخت جایدادهای غیرمنقول و درآمد حاصله از آنها (فروش، کرایه و یا اجاره)، سرمایه‌های بزرگی را برای خود فراهم کرده‌اند.

طبقه سنتی بورژوازی (طبقه متوسط) خارج از دستگه دولت و در کنار طبقه بالا فعالیت دارند. بورژوازی افغانستان به طور عمده عبارت است از بازرگانان، سرمایه‌گذاران کوچک صنعتی، کمپرادوران دارای انحصار تجارت محصولات شرکت‌های خارجی در افغانستان و تکنوکرات‌های بلندرتبه دولتی.

مجموع قوانین کشور در عرصه اقتصادی در راستای حفظ و گسترش منافع این طبقه‌ها تدوین گردیده است، یعنی به سود اقشاری می‌باشد که در کل «بورژوازی افغانی» نام دارند.

نبایست فراموش نمود که «بورژوازی افغانی» از سر اجبار در یک روند سیاسی - نظامی و برخلاف منافع مردم و کشور در تاریخ معاصر افغانستان ظهور کرده است. آنها ظرفیت و ماهیت تأمین انکشاف اقتصادی، تضمین آزادی‌های اجتماعی، ایجاد نهادهای ملی و دموکراتیک و دفاع از منافع ملی کشور را ندارند. بسیاری از لایه‌های این دسته، فاقد «اخلاق سرمایه‌داری» است و تمایلی به سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه ندارند. هنوز «سرمایه‌داری لیبرال» به عنوان شیوه تولید مسلط در اقتصاد ملی کشور پا نگرفته است و موانع متعدد مهمی در برابر ایجاد و توسعه آن قرار دارد. بورژوازی افغانی فاقد تکیه‌گاه اقتصادی و اجتماعی داخلی است و در صورت برهم خوردن مناسبات بین‌المللی و معاملات سیاسی، نظامی، راهبردی منطقه‌ای، تأثیر و عملکرد آن در گستره اقتصادی و سیاسی کشور

ضعیف می‌گردد.

کشت و کار زراعتی و زمین‌داری

در سال‌های گذشته، پایه‌های اساسی نهادها، زیرساخت‌های اقتصادی - اجتماعی، شبکه‌ها و مؤسسات روبنایی آن در کشور چنان برهم خورده است که به سختی می‌توان سهم واقعی بخش‌های زراعت و مال‌داری، معادن، صنایع، تجارت، ترانسپورت، مخابرات و دیگر عرصه‌ها را در اقتصاد ملی کشور تعیین نمود.

با وجود اینکه اقتصاد کشور بیشتر یک اقتصاد زراعتی است ولی توجهی به انکشاف و توسعه آن نشده است؛ سرمایه‌گذاران علاقه به این بخش ندارند، دولت نیز اقدام سازنده را در آن انجام نداده و تا بدین جا استراتژی تدوین شده هم ندارد. سرمایه‌گذاری در بخش زراعت کمتر از یک درصد است، در حالی که ۸۵ درصد جمعیت کشور برای معیشت خود به زراعت وابسته هستند.

گرچه استفاده از فناوری پیشرفته و مدرن‌سازی ابزار زراعتی در جهان امروزی، پایه‌های اساسی برای تحقق توسعه، انکشاف و بهینه‌سازی زندگی دهقانان و ارتقاء سطح بهره‌ورزی از زمین است، اما تاکنون توجهی بدان توجه نشده و شیوه‌های تولید زراعت سنتی و در چارچوب پیوندهای قدیمی باقی مانده است.

به باور بنده با توجه به نقش مثبت و سازنده مدرنیزه‌سازی زراعت بر روند توسعه و انکشاف جامعه، ضرورت دارد تا این موضوع در برنامه‌های راهبردی اقتصادی حکومت‌ها قرار گیرد و پایه اساسی برای اصلاحات زراعتی شمرده شود.

تا به حال، بیشتر کشاورزانی که غذا و محصولات کشاورزی را به شکل سنتی تولید می‌کنند از فناوری بی‌بهره هستند. مسولان وزارت زراعت و مال‌داری می‌گویند در حال حاضر بیش از ۹۰ درصد تولید غذای کشور در مناطق روستایی، محروم و عقب‌افتاده انجام می‌پذیرد. بنابراین، زمینه‌سازی برای توسعه و انکشاف متوازن روستاها باید در صدر فعالیت‌های دولتی قرار گیرد چرا که توسعه و انکشاف این مناطق برای تولید پایدار مواد غذایی، کاهش فقر، کاهش آسیب‌پذیری روستاییان

و تضمین استفاده پایدار و بهینه از منابع تولید، دارای اهمیت بسیاری است.

غصب زمین

در وضعیت کنونی، غصب زمین به عنوان بزرگترین مشکل در کشور است. وجود فساد گسترده اداری، نفوذ غاصبان زمین در حلقه‌های داخل نظام، فرصت‌هایی را فراهم کرده است تا زمین‌های دولتی و مردمی در کنار دیگر ثروت‌های مادی و معنوی این کشور مورد چپاول قرار گیرد. دولت و شماری از مردم افغانستان در سال‌های اخیر آسیب زیادی را در این زمینه دیده‌اند. افراد قدرتمند حکومتی، زورمندان محلی، فرماندهان جهادی و سرمایه‌داران بزرگ در صدر غاصبان زمین قرار دارند. با وجود اینکه غصب زمین در افغانستان دارای پیشینه تاریخی است اما در سه دهه گذشته بستری مهیا برای این پدیده فراهم گردیده است.

روند غصب زمین زمانی سرعت بیشتری یافت که افغانستان شاهد حضور حکومت‌های تک حزبی و ایدیولوژیک بود. در واپسین سال‌های دهه پنجاه و آغاز دهه شصت خورشیدی و در زمان حاکمیت این احزاب در قدرت، ساحات گسترده از زمین مردم (زمین‌های مازاد نصاب ملاکان بزرگ را برای تطبیق اصلاحات ارضی و توزیع آن برای دهقانان بی‌زمین به صورت رایگان براساس فرمان شماره «هشت ماه قوس خورشیدی ۱۳۵۷» شورای انقلابی - دولتی مصادره نمودند) غصب و به دیگران توزیع گردید.

در جریان درگیری‌های اقتدارگرایانه نظام‌های مختلف در افغانستان، به ویژه در سی سال گذشته، غصب زمین سیر صعودی داشته و در حال حاضر به مشکل بزرگی تبدیل گشته است و حتی افراد بلندمرتبه در حکومت، دستگاه قضا و پارلمان به دست داشتن در آن متهم هستند.

تاراج مؤسسات دولتی، اسناد و مدارک جای دادهای دولتی و سرانجام غصب بیشتر مناطق سبز، رهائشی، جنگل‌ها و علفچرها که بیشتر آنها به دولت تعلق دارد، در این سال‌ها روی داد. افراد بسیاری در پایتخت و شهرهای بزرگ کشور، ساحات

سبز، رهایشی و حتی تفریحگاه‌ها را غصب کرده و در آن ساخت و ساز کرده اند. وجود حکومت‌های فاسد، ناتوان و گرفتار جنگ‌های داخلی سبب شد تا این فرصت برای سوءاستفاده‌جویان مساعدتر گردد.

در برخی موارد مردم با استفاده از مدارک قانونی دست داشته خود و مدارک جعلی، بخش وسیعی از زمین‌های اطراف ملکیت خود را غصب کردند. غصب علفچرها، اراضی سرسبز و ایجاد ساختمان‌های بزرگ یا تبدیل این مناطق به کشتزارهای کشاورزی در ولایت‌های مختلف افغانستان، نمونه‌هایی از این دست است. جعل اسناد و مدارک برای غصب زمین‌های دولتی و رسمی نمودن آن در اداره‌های قضایی کشور، ایجاد شهرک‌های رهایشی و ایجاد ساختمان‌های چند طبقه در مناطق مختلف به دست زورمندان، قضیه را دشوارتر نموده است.

اگر سال‌های پسین برای غاصبان زمین، سال‌های طلایی بود که توانستند در طی آن ساحات وسیعی از زمین‌های دولتی و غیردولتی را به مالکیت خود درآورند، کنون وضعیت جاری سیاسی - نظامی کشور برای مقامات بلند پایه دولتی وضعیت طلایی به شمار می‌رود، زیر اراکین بلند رتبه دولتی، اعضای حکومت و نزدیکان مقام‌های رده اول نظام، مزید بر مزایای قدرت از این نعمت خداداد، نیز مستفید شدند و می‌شوند.

آمار و ارقام بسیار متفاوتی درباره مجموع زمین‌های غصب شده در افغانستان ارائه شده است. در یکی از گزارش‌ها گفته شده است بیش از ۴,۵ میلیون جریب زمین غصب گردیده است. در این گزارش آمده است برخی سران اقوام، زورمندان محلی، شماری از فرماندهان جهادی، سران بعضی از احزاب سیاسی، سرمایه‌داران، شاروال‌ها، نماینده‌های پارلمان و سناتورها، اعضای کابینه و تعدادی از مقامات دولتی، بیشترین زمین دولتی را در سال‌های اخیر غصب کرده‌اند.^۱

بر اساس احصائیه‌های منتشر شده اداره‌های دولتی افغانستان، بیش از یک میلیون

^۱ گزارش خانه آزادی افغانستان، ۱۳۹۴/۱۲/۲

و دوصد هزار جریب زمین دولتی در ۳۴ ولایت افغانستان غصب شده است. شمار تمام شهرک‌های قانونی و غیرقانونی در افغانستان، حدود ۳۵۵ شهرک است. غاصبان زمین بیش از ۲۷۰ هزار جریب زمین را برای ساخت شهرک‌ها غصب کرده‌اند. تنها در شهر کابل بیش از ۱۰۰ شهرک ساخته شده و از این میان تنها ۱۸ شهرک قانونی است. شهرک‌ها و مناطق رهائشی بدون نقشه اصلی ایجاد شده و هیچ سند قانونی ندارند.

اقتصاد فقر تولید مواد مخدر

براساس گزارش دفتر جرایم و مواد مخدر سازمان ملل در سال ۲۰۱۶، تولید مواد مخدر در کشور ۴۳ درصد افزایش یافته است و برآورد گردیده است که مقدار مواد مخدر تولیدی در افغانستان ۴,۸۰۰ تن می‌باشد. در حالی که این آمار در سال قبل ۳۳۰۰ تن بوده است. مجموع مساحت زمین زیر کشت، از ۱۸۰ هزار هکتار در سال ۲۰۱۵ به ۲۰۱ هزار هکتار رسیده است. (این ارقام مربوط سال ۲۰۱۶ است) اکنون میزان استفاده از مواد مخدر در افغانستان به بالاترین رقم در سطح جهان یعنی ۱۱ درصد رسیده است. میزان استفاده از مواد مخدر در قریه‌جات افغانستان سه برابر بیشتر از استفاده کنندگان مناطق شهری می‌باشد و ۱۳ درصد مردم روستایی افغانستان از مواد مخدر استفاده می‌کنند. این در حالی است که این رقم در شهرها به ۵ درصد می‌رسد. شمار معتادان به مواد مخدر در کشور به بیش از سه میلیون نفر رسیده است.

یکی از علل افزایش کشت و تولید مواد مخدر ناامنی در مناطق کشت کوکنار است. در سایه عدم امنیت، زمینه فعالیت شبکه‌های مافیایی و کارتل‌های مواد مخدر بیشتر فراهم می‌گردد. در هر منطقه که طالبان مسلح بر آن کنترل دارند، کارخانه‌های فرآوری تریاک برای تولید مواد مخدر وجود دارد.

از این دید، اگر مبارزه علیه مواد مخدر همراه با مبارزه علیه تروریسم و فساد اداری پیش برده نشود، نتیجه مثبتی را در پی نخواهد داشت چرا که طالبان مسلح حداقل

۶۰ درصد درآمدشان بوسیله کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر تأمین می‌گردد. در مواردی مسئولین دولتی مقدار قابل توجهی تریاک، حشیش و سایر مواد مخدر را پس از کشف و ضبط در میان خود تقسیم می‌نمایند. (بر اساس گزارش منتشر شده از سوی رادیو آزادی در ۱۴ عقرب ۱۳۹۶ خورشیدی، مسئولان نیروهای امنیتی هفت ماشین کرولا پر از مواد مخدر توقیف شده را به جای تحویل به ستاد مبارزه علیه مواد مخدر در قوماندانی امنیت هلمند، میان خود تقسیم کرده‌اند.)

وضعیت توسعه و رشد اقتصادی

افغانستان در زمینه توسعه اقتصادی دارای وضعیت بدی است، فقر در حال گسترش است، وضعیت معیشت بیشتر مردم به ویژه در لایه‌های پایینی جامعه سخت‌نگران‌کننده می‌باشد و اغلب مردم با ناامنی در تغذیه روبرو هستند.

در بیش از سی سال گذشته، بخاطر جنگ‌های تحمیلی، حوادث و رویدادهای ناهنجار، مداخله‌ها، تجاوز بیگانه‌ها و اشغال نظامی، زیرساخت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و بیشتر ساختارهای روبنایی به ویژه حقوقی، قضایی و سیاسی کشور از هم فروپاشیده است و افغانستان به یکی از کشورهای فقیر و عقب‌مانده جهان تبدیل گردیده است. افغانستان براساس توسعه اقتصادی در آخرین ردیف کشورهای جهان یعنی رتبه ۱۷۴ قرار دارد.

از مجموع ۲۸,۶ میلیون جمعیت کشور، ۹ میلیون نفر یعنی ۳۶ درصد در فقر مطلق قرار دارند و قادر به تأمین نیازمندی‌های اولیه خود نیستند. تعداد اعضای هر خانواده که در فقر مطلق قرار دارند به طور میانگین هشت نفر و از سایر خانواده‌ها به صورت متوسط ۶,۹ نفر برآورد گردیده است. مصرف ماهانه هر عضو خانواده فقیر به صورت میانگین کمتر از ۹۵۰ افغانی معادل ۱۹ دالر است. ۵۴ درصد کوچی‌ها، ۳۶ درصد روستایی‌ها و ۲۶ درصد شهرنشینان افغانستان در فقر مطلق زندگی می‌کنند.

تعداد نیروی کار ۱۲ میلیون برآورد گردیده است که بیش از ۴ میلیون بیکار و ۸

میلیون دیگر مشغول کار هستند. از جمع ۱۲ میلیون نیروی مستعد به کار، ۱۳ درصد آن کودکان هستند که به عنوان کودک کار، مشغول کار کردن هستند. ۵۵ درصد خانواده‌های مستعد کار به امور کشاورزی مشغول هستند و ده درصد آنها خشخاش کشت می‌کنند. براساس پیمایشی که از سوی اداره انکشافی سازمان ملل متحد صورت گرفته است «حدود ۷۰ درصد جمعیت کشور با عدم امنیت غذایی مواجه هستند» و ۱۸ درصد جمعیت به آب آشامیدنی دسترسی ندارند.^۱

افغانستان در میان کشورهایی قرار دارد که دارای بالاترین رقم بی‌سوادی است و بیش از ۶۵ درصد جمعیت آن یا بالاتر از ۱۸ میلیون نفر بی‌سواد دارد.

بر اساس آمار وزارت معارف افغانستان ۹ میلیون دانش آموز مشغول آموزش در مکاتب کشور هستند؛ اما ۳ میلیون کودک دیگر که بایستی به مکتب بروند و بیشتر آنها دختر هستند از تحصیل محروم می‌باشند.

روز به روز بر تعداد کودکان بازار کار افزوده می‌شود. همه کودکان حاضر در بازارهای کار در معرض انواع خطرات هستند؛ خطراتی که عبارتند از: اعتیاد، آلودگی به بیماری‌های گوناگون و سوءاستفاده جنسی هستند. مافیای مواد مخدر از کودکان کار برای فروش مواد مخدر و انتقال آن به کشورهای همسایه استفاده می‌کنند. کمپسیون مستقل حقوق بشر افغانستان می‌گوید در حال حاضر ۱,۹ میلیون کودک در افغانستان کار می‌کنند و ۱,۲ میلیون آنها مشغول کارهای شاقه هستند. حکومت افغانستان در برابر این وضعیت غم‌بار و تکان‌دهنده کودکان کشور بی‌تفاوت است.

هشدار می‌دهم بخش عمده‌ای از نسل جدید افغانستان بی‌سواد، مریض، معلول و افسرده خواهد ماند و پیامدهای منفی دیگری را نیز به بار خواهد آورد.

کمبود مصارف بودجه‌ای، ناامنی، بسته شدن مکاتب، کمبود صنف‌های درسی، کمبود استادان به ویژه زنان در نقاط دور دست کشور و خشونت در برابر معلم‌ها

^۱ ارقام از سایت کوکچه پرس، ۱۳۸۸/۶/۱۳

از جمله مشکلات اساسی در حوزه معارف کشور هستند.

در حال حاضر، بیش از هزار مکتب در سراسر کشور به دلیل ناامنی بسته شده است. (در مورد فساد اداری معارف، جداگانه بحث خواهم کرد)

وضعیت بیکاری

یکی از معیارهای اساسی برای قضاوت درباره توسعه اقتصادی و عملکرد اقتصادی دولت، شاخص اشتغال یا بیکاری است. در حال حاضر و طبق آمار رسمی مراکز بین‌المللی، نرخ بیکاری در افغانستان حدود ۴۰ درصد است. (ارقام واقعی بالاتر از این رقم است و به ۶۰ درصد می‌رسد) مقایسه ارقام سال جاری با سال‌های قبل نشان می‌دهد که نه تنها بیکاری کاهش نیافته بلکه آمار بیکاری سیر صعودی داشته است. به صورت میانگین، از هر دو نفر نیروی کار، یک نفر بیکار است.

از آنجا که بیشتر نیروی کار در بخش زراعت و مال‌داری مشغول هستند، در نیمه هر سال نرخ بیکاری به میزان قابل توجهی صعود می‌نماید و گاهی به بیش از ۸۰ درصد می‌رسد.

تعداد کارکنان خدمات ملکی در سال ۱۳۹۴ به چهارصد هزار و هشتصد و دوازده نفر رسید که ۷۸٫۱ درصد آن مرد و ۲۱٫۹ درصد آن زن هستند. باوجود تعهد دولت برای جذب نیروی کار بیشتر در بخش دولتی، این روند بی‌اندازه کند بوده است. افزایش کارکنان جدید نسبت به سال قبل ۰٫۷ درصد است.

تحصیلات عالی کارکنان خدمات ملکی شاغل در بخش دولتی این چنین است: ۲۷۰ دکتر، ۴۵۰۹ ماستر، ۳۳۹ فوق‌لیسانس، ۴۷۴۳۶ لیسانس و ۲۴۰۱۳۹ کمتر از درجه لیسانس.

افزون بر دیگر عوامل، استفاده غیرمنطقی دولت‌واره حاضر از نظریه و سیاست بازارآزاد بدون توجه به پیش زمینه‌های آن، افزایش بی‌رویه واردات کالاها بدون توجه به عواقب ناگوار اقتصادی آن، حراج پست‌های فعال و سودآور دولتی براساس روابط غیرشفاف و غیرقانونی، تشدید روند منحل‌سازی پست‌های دولتی

و مختلط، فراری دادن نیروی کار انسانی، کاهش حجم سرمایه‌گذاری در عرصه‌های تولیدی به ویژه کاهش پروژه‌های ساختمانی و عدم مصرف بودجه انکشافی ملی از سوی حکومت، باعث بلند رفتن آمار بیکاری گردیده است. (در ادامه، افزون بر عوامل فوق، به عوامل دیگر خواهیم پرداخت)

وضعیت صنایع و تولید

بر اساس طبقه‌بندی معیار بین‌المللی معادن، استخراج، صنایع فابریکاتی، برق و گاز و آب و ساختمان زیرمجموعه صنعت قرار دارند.

در سال ۱۳۹۴ خورشیدی، ارزش تولید ناخالص داخلی همراه با کوکنار بیش از ۱۹,۴ میلیارد دلار امریکا و تولید ناخالص سرانه ۷۷۷ دلار امریکا برآورد گردیده است. (ارزش تولید ناخالص داخلی بدون کوکنار، ۹,۱۸ میلیارد و تولید ناخالص داخلی سرانه ۶۶۳ دلار برآورد شده است)

رشد تولید ناخالص داخلی همراه با کوکنار نسبت به سال قبل منفی (۲,۴) درصد بوده است. دلیل اصلی آن را کاهش ۴۸ درصدی تولید کوکنار دانسته‌اند. به روشنی دیده می‌شود که رشد تولید کشور نسبت به سال‌های گذشته رکود دارد.

بر اساس ارقام اداره مرکزی احصائیه حکومت افغانستان، بخش صنعت در سال ۱۳۹۴ خورشیدی ۴,۵ درصد رشد نسبت به سال قبل داشته است که بیشتر بابت افزایش رشد بخش ساختمان می‌باشد. ایجاد ساختمان‌های اساسی نیاز مبرم اقتصادی و اجتماعی است و در سال‌های گذشته نسبت به سال‌های قبلی، شاهد رشد در این بخش بوده ایم. بیش از ۱۰ میلیارد دلار در ساختمان‌سازی سرمایه‌گذاری گردیده است. اما ساختمان‌های جدید بی‌کیفیت هستند. این ساختمان‌ها که نماد «پیشرفت و انکشاف سریع» را تبلیغ می‌کردند، متناسب با نیازهای اساسی مردم در بخش رهائشی، اداری، فرهنگی و صنعتی ساخته نشده‌اند، با معیارهای ساختمانی جهانی مطابقت ندارند و نه تنها از بهره‌وری اقتصادی و کیفیت خوب تکنیکی برخوردار نیستند بلکه شهرهای بزرگ به ویژه شهر کابل را

به شهری آسیب‌پذیر تبدیل نموده اند.

در سال ۱۳۹۴، صادرات رسمی حدود ۵۷۱ میلیون دالر و واردات رسمی ۷ میلیارد و ۷۲۳ میلیون دالر بوده است. بالانس تجارت افغانستان کسر ۷۱۵۲ میلیون دالر امریکایی را نشان می‌دهد.

قیمت عمومی مواد مصرفی به خصوص مواد اولیه زندگی مردم سیر صعودی خود را می‌پیماید. میزان رشد تورم براساس شاخص‌های عمومی قیمت مواد مصرفی در سال ۱۳۹۴-۳,۸ درصد محاسبه شده است. در حالی که در سال ۱۳۹۳ میزان تورم ۰,۷ درصد بوده است. در همین سال، در شهر کابل میزان تورم ۴,۴ درصد و قیمت مواد غذایی به صورت میانگین حدود ۵ درصد نسبت به سال قبل افزایش دارد.

با وجود اینکه در این سال چند طرح مهم اقتصادی بلند مدت آغاز به کار نمود؛ اما عدم رشد اقتصادی، بیکاری فزاینده، مهاجرت دسته‌جمعی، سقوط ارزش افغانی، کاهش سرمایه‌گذاری خارجی و افزایش کسر بالانس تجاری همچنان از ویژگی‌های عمده اقتصاد افغانستان در سال ۱۳۹۴ خورشیدی بود.

رشد اقتصاد افغانستان در سال ۱۳۹۴ کمتر از سال‌های گذشته بوده است که سبب افزایش سطح واردات گردید. در نتیجه، نرخ مبادله افغانی در برابر ارزهای خارجی کاهش یافت و کسر بالانس تجارت بیشتر گردید.

سال ۱۳۹۴ برای اقتصاد افغانستان مانند دیگر عرصه‌های زندگی سالی بسیار دشوار، پر از نگرانی و سرگردانی بود. در سال ۲۰۱۵ میلادی، رقم سرمایه‌گذاری در افغانستان ۵۹۰ میلیون دالر ثبت شده است. در حالی که این رقم سال پیش از آن ۸۶۰ میلیون دالر بود. فرار سرمایه و نیروی کار انسانی کشور را با یک بحران بزرگ اقتصادی مواجه ساخته است. کافی است بدانیم که در سال ۲۰۱۶ میلادی حدود ۲۵۰ هزار افغان در ۴۴ کشور صنعتی جهان درخواست پناهندگی داده‌اند.

وضعیت سرمایه‌گذاری

وضعیت سرمایه‌گذاری در افغانستان بدتر شده است. این در حالی است که دولت می‌توانست با همکاری کشورهای غربی و صنعتی و نهادهای بین‌المللی در زمینه تشویق سرمایه‌گذاری‌های خصوصی داخلی و خارجی تمرکز کند و یک سیاست مشخص را در این زمینه ارائه نماید.

برخی از زمینه‌های جذب سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی در افغانستان عبارت هستند از: منابع سرشار طبیعی، نیروی کار انسانی فراوان و ارزان، موقعیت خاص جغرافیایی و ترانزیتی کشور، دسترسی به بازارهای منطقه بویژه آسیای میانه همراه با تسهیلات حقوقی و قانونی.

مطالعات و تجارب کشورهای در حال توسعه نشان داده است که سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی دارای آثار قابل توجهی بر متغیرهای اقتصادی از جمله افزایش درآمد مالیاتی، نرخ تورم، نرخ رشد نقدینگی، نرخ ارز، افزایش رشد اقتصادی، افزایش سطح اشتغال، کاهش واردات و توسعه صادرات دارد. این آثار وابسته به آن است که پیش‌زمینه‌ها و شرایط تضمین سرمایه‌گذاری در کشور تأمین شود. برای جذب سرمایه‌های خارجی و ایجاد زمینه برای بهبود سرمایه‌گذاری داخلی، به شرایط خاصی نیاز است که امروزه از آن به عنوان فضای کسب و کار یاد می‌شود. شکل‌گیری این فضا تابع عوامل تأثیرگذار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فناوری است. به باور نگارنده، در وضعیت جاری کشور چنین فضایی وجود ندارد. تا زمانی که زمینه‌های ضروری برای جلب سرمایه داخلی و خارجی و به کار انداختن آنها فراهم نگردد؛ انتظار شکل‌گیری شیوه تولید سرمایه‌داری در کشور بیهوده است. نباید در دام فریب تبلیغات مسخ‌کننده دولت‌واره کنونی افتاد و به انتظار معجزه نشست.

درباره ذهنیت‌هایی که به نوعی تحت تأثیر تفکر ایدئولوژیک گذشته هستند و راه رشد غیرسرمایه‌داری و اقتصاد دولتی را بر «اقتصاد بازارآزاد» ترجیح می‌دهند و سرمایه‌گذاری خارجی را به سبب ماهیت آن باعث تشدید استثمار و غارت

دارایی‌های کشور می‌پندارند، باید گفت که بدون تردید انگیزه و هدف اصلی هر سرمایه‌گذار خارجی تحصیل حداکثر سود است و این خود باعث تشدید استثمار توده‌ها می‌گردد. در عین حال، سرمایه‌گذاری خارجی از طریق انتقال فناوری مناسب، آموزش نیروی انسانی، افزایش بهره‌وری و افزایش سرمایه‌گذاری داخلی، زمینه‌های رشد و توسعه اقتصاد و تولید را در کشور به وجود می‌آورد. در نبود رشد و تکامل نیروهای مولد، دستیابی به رشد و انکشاف اقتصادی و توسعه پایدار، ممکن نیست.

شیوه تولید بورژوازی «سرمایه‌داری» در کشورهای توسعه‌نیافته از جمله افغانستان به دلیل تضادهای آن با شیوه‌های تولید دهقانی، موجب فروپاشی آن شیوه و مناسباتش می‌شود. در صورتی که «سرمایه‌داری» استقرار یابد، مناسبات کهنه فئودالی و ماقبل فئودالی، پدرشاهی و قبیله‌ای و احساساتی را برهم می‌زند. از این رو، می‌توان این شیوه را در همین برهه از تاریخ تکامل جامعه افغانستان، شیوه تولید مترقی دانست.

نویسنده کتاب سرمایه، نقش بورژوازی «سرمایه‌داری» را در تاریخ فوق‌العاده انقلابی دانسته است و می‌نویسد «هر جا که این شیوه تولید به قدرت برسد کلیه مناسبات فئودالی، پدرشاهی و احساساتی را برهم می‌زند».

شیوه تولید سرمایه‌داری به دلیل خصلت و ماهیت درونی خود یعنی گرایش به سود حداکثر موجب به کارگیری سرمایه، علوم و تکنیک مدرن در امر تولید گشته است و در نهایت موجب بازتولید گسترده می‌شود. در واقع رشد نیروهای مولد، ایجاد و پیشرفت صنایع بزرگ و کشاورزی نوین و بازدهی بالای عوامل تولید در «عصر ما» تنها با تحقق تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری امکان‌پذیر است.

با استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری، قدرت سیاسی ناگزیر است خود را با آن انطباق دهد و به دنبال آن دموکراسی و مولفه‌های آن مانند آزادی‌های مدنی، حقوق شهروندی، آزادی و مشارکت زنان در کسب و کار، مسئله اقوام و ملیت‌ها و تأمین وحدت ملی، قابل تحقق و دست‌یافتنی خواهد بود.

به صورت عمده ایجاد، تشکل، رشد و بالندگی طبقه کارگر و سایر مزدبگیران به تکامل سرمایه‌داری وابسته است. با رشد سرمایه‌داری و تولید صنعتی طبقه کارگر از نظر کمی و کیفی رشد نموده و قدرتمند می‌گردد.

افزون بر ضعیف بودن، عدم پاگیری و گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری در کشور، یکی از دلایل ضعیف بودن طبقه کارگر (کمی و کیفی) و عدم ارتقای آن به طبقه آگاه اجتماعی این است که مازاد نیروی کار از بخش کشاورزی آزاد نگردیده و به طبقه کارگر نیبسته است.

به تصور من رشد، گسترش و پاگیری شیوه تولید سرمایه‌داری در کشور عقب مانده و توسعه نیافته افغانستان، یک ضرورت تاریخی است، نه یک انتخاب ذهنی یا سلیقه سیاسی و رقابتی. انتخاب رشد شیوه تولید سرمایه‌داری بدان معنا نیست که زشتی و پلیدی‌های ساختاری، ماهیت سودجویانه و غارت‌گرانه آن را نادیده بگیریم.

نتیجه‌گیری

آغاز عملی تمديد خط لوله گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به جنوب آسیا (تاپی)، افتتاح سد سلما در هرات، تعهد چین و امارات متحده عربی به ساختن هزاران واحد مسکونی در شهرها، تعهد یک میلیارد دالری امریکا در بخش ساختمان، دسترسی تجار افغانی به بندر چابهار ایران، ابراز علاقمندی روسیه، چین و برخی کشورهای دیگر به سرمایه‌گذاری در افغانستان و برگزاری دو کنفرانس مهم بین‌المللی همکاری‌های اقتصادی - منطقه‌ای در کابل از دستاوردهای اقتصاد افغانستان در سال گذشته خوانده می‌شود. ولی به دلیل تبلیغات بوچ و فریبنده حاکمان کشور در امر توسعه اقتصادی سرزمین ما و عدم اجرای تعهدات شان در شانزده سال گذشته، دیگر نمی‌توان نسبت به عملی شدن اقدامات وعده داده شده از سوی این دولت‌واره خوشبین بود و از آن انتظار انجام کاری سازنده در راستای توسعه پایدار و رشد کشور را داشت.

هر گاه اقتصاد انقباضی با رشد پایین و نرخ بیکاری بالا، خشونت، ناامنی، بی‌قانونی، افزایش فساد اداری - اقتصادی، شورش‌گری و فضای شکننده و از هم گسیخته سیاسی خاتمه داده نشود؛ چنانچه کمک‌های قابل توجه بین‌المللی به صورت شفاف جذب، تأمین و به کار گرفته نشود (با توجه به این که ۶۹ درصد هزینه‌های افغانستان با کمک‌های خارجی تأمین می‌شود)؛ و اگر یک اداره دولتی سالم، مشروع، قانونمند، آگاه، پاسخگو و متعهد به منافع ملی افغانستان در کشور بوجود نیاید و زمینه‌های لازم برای اشتراک واقعی مردم در امر سازماندهی و رهبری سالم و منطقی کشور فراهم نگردد، هیچ‌گونه تغییر مثبت در وضعیت اقتصادی کشور پدید نخواهد آمد و باید منتظر پیامدهای سخت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در کشور باشیم.

۹ نوامبر ۲۰۱۷

فصل دوم

چگونگی توسعه صنایع در افغانستان

پس از هفت سال اجرای سیاست‌های اقتصادی توصیه شده از جانب سازمان‌ها و نهادهای مالی و تجاری جهانی در افغانستان و وارد کردن اصلاحات در قوانین و اسناد تقنینی مالی و تجاری کشور، برخلاف تبلیغات وسیع دولت در رابطه به مزیت‌های اقتصاد بازارآزاد، نشانی از بازسازی، توسعه و گسترش صنایع در کشور دیده نمی‌شود. هم اکنون شمار قابل ملاحظه‌ای از کارخانه‌های تولیدی در کشور در آستانه سقوط قرار گرفته‌اند؛ این وضعیت نشان می‌دهد که سیاست اقتصادی دولت که در چوکات نظام اقتصاد بازارآزاد تدوین و اجرا می‌گردد، برای توسعه و انکشاف صنایع، کارساز نیست.

با نگاهی کوتاه به چگونگی وضعیت صنایع در افغانستان واضح است که ده‌ها کارخانه کوچک و بزرگ تولیدی در افغانستان، سیاست اقتصادی بازارآزاد را دشمن کار و تولید خود معرفی می‌نمایند. به عنوان مثال، «کوه نور پلاستیک» یکی از ده‌ها کارخانه کوچک تولیدی در کشور است که در سال‌های گذشته گشایش یافته و محصولات خود را به بازار عرضه می‌کند. تولید این کارخانه چند نوع کفش پلاستیکی است که مواد اولیه آن از خارج وارد یا از مواد بازیافتی داخلی تهیه می‌شود.

مسئول این کارخانه می‌گوید: «فروش ما در گذشته خوب بود، اما با آغاز رقابت اقتصادی بازارآزاد، کارخانه ما در آستانه سقوط قرار گرفته است، چون اکثر اجناس از چین وارد می‌شود و ما توانایی رقابت با محصولات خارجی را نداریم.»^۱

^۱ سایت اینترنتی بی بی سی، ۲۸ جون ۲۰۰۶

گرچه در سال‌های گذشته، ده‌ها کارخانه بزرگ و کوچک تولیدی در کابل، هرات، قندهار، مزارشریف و ننگرهار ایجاد و چند هزار کارگر در آنها به تولید ادویه، لباس، پارچه‌های مختلف، مواد خوراکی، محصولات پلاستیکی و سایر کالاهای استهلاکی مورد تقاضای داخلی مشغول بوده اند، ولی روز به روز شاهد نشانه‌های بارز ورشکستگی در صنایع نوبنیاد کشور هستیم. به عنوان مثال، اگر به عرصه تولید کفش در کشور نگاهی بیاندازیم، در سال‌های گذشته کاهش قابل ملاحظه در تولید کفش داخلی دیده می‌شود که عامل عمده آن عرضه کفش‌های وارداتی چینی در بازارهای داخلی توسط تاجران داخلی و خارجی است. باوجود اینکه کیفیت این کفش‌ها به مراتب پایین‌تر از تولیدات داخلی است، ولی به دلیل قیمت کمتر، از بازار خوبی برخوردار بوده و کارخانه‌های تولیدی کفش داخلی، توانایی رقابت با آن را ندارند.

روشن است که افغانستان به بازار کالاهای کیفیت پایین و تجملی غیرضروری کشورهای همسایه به ویژه پاکستان، ایران و چین تبدیل گردیده و بیشتر کارخانه‌های تولیدی داخلی، قدرت رقابت با کالاهای مشابه وارداتی را ندارند.

بر اساس گزارش‌های منتشر شده در سال ۲۰۰۵، پاکستان به ارزش یک میلیارد و دوصد میلیون دالر امریکایی و کشور ایران به ارزش ۵۰۰ میلیون دالر، کالاهای تجاری استهلاکی به افغانستان صادر کرده اند. اگر ورود کالاهای استهلاکی قاچاق را هم در نظر بگیریم، حجم کالاهای وارداتی از کشورهای همسایه، به مراتب بیش از این خواهد بود.

تجربه چند سال عملکرد دولت در عرصه اقتصادی نشان می‌دهد که اجرای سیاست‌های اقتصادی توصیه شده از سوی نهادهای مالی و تجاری فراملی و به کارگیری الگوهای واحد سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک توسعه آسیایی و بانک جهانی، آن هم بدون توجه به ویژگی‌های ساختار اقتصادی - اجتماعی و درجه رشد و تکامل کشور، نه تنها زمینه‌های لازم را برای توسعه و گسترش تولیدات داخلی فراهم نساخته است؛ بلکه ده‌ها کارگاه و کارخانه کوچک و

بزرگ را از دایره فعالیت تولیدی حذف یا در آستانه سقوط قرار داده و مؤسسات تولیدی نوبنیاد کشور را از حمایت دولت محروم کرده است. چرا که براساس مقررات سازمان تجارت جهانی، کشورهای عضو متعهد می‌شوند نسبت به عرضه‌کنندگان کالاهای خارجی و داخلی، سیاست واحدی را اعمال کنند.

برای کشورهای توسعه‌نیافته و فقیر، اتخاذ سیاست واحد تجاری در برابر کلیه عرضه‌کنندگان کالاهای تولیدی (اشیا و خدمت) داخلی و خارجی، در شرایطی که تولیدات داخلی دارای کمترین قدرت رقابت از نظر کیفی و کمی در برابر کالاهای وارداتی خارجی هستند، در حقیقت به مثابه نابودی تولیدات داخلی می‌باشد و این کشورها را به بازار مصرف تبدیل می‌نماید.

تردیدی نیست که تجارت جهانی می‌تواند یکی از عوامل توسعه و بازدارنده فقر در کشورهای فقیر باشد؛ ولی بازگذاشتن درهای تجارت این کشورها بدون ایجاد تدابیر حمایتی از تولیدات داخلی، در حقیقت به منزله نابودی تولیدات داخلی است. گفتنی است که کشورهای پیشرفته صنعتی و سرمایه‌داری اعلام می‌دارند آماده بازکردن درهای تجارت خود بر روی کشورهای فقیر هستند ولی در عین حال برای صنایع تولیدی خود اقدامات گسترده حمایتی را نیز در نظر دارند.

بایستی خاطر نشان ساخت که از منظر علم اقتصاد، هم سیستم اقتصاد بازارآزاد و هم سیستم اقتصاد هدایت‌شده دولتی، دارای کاستی‌ها و مزیت‌های ساختاری فراوانی هستند. باوجود این، پیش‌برد یک برنامه توسعه اقتصادی موفق در چارچوب اقتصاد جهانی بازارآزاد، نیازمند یک دولت مردمی و کارآمد است تا ظرفیت‌ها و نهادهای لازم برای تولید و رقابت در بازار جهانی را به وجود بیاورد و پیامدهای ناخواسته رقابت جهانی را به کمترین حد برساند. متأسفانه چنین چیزی در افغانستان وجود ندارد.

حاکمیت دولتی موجود بنابر ذات خویش در سال‌های گذشته، بیش‌تر به توسعه تجارت توجه داشته و حمایت از بورژوازی دلال (کمپرادور یا وابسته) را در کانون فعالیت‌های خویش قرار داده است. بورژوازی در جهت استقرار خود، همه

امکانات دولتی را به کار گرفته است.

تعقیب سیاست غیرمتوازن و یک‌جانبه اقتصادی کنونی دولت به سود بورژوازی^۱ دلال و گسترش فعالیت‌های قشر کمپرادور (وابسته) به ویژه در عرصه واردات کالاهای مشابه تولیدات داخلی، سودمندی ایجاد صنایع داخلی را با تردید روبرو ساخته است. این سیاست باعث گشته تا امکان سرمایه‌گذاری در این عرصه به دلایل اقتصادی محدود شود و حتی در برخی بخش‌های تولیدی در یک باره (برهه) زمانی کنار گذاشته شود.

سیاست پولی دولت، فرار سرمایه داخلی را رسمیت بخشیده است و به سرمایه‌گذاری در بخش صنعت آسیب رسانده است. از یک سو، دولت نمی‌تواند سیاست ارزی را با هدف ایجاد و تحکیم اقتصاد ملی تدوین و عملی نماید؛ از سوی دیگر، ارزیابی که از سوی کشورهای خارجی، نهادهای بین‌المللی و مؤسسات مالی جهان به نام کمک برای بازسازی و توسعه به افغانستان سرازیر می‌شود، بدون هیچ بهره‌برداری مؤثر اقتصادی، در ازای واردات کالاهای مصرفی و بیشتر غیرضروری و تجملی، خارج می‌گردد. این در حالی است که اعتماد به پول افغانی به دلیل نبود امنیت، مصونیت، ثبات اقتصادی و سیاسی و عدم استقرار نظام معین اقتصادی، در بین مردم و منطقه به وجود نیامده است. چرا که در اثر داد و ستد پول افغانی با ارزهای خارجی به ویژه دالر، یورو، کددار پاکستانی و ریال ایرانی، این پول به تدریج موقعیت تبادلی خود را در بازارهای منطقه از دست داده است.

طرح اولویت‌های مسأله

- از منظر مبانی نظری، مدل‌های اقتصادی و مباحث توسعه صنایع و بهره‌گیری از تجارب کشورهای در مسیر توسعه، می‌توان گفت: توسعه، انکشاف و پاگیری صنایع در کشور بدون نظارت و حمایت دولت، ممکن نیست. دولت باید نقش

^۱ بورژوازی از مفاهیم اصلی تاریخ اجتماعی اروپا است. این مفهوم از زمان مارکس به بعد به معنای طبقه حاکم جامعه سرمایه‌داری یعنی طبقه سرمایه‌داران و مالکان وسایل تولید به کار گرفته شده است.

مؤثر و تعیین‌کننده‌ای برای توسعه اقتصاد صنعتی کشور ایفا کند و به منظور فراهم ساختن زمینه رشد و توسعه صنایع، سیاست تشویقی و حمایتی تدوین و اجرا نماید.

- نباید با متشبثین تولیدی و صنایع خصوصی نوپای کشور، برخورد غیرمسئولانه و تعصب‌آمیزی صورت گیرد. چرا که متشبثین تولیدی و خدماتی خصوصی در تکوین و تحکیم اقتصاد و صنعت ملی، یکی از موتورهای محرک اصلی رشد صنایع هستند. این بخش می‌تواند با به کارگیری سرمایه خود، جذب مشارکت سرمایه‌های غیردولتی و استفاده از منابع انسانی و مدیریت کارساز، آگاه و مؤثر، در کنار ایفای نقش خود در رشد اقتصاد صنعتی کشور، راه رسیدن به اهداف توسعه در مرحله کنونی را کوتاه سازد. شکل‌گیری و رشد صنایع داخلی به گسترش و ثبات بورژوازی ملی به ویژه بورژوازی صنعتی از یک سو و طبقه کارگر صنعتی از سوی دیگر می‌انجامد.

در صورت تحقق تدابیر زیر به عنوان بخشی از اقدامات مرحله به وسیله دولت، فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای ایجاد و گسترش صنایع داخلی کشور مفید واقع می‌گردد:

- با کمک نظام تعرفه‌ای، از تولیدکننده‌های داخلی حمایت شود. در این راستا، سیستم ویژه تعرفه‌ای حمایتی و تشویقی ایجاد گردد. پیش شرط لازم برای به کارگیری نظام تعرفه‌ای این است که تولیدات داخلی افزایش یافته و اشتغال ایجاد شود، نه اینکه قیمت‌ها سیر صعودی داشته باشد؛

- افزایش در تعرفه‌های گمرکی کالاهای وارداتی مشابه تولیدات داخلی؛

- با وضع تعرفه‌های گمرکی، از صدور مواد خام مورد نیاز صنایع داخلی کشور جلوگیری شود. در این زمینه، باید قوانین ویژه تدوین گردد. البته تدابیری اتخاذ شود تا چنین اقدامی مانع از صدور مواد خام مازاد تقاضای صنایع داخلی نگردد؛

- مواد خام وارداتی مورد تقاضای صنایع داخلی کشور، از پرداخت محصول و سایر

عوارض گمرکی معاف شود. در این باره، تعرفه‌های حمایتی معیادی وضع گردد. دولت باید برای جلوگیری از صدور مجدد مواد خام وارداتی مورد نیاز صنایع داخلی کشور، تدابیر بیشتری اعمال نماید؛

- با وضع تعرفه‌های معیادی صادراتی و تسهیلات بندری، صدور تولیدات صنایع داخلی به خارج از کشور شامل معافیت‌های صادراتی گمرکی گردد و موانع ترانزیتی در برابر اقلام صادراتی کشور به ویژه تولیدات صنعتی، برطرف شود.

- دولت باید در زمینه بازاریابی، تسهیلاتی را برای تشبثات خصوصی و مختلف فراهم نماید و در خریداری کالاهای مورد نیاز نهادهای خویش، اولویت را به خرید تولیدات داخلی بدهد.

- برای تشویق و ترغیب سرمایه‌گذاری در بخش صنایع تولیدی کشور، بهتر است تا تشبثات نوین و تشبثاتی که دوباره شکل می‌گیرند، از معافیت‌ها و حمایت‌های معیادی در پرداخت مالیات بر عایدات، مالیه، مواد استهلاکی و مالیه معاملات انتفاعی بهره‌مند گردند. در این زمینه، بایستی قانون سرمایه‌گذاری خصوصی داخلی و خارجی به سود تشبثات تولیدی خصوصی بازنگری شود و زمان معافیت مالیات با توجه به وضعیت حال کشور، افزایش یابد.

- دولت تدابیری را در دستور کار قرار دهد تا بوسیله بانک مرکزی یا بانک‌های اختصاصی، برای تولیدکنندگان داخلی، حمایت‌های مالی فراهم آورده و وام‌های مورد نیاز را با شرایط و ربح مساعد، اعطا نماید. هم‌چنین، از جمله اقدامات حمایتی دولت در بخش صنایع، کاهش بهره بانکی می‌باشد.

- دولت باید در زمینه تأمین انرژی برق، آب، بازسازی و ایجاد تأسیسات پایه‌ای، توزیع زمین برای احداث کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و ایجاد زمینه‌های لازم برای بهبود شرایط کارگران و کارمندان صنایع داخلی کشور، برنامه‌های معینی را تدوین و اجرا نماید.

- دولت بایستی سهم معینی در برنامه‌های آموزشی داخلی، مؤسسات بین‌المللی و

دولت متحابه را بالا بردن بُعد علمی، فنی و تکنیکی کارگران و کارمندان صنایع بخش تولیدی داخلی، اختصاص دهد.

- برای بهبود وضعیت اجتماعی کارگران و کارمندان مؤسسات صنایع تولیدی کشور، باید در هر موسسه تولیدی از درک مفاد حاصله سالانه تشبث تولیدی مربوطه، ذخایر امور اجتماعی کارگران ایجاد شود و تدابیری صورت پذیرد تا کارکنان این مؤسسات، از بیمه‌های اجتماعی به ویژه بیمه صحتی، بازنشستگی و بیکاری بهره‌مند گردند.

- دولت باید در تأسیس، نظارت، حمایت و تشویق تشبثات خصوصی (تولیدی و خدماتی)، شاخص‌ها و معیارهایی را به کارگیرد که در توسعه و رشد اقتصاد کشور مؤثر بوده و سودآوری اقتصادی داشته باشد. این معیارها بایستی در ایجاد و تحکیم اقتصاد ملی کشور و تحقق اهداف مرحله کنونی از جمله بهبود کمیت و کیفیت تولیدات داخلی، استفاده مؤثر از پس‌اندازها و منابع داخلی، کاهش و جاگزینی واردات و افزایش حجم صادرات از طریق افزایش تولید، توسعه متوازن تولید صنعتی در روستاها و شهرها، تأمین افزایش عواید ارزی و تأمین کالاهای اساسی مورد نیاز مردم، تأثیرگذار و پایدار باشند.

در پایان باید گفت در گام نخست، احیا و توسعه صنایع کشور، نیازمند نظارت، حمایت و راهنمایی دولت و تأمین هماهنگی و همکاری لازم و پایدار بین سرمایه‌گذاری‌های دولتی، خصوصی و تعاونی است. دولت باید در احیا، گسترش و توسعه متوازن صنایع داخلی کشور و فراهم آوردن زمینه تجهیز مؤسسات صنعتی با وسایل تکنیکی مدرن، سازمان‌دهی کار و تولید و بهبود شرایط کار، همه امکانات خویش را به کار گیرد.

تذکر ضروری: تاریخ نگارش این تحلیل پنجم جوزا ۱۳۸۸ خورشیدی است؛ برخی ارقام و احصائیه‌های مندرج نوشته فوق در زمان حال تغییر نموده است.

فصل سوم

نگاهی تازه به نظام بانکی و پولی کشور

نظام اقتصادی و مالی هر جامعه، تصویر‌گویی از میزان رشد و توسعه اقتصادی، چگونگی زندگی مردم، استقلال و وابستگی آن جامعه است. ابزار و وسایل مورد نیاز نظام اقتصادی به صورت کلی شامل نظم‌های مالیاتی، پولی و مالی است و هر یک آثار بسیار مهم و گسترده‌ای در تمامی زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارند.

برای حرکت پایدار جامعه در مسیر هدف‌های مورد نظر، باید نظام‌های مالیاتی، پولی و مالی به عنوان یک مجموعه هماهنگ و درهم تنیده همراه با دیگر اجزای نظام اقتصادی عمل نمایند و در راستای تحقق اهداف راهبردی و سیاست‌های مقطعی نظام، هدایت گردند.

یکی از اهداف مهم سیاست‌های پولی و مالی این است که عرضه و تقاضای کالاها را در تعادل قرار دهد تا در بازار ثبات قیمت به وجود آید. باید توجه داشت که تحقق این هدف ممکن است وسیله‌ای برای تحقق هدف‌های دیگر مانند استقرار عدالت اجتماعی و اقتصادی و جلوگیری از فشار اقتصادی بر طبقات متوسط و زحمتکشان جامعه باشد. همسویی سیاست‌های مالی و پولی در واقع متضمن ثبات اقتصادی است. به طور معمول، در نظام‌های اقتصادی که در آن عملیات اقتصادی بر پایه معادله «پول - کالا - پول» جریان دارد، بانک‌های مرکزی به عنوان تصمیم‌گیرنده نظام بانکی کشورها، سیاست‌های پولی را تنظیم و از طریق شبکه‌های بانکی اجرا می‌کنند.

سیاست‌های پولی بیشتر به حجم نقدینگی توجه دارند، در حالی که سیاست‌های

مالی نگاه‌شان به ایجاد تعادل در عرضه و تقاضای کالاها در جامعه است. سیاست‌های پولی را می‌توان به طور ساده و با افزایش یا کاهش حجم پول در جریان، کنترل و اعمال کرد.

نکته مهم در هماهنگی سیاست‌های پولی با سیاست‌های مالی است. زیرا ایجاد تعادل در کل اقتصاد نیازمند تعادل در دو بخش پولی و مالی است. هماهنگی در سیاست‌های پولی و مالی به هدایت پس‌اندازهای ملی به سوی سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی و اشتغال شده و با افزایش تولید و ایجاد تعادل در عرضه و تقاضای کالاها، پول ملی ارزش واقعی خود را به دست آورد. در نتیجه، جامعه از یک نظام اقتصادی مستحکم برخوردار می‌شود و مانع بی‌ثباتی اقتصادی می‌گردد.

به خاطر اهمیت بانک‌ها در اجرای سیاست‌های پولی - مالی، باید درباره نقش آنها در رشد و توسعه فعالیت‌های اقتصادی، درنگ نماییم. امروزه بانک‌ها به وسیله سیاست‌های اعتباری و مالی خود توانایی آن را دارند که وسایل رشد و توسعه اقتصادی و یا برعکس کندی و رکود اقتصادی را در یک کشور فراهم نمایند.

مشکل اساسی رشد اقتصادی کشور در بُعد داخلی این است که از یک سو بدون ایجاد زیرساخت‌های اساسی، رشد، انکشاف، بازسازی و توسعه اقتصادی کشور ممکن نیست و از سوی دیگر به سبب کمبود ابزار و نبود زمینه‌های تشویقی، روند سرمایه‌گذاری با مشکلات فراوانی روبرو است. بسیاری از سرمایه‌گذاران داخلی که تضمینی برای ادامه فعالیت‌های اقتصادی خود نمی‌بینند در پی انتقال سرمایه و ثروت‌های انباشته‌شان هستند.

با وجود اینکه دولت افغانستان هیچ برنامه علمی را درباره توسعه اقتصادی - اجتماعی کشور طرح، تدوین و تصویب نکرده است و تنها اکتفا به طرح سیاست‌های اقتصادی مبهم فاقد سرشت توسعه نموده است، نباید برخی اقدام‌ها برای بهبود وضعیت اقتصادی کشور را هم نادیده گرفت. در صورت تحقق این طرح‌ها، توسعه کشور به صورت جدی پیگیری می‌شد. بعد از سقوط طالبان و ایجاد نظام جدید، حکومت افغانستان در کنار این طرح‌های مطابق الگوهای

پیشنهادی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی به دنبال آن بود تا با تأسیس بانک‌های خصوصی زمینه توسعه و گسترش فعالیت‌های بانکی فراهم گردد و این فعالیت‌ها در راستای تحقق برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی دولت باشد.

قبل از آن که اقدامات دولت را در زمینه فعالیت‌های بانکی و پیامدهای آن را تحلیل نمایم، بهتر است تا نگاهی گذرا به پیشینه فعالیت‌های بانکی کشور داشته باشیم:

نخستین بانک مدرن در سال ۱۳۱۲ خورشیدی با سرمایه ابتدایی ۳۵ میلیون افغانی معادل سه و نیم میلیون دالر امریکایی به نام «بانک ملی» تأسیس گردید. در پی آن و در سال ۱۳۱۸ خورشیدی، بانک مرکزی افغانستان «د افغانستان بانک» در کابل تأسیس و سرمایه دولت از بانک ملی به این بانک انتقال یافت. در همان سال، این بانک پول‌های جدیدی را چاپ کرد. با چاپ پول‌های جدید کاغذی «اسکناس»، پول افغانستان که نخستین بار در دوران سلطنت شاه امان‌الله چاپ گشته بود، وارد مرحله جدیدی شد.

بعد از سقوط طالبان، مهم‌ترین گامی که برای ثبات پول و کاهش تورم پول برداشته شد، جمع‌آوری بانکنوت‌های سابق و چاپ بانکنوت‌های جدید با ارزشی معادل هزار برابر پول‌های قبلی بود. در این زمان، هر افغانی جدید با هزار افغانی قدیمی معاوضه شد. با وجود آنکه روند معاوضه پول سابق و جدید همراه با فساد اداری - اقتصادی و چپاول و دزدی بود، اما نقش زیادی در کنترل تورم پولی و افزایش ارزش افغانی در برابر ارزهای خارجی داشت.

در زمان حاکمیت اول مجاهدین، ارزش پول افغانی به شدت کاهش یافت و در کنار آن نشر پول بدون پشتوانه باعث افزایش حجم پول در بازار شد. از آنجا که در آن زمان، گروه‌های مختلف در مناطق گوناگون افغانستان حضور داشتند، با دو نوع پول دارای ارزش متفاوت روبرو بودیم.

در زمان حکومت «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» (حزب وطن)، دولت جمهوری افغانستان نیز اقدام به چاپ بانکنوت‌های جدید و بدون پشتوانه برای

تأمین بودجه خود نمود. بعد از دوران حفیظ‌الله امین، افزون بر اهداف مالی - اقتصادی یکی از اهداف چاپ بانکوت جدید پایان دادن به روش قدیمی «تغییر پول با دولت» بود. به همین خاطر، در بانکوت‌های این دوره از تصاویر شخصیت‌ها استفاده نگردید و عباراتی که نشانه‌ی یک دوره یا حکومت خاصی باشد، به کار نرفته است. علاوه بر آن، برای اولین بار در سال ۱۳۵۸ خورشیدی نشان رسمی «دافغانستان بانک» بر روی بانکوت‌ها قرار گرفت. در گذشته، بانک‌های تخصصی و تجاری مانند بانک انکشاف زراعی، بانک صنعتی، بانک رهنی و تعمیراتی و پشتنی تجاری بانک در نظام بانکداری افغانستان و در چارچوب بخش دولتی فعالیت می‌نمودند. باوجود اینکه امکانات این بانک‌ها محدود و بُنیه مالی‌شان ضعیف بود؛ اما خدمات محسوسی را برای مردم انجام دادند. این بانک‌ها به ارائه خدمات بخش بانکی می‌پرداختند و بسیاری از مشکلات کردیتی، اعتباری، ضمانتی و انتقال پولی را که در برابر انکشاف و توسعه اقتصادی کشور قرار داشت، حل می‌نمودند.

تا قبل از دوره اول مجاهدین (۱۹۹۲)، نظام بانکی کشور تا اندازه‌ی توانست فعالیت‌هایی برای گسترش مناسبات سرمایه‌داری انجام دهد و در روند تبدیل نیروی کار به کالا، تضعیف شیوه تولید اقتصاد طبیعی و رهایی نسبی دهقانان از وابستگی به ملاکین، تأثیرگذار باشد.

چنین پیشینه تاریخی بانکی تا اندازه‌ی حکایت از فعالیت و تجربه طولانی افغانستان در عرصه بانکداری دارد. برخلاف گفتار مقامات دولتی مبنی براین که «نظام بانکداری افغانستان نوپا می‌باشد»، این نظام نه تنها نوپا نیست بلکه یک نظام باتجربه، دارای پیشینه خوب و برخوردار از کادرهای با تجربه و ظرفیت‌های غیرقابل انکار است. یک دولت مستقل و کارآگاه و صادق به آسانی می‌تواند با توجه به چنین ظرفیت‌هایی به پیشرفت‌های محسوسی به نفع مردم و توسعه کشور دست یابد.

در حال حاضر ۱۷ بانک در بخش خصوصی فعالیت دارند که آخرین مورد آن در

نوامبر ۲۰۰۹ مجوز فعالیت خود را اخذ نموده است. بر اساس گزارش بانک مرکزی افغانستان، میزان پس‌انداز و سپرده‌های مردم در افغانستان بانک، از ۶۰ میلیون دالر در سال ۲۰۰۲ به ۲,۸ میلیارد دالر افزایش یافته است و بیش از ۵۰۰ کارمند در آن فعالیت دارند. در گزارش سال ۱۳۸۸ خورشیدی بانک مرکزی افغانستان، مجموع دارایی‌های بانکی افزون بر ۱۴۴,۹۸ میلیارد افغانی است. بنا بر آمار منتشر شده «دافغانستان بانک» در چند سال گذشته بیش از ۲ میلیارد دالر در عرصه بانکداری کشور سرمایه‌گذاری شده است.

باید اذعان نمود در سال‌های نخست اشغال کشور، نظام پولی و مالی افغانستان در برخی از عرصه‌ها، فرآیند صعودی داشت و با ایجاد چند بانک خصوصی، تقویت بانک مرکزی، تأمین روابط کاری با تعدادی از بانک‌های جهانی و صندوق بین‌المللی پول، ایجاد اصلاحات پولی و فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای ایجاد ساختمان‌های اساسی به منظور گسترش فعالیت‌های بانکی، نمایی از یک نظام مدرن بانکی را به نمایش گذاشت. ولی نظام بانکی بخاطر سرشت حاکمیت کشور، ناکارآمدی دولت و جابه‌جایی شبکه‌های مافیایی در رده‌های بالای برخی از بانک‌ها، آن دسته ارزش‌ها و اهداف اعلامی خود را پیگیری نکرد و آرام آرام به سوی سیستم مافیایی حرکت نمود. این روند به هیچ وجه مطابق منافع ملی کشور نیست و چنین نظامی نمی‌تواند در راستای رشد، توسعه و بازسازی کشور، نقشی مؤثر داشته باشد.

از اعداد تادیه قروض بانک‌های خصوصی می‌توان فهمید که تاکنون فعالیت این بانک‌ها در جهت توسعه و انکشاف اقتصاد ملی کشور مفید نبوده است. چرا که وام‌های داده شده در بخش صنعتی و تولیدی بسیار ناچیز است. بیشترین اعتبارها به دلیل سودآوری به بخش تجارتي اعطا می‌گردد. تا به حال، راه‌برد مشخصی برای فعالیت بانک‌های خصوصی تدوین نگردیده است و نظارت دولتی بر آنها وجود ندارد. متأسفانه، حاکمان جدید دوره اشغال در اولین اقدام خود با برخوردی تعصب‌آمیز و غیرمنطقی، بانک‌های تخصصی فعال در بخش دولتی را با شعار «خصوصی‌سازی» منحل کردند و تاکنون جاگزینی برای آنها ایجاد نکردند.

در حال حاضر، همراه با «انارشی کنترل شده» در کشور، نظام بانکی نیز با انارشی بانکی روبرو می‌باشد. در شرایط کنونی، بانک‌های کشور با سر دادن شعار «اقتصاد بازارآزاد!» هر نوع فعالیت دارای سودهای کلان را انجام می‌دهند. هیچ‌گونه آیین‌نامه برای نظارت مؤثر و هدایت بانک‌ها به سوی سرمایه‌گذاری در اولویت‌های اقتصادی کشور، وجود ندارد. به دلیل عدم نظارت مستقیم و مسئولانه بانک مرکزی بر بانک‌ها، فرار سرمایه و ثروت‌ها از کشور ادامه دارد. بانک‌های خصوصی افغانستان تنها وظیفه‌شان دریافت سود بالا به وسیله نقل و انتقال پول است و مشغول دلالی و رباخواری هستند. با استفاده از تبلیغات عوام‌فریبانه پول مردم را می‌بلعند و سپرده‌های آنها را به خارج انتقال می‌دهند. مصداق قول ما افتتاح شرم آور در «کابل بانک» است. روشن است که بخش بانکی موجود در افغانستان هیچ‌گونه کارآیی مؤثر در زمینه سرمایه‌گذاری و اعطای وام و اعتبار به بخش‌های تولیدی کشور ندارد. شرایط پرداخت وام برای تولیدکننده گان بسیار سخت است. بانک مرکزی در دادن وام به بخش‌های تولیدی و صنعتی، هیچ‌گونه نظارتی ندارد.

در نظام بانکی کنونی کشور تقریباً تمام بانک‌ها وجوه مخصوص وام دادن را محدود به موسسات مشخص مورد حمایت طبقه بالا و حاکم جامعه کرده‌اند. بدین ترتیب، تجار با سرمایه کم، صاحبان صنایع و خدمات، پیشه‌وران، کشاورزان و سایر افراد نیازمند جامعه، به دنبال تأمین پول مورد نیاز خود از منابع دیگر هستند. به طور معمول، آنها این پول را با نرخ سود بالا از قرض‌دهندگان محلی یا رباخواران به دست می‌آورند. علاوه بر آن، بانک‌های موجود مطابق منافع خود شرایط وام دادن را طوری تعیین کرده‌اند که برای ایجاد موسسات اقتصادی جدید، توسعه و گسترش موسسات سابق و تأمین مالی طرح‌های تولیدی صنعتی و زراعتی، مناسب نیست.

سیاست‌گذاران اقتصادی دولت آگاه هستند که عدم اعطای وام به ویژه وام‌های صنعتی و تولیدی توسط بانک‌ها موجبات رکود و توقف رشد اقتصادی می‌گردد.

نکته قابل توجه دیگر این است که روزانه مبالغ هنگفتی از طرق بانک‌های خصوصی به صورت مستقیم یا با تضمین و خدمات اعتباری آنها به صورت غیرمستقیم در داخل کشور جابجا می‌شود و بیشتر بانک‌های خصوصی افغانستان به گونه‌ای متهم به انجام «پول‌شویی» هستند. (پول‌شویی یعنی مشروع جلوه دادن پول‌هایی که از راه‌های غیرقانونی و غیرمشروع به دست می‌آیند. در این باره، تلاش می‌شود تا ریشه غیرقانونی این پول‌ها پنهان گردد.)

با وجود اینکه در تمام کشورهای جهان پول‌شویی جرم است. ولی در کشور ما نه تنها مبارزه با پول‌شویی از سوی دولت صورت نمی‌گیرد، بلکه این عمل به عنوان روشی معمولی و پذیرفته شده جهت افزایش سود بانک‌ها دانسته می‌شود. در مقایسه با سایر بانک‌های جهان، عواید ناشی از قاچاق مواد مخدر، منرال‌های قیمتی و تزئینی، سلاح و مهمات جنگی، تقلب‌های مالی، رشوه، دزدی و سایر اعمال غیراخلاقی امروزه در بانک‌های افغانستان به آسانی تبدیل به پول‌های پاک و مشروع می‌شوند و منبع، محل انتقال و صاحبان واقعی آنها پنهان می‌گردند.

در نظام مالی - بانکی کشور فعالیت‌هایی جریان دارد که به کمک آن معاملات و درآمدهای نامشروع، شکل قانونی یافته و از پیگرد مالی، قضایی و مجازات قانونی رهایی می‌یابند.

شیوه‌های پاک نمودن این پول‌های ناپاک، فرایندی پیچیده و متنوع است. یکی از روش‌های بسیار معمول پول‌شویی در کشور این است که پول‌شویان برای کاهش جلب توجه مجریان قانون، افکار عمومی و رسانه‌ها، حجم گسترده پول نقد را خرد نموده و به صورت مستقیم با نام‌های گوناگون در چند بانک سرمایه‌گذاری می‌نمایند. این بانک‌ها ابزار مطمئنی برای پول‌شویی آنها هستند. از دیگر شیوه‌های پول‌شویی، سرمایه‌گذاری کوتاه مدت چند روزه در موسسات تولیدی، خدماتی و ایجاد سازمان‌ها و بنیادهای خیریه قلابی است.

بنابراین، تأثیر منفی بر ثبات پول‌شویی به عنوان یک جرم مالی بر رشد و توسعه اقتصادی کشور طولانی مدت خواهد بود. از جمله آثار منفی پول‌شویی می‌توان به

نابودی و آشفتگی بازار مالی، فرار سرمایه از کشور و به دنبال آن ورشکستگی بخش خصوصی، بی‌ثباتی در روند نرخ‌های ارز و بهره، بی‌اعتمادی مردم به نظام بانکی و مالی کشور و افزایش فساد اداری - اقتصادی نام برد. باید در برابر آسیب‌های ناشی از ورود پول‌های ناپاک به بخش رسمی و قانونی تدابیر مشخص قانونی و مالی اتخاذ گردد و سیستم مدرن نظارت دولتی بر فعالیت‌های شبکه بانکی و سایر نهادها و مؤسسات مالی و اعتباری غیر بانکی ایجاد شود.

در نظام بانکی موجود کشور، بانک‌های خصوصی با بهره‌گیری از سیاست درهای باز و نبود نظارت دولت، در خدمت پول‌شویی پول‌های به دست آمده از مواد مخدر، قاچاق اسلحه، اختلاس، غارتگری‌های سازمان یافته اقتصادی و انتقال آن به خارج کشور هستند. این بانک‌ها تاکنون هیچ نقش سازنده در روند سرمایه‌گذاری صنعتی و تولیدی نداشته‌اند. در عمل، بالا بودن نرخ بهره بانکی مانع رشد سرمایه‌گذاری گردیده است.

سیاست پولی کنونی دولت، فرار سرمایه داخلی را رسمیت بخشیده است و به سرمایه‌گذاری در بخش صنعت آسیب زده است. سازمان دولت بنابر ماهیت خود نمی‌تواند یک سیاست ارزی با هدف ایجاد و تحکیم اقتصاد ملی، تدوین و اجرایی نماید. ارزی‌هایی که از سوی کشورهای جهان، نهادهای بین‌المللی، مؤسسات مالی و بشری جهان به نام کمک به بازسازی و توسعه به افغانستان سرازیر می‌شوند، بدون هیچ بهره‌وری اقتصادی، در ازای واردات کالاهای مصرفی و بیشتر غیرضروری و تجملی یا فعالیت‌های پول‌شویی خارج می‌گردند. این در حالی است که پول افغانی به سبب نبود امنیت و ثبات اقتصادی - سیاسی، عدم استقرار نظام معین اقتصادی و بی‌اعتمادی نسبت به آینده کشور در بین مردم و منطقه، اعتبارش کاهش یافته است. پول افغانی به تدریج در اثر داد و ستد با ارزهای خارجی به ویژه دالر، یورو، کددار پاکستانی و ریال ایرانی، موقعیت تبادلی خود را در بازارهای منطقه در برابر ارزهای خارجی از دست داده است.

در پایان این بحث باید گفت: تجربه بیشتر کشورها نشان می‌دهد بدون ایجاد یک

نظام منظم و مدرن بانکی که در آن دولت نظارت مؤثر بر بانک‌های کشور داشته باشد، برداشتن گام‌های اساسی در زمینه گسترش سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی - اجتماعی کشور و کاهش فساد اداری - اقتصادی ممکن نخواهد بود.

از این رو، در این مرحله تاریخی کشور، باید از ایجاد بانک‌های انکشافی، زراعتی، تعاونی و کريدتی و ساير بانک‌های تخصصی که هدف آنها کمک به توليدکنندگان و پرداخت وام‌های با سود پايين به کشاورزان، روستايي‌ها، پيشه‌وران و ديگر اقشار تهی‌دست جامعه باشد، حمايت شود. همچنين در اين راستا از فرصت تاريخی حمايت و حضور جامعه جهانی در افغانستان، استفاده شايانی صورت گیرد.

فصل چهارم

نگاهی گذرا به وضعیت اقتصادی افغانستان

مقدمه

۱ - در وضعیت کنونی کشور، تحلیل دقیق علمی و واقعی چگونگی وضعیت اقتصادی افغانستان کاری دشوار است. از یک سو، برای بیان تصویری دقیق از وضعیت کشور، مشکل نبود و کمبود آمار و عدم دسترسی به احصائیه و آمارهای اقتصادی در کشور وجود دارد و از سوی دیگر آمار منتشر شده از طرف نهادهای مختلف، وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی تناقض آشکاری باهم دارند. هر کدام از این نهادها تلاش می‌کنند تا ارقام خود را واقعی و معتبر نشان دهند و ارقام دیگران را بی‌اعتبار جلوه دهند. افزون بر این، در سال‌های گذشته باوجود پیشرفت‌های سریع و گسترده ارتباطی و اطلاعاتی و ایجاد نهادی به نام «اداره مرکزی احصائیه افغانستان» با هزینه‌های فراوان، حتی عام‌ترین و اساسی‌ترین احصائیه‌های قابل قبول و نزدیک به واقعیت در جامعه افغانستان وجود ندارد. گزارش‌های تبلیغاتی ارائه شده از سوی مقام‌های دولتی و نهادهای حامی آنان، فاقد هرگونه اطلاعات و آمارهای موثق اقتصادی است.

در شرایط حاضر باوجود مشکلات گفته شده، دستیابی به احصائیه‌های دقیق مطابق معیارهای علمی، ممکن نیست. از این رو، ناگزیر هستیم بر ارقام، احصائیه‌ها و اطلاعات سازمان‌های غیردولتی، کارمندان مؤسسات بین‌المللی، نهادهای غربی و تعدادی از سایت‌های اینترنتی که به گونه‌ای سیمای کلی جامعه افغانستان را بازتاب می‌دهند، تکیه نماییم.

۲ - مطالعه و بررسی مشخص وضعیت کنونی اقتصادی افغانستان وقتی میسر است که ما نخست وضعیت گذشته کشور را بشناسیم؛ آمارهای اقتصادی و تجربه‌های نیروی اقتصادی را بررسی نماییم؛ بدون برداشت‌های انتزاعی به شناخت واقعیت‌های اقتصادی وضعیت جاری برسیم؛ در نهایت به دنبال فهم بازتاب‌های اقتصادی و سیاسی شکل‌دهنده وضعیت موجود باشیم.

بنابراین در این نوشتار، نخست به صورت مختصر سراغ پیشینه نزدیک اوضاع اقتصادی کشور رفته و در ادامه وضعیت کنونی را تحلیل می‌نمایم.

پیشینه اوضاع اقتصادی کشور

تا قبل از رویداد هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی، در جامعه افغانستان شیوه‌های تولیدی پیشا فئودالی (از جمله شیوه تولیدی قبیله‌ای - روستایی) و فئودالی در قالب ویژه افغانی حاکم بود. باوجود اینکه شیوه تولید بورژوازی به ویژه بورژوازی تجاری وارد نظام اقتصادی کشور شده بود، همچنان سلطه اقتصاد بسته و طبیعی در اغلب روستاهای دور افتاده برقرار بود.

چگونگی تولید و تأمین نیازهای زندگی و تکامل جامعه افغانستان نشان می‌دهد که تغییر شیوه‌های تولیدی، رشد نیروهای تولیدی و توسعه اقتصادی در این سرزمین بسیار کند و تدریجی بوده است. به همین دلیل، اندیشه‌ها، نهادهای حاکم، عقاید و حیات معنوی در افغانستان نه تنها دیرپا و قدرتمند است بلکه از استقلال نسبی برخوردار بوده و حتی می‌توانند بر محیط سلطه داشته باشند.

گرچه عقب ماندگی دیرین اقتصادی در ایجاد وضعیت موجود نقش بنیادی دارد، اما افزون بر اقتصاد، دیگر اجزای ساختاری (سیاست و ایدئولوژی) و حاکمیت‌های استبدادی نیز، اهمیت بسزایی دارند. از یک سو، حاکمیت‌های استبدادی موجب شد که باورهای سنتی و هنجارهای فرهنگی عقب‌مانده حاکم بر فضای فکری عمری طولانی داشته باشند و از سوی دیگر این حاکمیت‌ها برای حفظ بقا، مانع رشد تمدنی، فرهنگ، آزاداندیشی، ترقی‌خواهی و تجددگرایی، پیشرفت علوم و

صنعت در کشور باشند.

فهم حدود ملکیت، یکی از مشخصات پایه‌ای برای شناخت یک نظام اقتصادی است. از این رو، گام نخست مشخص نمودن نظام اقتصادی و شیوه تولیدی، درک و تعیین دقیق وضع مالکیت و چگونگی مناسبات ناشی از آن می‌باشد. برای یک نظام اقتصادی مسأله اصلی آن است که چه ثروت‌هایی در ملکیت چه کسانی است، حدود مداخله دولت تا چه اندازه است و ملاک حقوقی آن چیست.

زمین در افغانستان مهمترین وسیله تولید است و دهقان‌های کشور پرجمعیت‌ترین طبقه (با آنکه به مرحله آگاهی طبقاتی و خصومت طبقاتی نرسیده اند) را در ترکیب اجتماعی جامعه افغانستان دارند. آنها نقش اساسی را در فعالیت‌های اقتصادی ایفا می‌کنند و در بخش کشاورزی سهم بزرگی در تولید کل ناخالص اجتماعی کشور دارند. از این رو، بحث را از زمین به عنوان مهمترین وسیله تولید در جامعه افغانستان آغاز می‌نماییم.

زمین وسیله عمده تولید

در آستانه رویداد ثور ۱۳۵۷، حدود ۹۰٪ نیروی کار، در بخش کشاورزی و مال‌داری اشتغال داشتند؛ در حدود ۸۰ درصد آنها در روستاها ساکن و بیشتر وابسته به زمین کشاورزی بودند؛ در حدود ۲۰ درصد دیگر در چراگاه‌ها به مال‌داری می‌پرداختند. بنابر احصائیه‌های رسمی دولت (۱۹۶۳)، اراضی قابل زراعت کشور در حدود ۱۴ میلیون هکتار زمین (پنج جریب معادل یک هکتار) بوده که تنها ۷,۸ میلیون هکتار آن زیر کشت قرار داشت. از این میان ۵,۳۱ میلیون هکتار زیر کشت آبی و ۲,۴۹ میلیون هکتار آن کشت دایمی للمی بود.

۸۰ درصد زمین‌های آبی در تصرف زمین‌داران بزرگ بود. این زمین‌داران با ۳۸ هزار خانواده، ۶ درصد خانواده‌های کشاورزان را تشکیل می‌دادند

زمین‌داران افغانستان از پنجاه جریب «معادل درجه اول» تا پنج صد جریب و بیش از آن را در اختیار داشتند. تعدادی از آنها به تجارت، ماموریت‌های دولتی و فعالیت

در دیگر نهادهای اجتماعی - مذهبی هم مشغول بودند.

دهقان‌های کشور به دسته‌های ذیل تقسیم می‌شدند:

- دهقان‌های مرفه که هر یک ۲۰ تا ۵۰ جریب زمین داشتند؛ (تعدای از آنها کارگران کشاورزی فصلی را نیز استخدام می‌کردند).
- دهقان‌های متوسط که ۸ تا ۲۰ جریب زمین در مالکیت خویش داشتند؛
- دهقان‌های خرده مالک که ۳ تا ۸ جریب زمین داشتند. (تعدای از آنها در زمین‌های زمین‌داران به اجاره‌داری نیز می‌پرداختند.)

دهقان‌های کم‌زمین و بی‌زمین که در اراضی ملاکین به حیث سهمیه کار، اجاره‌دار یا کارگر زراعتی به شکل روزمزد یا کار در ازای محصول، کار می‌کردند. (در برخی نقاط کشور، دهقان‌ها وابسته به زمین ملاکین بودند و ارباب‌ها، ملک‌ها و خان‌ها به گونه‌ای بر آنها مالکیت داشتند.)

بر اساس آمار رسمی دولت وقت، سه دسته اخیر دهقان‌ها، ۸۵ درصد کل کشاورزان کشور را تشکیل می‌دادند.

در عمل، یک سوم دهقان‌های جامعه افغانستان افراد بی‌زمین بودند و در زمین مالکین، اراضی دولتی و نهادهای مذهبی کار می‌کردند.

دکتر اکرم عثمان، پژوهشگر و نویسنده کشور، در نوشتاری تحت عنوانی «نظام بهره‌برداری از زمین در افغانستان» به صورت خلاصه به اشکال ملکیت زمین در افغانستان پرداخته است. برای درک بهتر موضوع، بخشی از این نوشتار در اینجا بیان می‌شود:

«طرح مسأله زمین، آب و حاکمیت بر آن، از دیرباز با اصطلاحات و مقولاتی چون نظام ارباب رعیتی، نظام خان خانی، نظام ملوک الطوائفی و نظام فئودالی بیان شده است که شاید بحث‌انگیزترین مضمون جامعه‌شناسی زمان ما در محدوده منطقه باشد.

به صورت عمده، اشکال مالکیت زمین در افغانستان از قدیم تا پایان دهه ۷۰،

چنین بوده است: اراضی دولتی، اراضی سلطانی، اراضی خصوصی، اراضی وقفی، اراضی مشترک مردم مالدار و روستایی.

از لحاظ بهره‌برداری و تولید کشاورزی، املاک خصوصی در رتبه اول اهمیت قرار دارد و اراضی سلطانی و دولتی در رتبه‌های دوم و سوم قرار می‌گیرند.

زمین‌های دولتی

هرچند آمار دقیقی از مساحت اراضی دولتی در اختیار نیست ولی تا پیش از «کودتای» ماه ثور ۱۳۵۷، حدود دو میلیون جریب معادل چهارصد هزار هکتار زمین دولتی زیر کشت بود. بخشی از این زمین‌ها در مناطق ننگرهار، ارغنداب و وادی هیرمند به شکل مزارع دولتی قابل استفاده بود و بخش دیگر به شکل اجاره و سهمیه‌کاری در اختیار دهقانان قرار می‌گرفت.

زمین‌های سلطانی (صوافی)

این طرز مالکیت از آغاز سلطه امویان در کشورهای اسلامی تا دوره‌های بعدی رواج داشت و در زمان غزنویان، گسترش یافت. سلطان محمود، املاک ملاکان بزرگ سرزمین‌هایی را که بدست می‌آورد مصادره کرده و بر املاک شخصی خود می‌افزود. این روش در دوره سلجوقیان نیز پیگیری شد و در عهد مغول گسترش یافت. تا نیمه قرن بیستم، سلاطین و فاتحان بعدی همواره خود را وارث املاک وسیع سلطانی می‌دانستند.

به طور معمول، اراضی سلطانی بهترین زمین‌های آبی و حاصل‌خیز در حومه شهرها بودند و بخش عمده آنها را باغ‌های پرمحصول تشکیل می‌داد. طبق معمول، بهره‌برداری از زمین‌های سلطانی به وسیله ملاکان و کارگزاران دولت در مرکز و ولایات از طریق استعمار دهقانان وابسته به ملاکان بزرگ، به صورت مزارعه یا کار مجانی بیگاری، صورت می‌گرفت.

در دهه سوم قرن بیستم، شاه امان‌الله اراضی سلطانی را در ازای قیمت ناچیزی به

دهقانان واگذار کرد ولی از آنجا که حق تقدم برای کسانی بود که بهای آن را به صورت نقد می‌پرداختند، بخش بزرگی از آن زمین‌ها به ملاکانی رسید که قیمت آن را نقدی پرداخته بودند.

زمین‌های وقفی

در افغانستان، زمین‌های وقفی بسیار کم است. براساس فقه اسلامی، هر فردی می‌تواند بوسیله وصیت‌نامه هر چیزی به خصوص اموال غیرمنقول خود را به سود مؤسسات مذهبی یا خیریه (مساجد، مراقد اولیا، بیمارستان‌ها و مراکز متبرکه) وقف نماید. نقش تاریخی موقوفات همواره برای تأمین منبع درآمد روحانیون بوده است. شاه امان‌الله اراضی موقوفه را در اختیار کشاورزان قرار داد، ولی در حکومت‌های بعدی، آن زمین‌ها همچنان منبع درآمد روحانیان بود.

زمین‌های مشترک گله‌داران و جماعات روستایی

این زمین‌ها، قلمرو کوچ صحرانوردان، چادرنشینان و گله‌داران روستائی است که نسبت به گذشته بسیار محدود شده اند و اندازه آنها ۳۸ میلیون هکتار زمین محاسبه می‌شود. از نظر اسلام، تمامی زمین‌های بدون مالک اعم از بایر، علف‌چر، کوهسار و تمام منابع آب‌ها و کوه‌های داخل مملکت که افراد اسناد مالکیت آنها را نداشته باشند، ملکیت دولت می‌باشد. تنها رئیس دولت است که می‌تواند این سرزمین‌ها را به کسی هبه کند [هدیه دهد] یا در ازای خدمات ملکی و نظامی افراد خاصی، به طور اقطاع تملیک، یا اقطاع الاستغلال از ملکیت دولت، به آنها واگذار نماید. باوجود این، دام‌داران کوچی و روستاییان کشور به صورت سنتی این حق را داشته که از املاک کوهپایه‌ها، دره‌ها، دشت‌ها و علف‌چرها در اطراف شهرها برای تغذیه دام‌های خود استفاده کنند و تنها مالیات حواشی را به دولت بپردازند.

در سال ۱۹۴۳، فرمانی به امضای محمدظاهرشاه صادر شد که تمام کوه‌ها، چراگاه‌ها و منابع عمومی آب مطابق شریعت اسلامی در ملکیت دولت و شاه است و هیچ کس حق مالکیت بر آنها را ندارد.

زمین‌های شخصی (خصوصی)

این زمین‌ها، بخش عمده زمین‌های کشاورزی کشور است و بیشتر درآمد داخلی نیز بوسیله بهره‌برداری از مالکیت‌های زراعتی خصوصی که در افغانستان معروف به زمین‌های مالکی است، تهیه می‌گردد. بنابراین آخرین آمار رسمی وزارت زراعت افغانستان، مجموع زمین‌های خصوصی ۴۵۰۰۰۰۰ هکتار است.

زمین‌های ملکی خصوصی را براساس کمیت و مساحت‌شان چنین دسته‌بندی کرده‌اند: زمین‌های مالکان بزرگ، زمین‌های مالکان متوسط، زمین‌های مالکان کوچک (خرده مالک) و زمین‌های دهقانی.

چگونگی روابط ارباب رعیتی

باوجود اینکه، ملاکان بزرگ ۳ تا ۴ درصد مجموع خانوارهای کشاورزان افغانستان بودند؛ بیش از ۷۰ درصد زمین‌های آبی را در تصرف خود داشتند. آنها زمین‌های‌شان را به وسیله مباشران و ناظران محلی به صورت مزارعه یعنی اجاره و سهم‌کاری، به دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین می‌دادند.

شکل عمده مزارعه، سهم داشتن در محصول زمین بود و این نشان‌های از عقب‌ماندگی اقتصادی و عدم شفافیت مناسبات پولی در کشور است. با توجه به رشد بورژوازی در دهه‌های گذشته (دهه‌های ۶۰ و ۷۰) اجاره زمین با پول، رایج گردید.

اگر زمین، آب، تخم بذری، حیوانات کار و ابزار تولید از ارباب بود و مالیات را نیز او می‌پرداخت، سهم دهقان در ازای نیروی کارش یک چهارم و گاهی یک پنجم بود و چهار پنجم محصول به مالک زمین می‌رسید. هرگاه دهقان، صاحب ابزار کار، حیوانات و تخم بذری بود، یک سوم یا نیمی از محصول زمین را تصاحب می‌کرد. در صورت بهره بردن از نصف محصول باید نصف مالیات زمین را نیز می‌پرداخت. در ولایت‌های غربی کشور «یک سوم» و «مناصفه کاری» رواج داشت و این مقدار به دهقان مزارعه‌گر می‌رسید.

کار بیگاری همه جا بر عهده دهقان بود. سقط‌خواران، دکان‌داران زمین‌دار و زمین‌داران مرفه، در صورت نیاز به کشاورزان بی‌بضاعت، پول با سود بسیار بالا قرض می‌دادند که این امر به گرفتاری هرچه بیشتر دهقانان می‌انجامید.» (برگرفته از سایت اینترنتی بنیاد مطالعات ایران)

در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، بیش از ۷۰ درصد تولید گل ملی کشور را فرآورده‌های کشاورزی و مال‌داری تشکیل می‌داد و ۹۰ درصد نیروی کار در گل اقتصاد کشور در آن عرصه حضور داشت.

به لحاظ کمی و کیفی، ترکیب طبقاتی - اجتماعی جامعه افغانستان (میزان مشغولیت نیروی کار و اندازه سهم طبقه‌های اجتماعی) در تولید مجموع ناخالص اجتماعی نشان می‌داد که طبقات اصلی جامعه افغانی عبارت بودند از طبقه‌های ملاک و دهقان. در این زمینه، مناسبات ارباب رعیتی، خان خانی و ملوک الطوائفی - فیودالی حاکم بود.

در سال‌های گذشته، طرح مسأله زمین و آب، موضوع بحث‌انگیز و مهمی در توسعه اقتصادی - اجتماعی بوده است. در دوران حاکمیت «نظام جمهوری افغانستان» به رهبری محمد داود و سپس «حزب - دولت» دموکراتیک افغانستان، متناسب با اوضاع و احوال به حل مسأله زمین اقدام کردند و تجارب مهمی را با پرداخت قیمت سنگین، کسب کردند.

نظام جمهوری افغانستان به رهبری محمد داود، در چارچوب اقدام‌های اقتصادی - اجتماعی خود به منظور انجام «اصلاحات ارضی مترقی»، قانون اصلاحات ارضی و قانون مالیه مترقی زمین را طرح و تصویب نمود.

بر اساس قانون اصلاحات ارضی، حداکثر نصاب زمین‌داری ۲۰ هکتار زمین درجه اول آبی یا معادل آن ۴۰ هکتار زمین للمی تعیین گردید. مطابق قوانین و مقررات، زمین‌های مازاد نصاب از مالکین خریداری و در ازای قیمت برای دهقان‌ها توزیع می‌شد. مکانیزمی در نظر گرفته شد که براساس آن قیمت زمین‌های توزیع شده برای دهقان‌ها به صورت قسطی در ۲۵ سال بازگردانده شده و در ۲۷ سال به

صورت قسطی به مالکین پرداخت می‌شد.

با وجود حرکت آهسته و تدریجی این برنامه و موانع زیاد در برابر آن، بیش از ۷۵ هزار هکتار معادل ۳۷۵۰۰۰ جریب زمین مازاد نصاب ملاکین برای دهقان‌ها توزیع شد. در توزیع زمین اضافه جریبی، دهقان‌های محلی بی‌زمین و کم‌زمین از حق اولویت برخوردار بودند.

در نخستین روزهای قدرت گرفتن حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به موجب فرمان شماره ۸ تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۷۷ نورمحمد تره‌کی رئیس شورای انقلابی، اصلاحات ارضی به سود دهقان‌های بی‌زمین و کم‌زمین در سطح ملی آغاز گردید و در هفت ماه انجام شد. بیش از ۶۰۰ هزار هکتار زمین به ۲۴۸ هزار خانواده دهقانی توزیع شد.

حداقل نصاب زمین‌داری یک هکتار زمین درجه اول و حداکثر آن ۶ هکتار زمین درجه اول تعیین گردید.

زمین‌های مازاد نصاب تعیین‌شده، بدون جبران قیمت مطابق قانون از زمین‌داران بزرگ ضبط و به دهقان‌های بی‌زمین و کم‌زمین توزیع می‌شد. (فرمان شماره ۸ رئیس شورای انقلابی، از طرف یک جناح حزب دموکراتیک افغانستان (جناح خلق) صادر گردیده است.

در دهه ۱۹۸۰، حزب - دولت حاکم با هدف رشد کشاورزی در پیوند با اصلاحات ارضی سیاست جدیدی در پیش گرفت و در مکانیزم توزیع زمین تجدید نظر نمود. از این رو، نسبت به توزیع زمین‌های مازاد نصاب ملاکین به شرط آنکه آنها این زمین‌ها را به زمین‌های کشاورزی، باغ‌ها و تاکستان‌ها تبدیل نمایند، صرف‌نظر گردید؛ تبدیل باغ‌ها و تاکستان‌ها به قطعات کوچک منع گردید و به مسأله بررسی توزیع آب همراه با زمین پرداخته شد و تدابیری اتخاذ گردید.

برخی از رهبران رده اول «حزب - دولت» دموکراتیک افغانستان، با توجه به غیرعملی بودن انجام مؤثر اصلاحات ارضی که بر اساس فرمان شماره ۸ رئیس

شورای انقلابی آن وقت انجام یافت، در سال‌های بعد برخورد انتقادی را در پیش گرفتند.

دکتور نجیب‌الله رئیس جمهور پیشین افغانستان، رویکرد جدید دولت در عرصه انجام اصلاحات ارضی را در دومین اجلاس «کمیسیون عالی مصالحه ملی» در تاریخ ۶ سرطان ۱۳۶۶ بدین صورت اعلام نمود:

«آرزوی دیرین دهقانان تحقق یافت. یعنی فرمان شورای انقلابی (درباره اصول اساسی تنظیم مناسبات اراضی و آب) تصویب گردید.

برخورد جدید در چه امری خلاصه می‌گردد؟ چرخش به سوی دفاع از منافع دهقانان متوسط صورت گرفت. در دست دهقانان برای همیشه زمینهایی را که آنها بعد از انقلاب بدست آوردند، باقی ماند. نصاب زمین قبلی (۳۰ جریب) به ۱۰۰ جریب ارتقا کرد، چرا؟

اول - اصلاحات ارضی که جریان داشت نتایج مطلوب و مثمر را به بار نیاورد؛ از جمله ۳۴۰ هزار هکتار زمین توزیع شده برای دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین و فامیل‌های آنها؛ در حال حاضر صرف بالای یک چهارم یعنی ۲۵ درصد این زمین‌ها کار صورت می‌گیرد. زمین‌های توزیع شده به دشت‌های خشک تبدیل می‌گردند، دلایل زیاد هستند و همه از آنها آگاهی دارند. با توزیع این ساحه بزرگ اراضی (به اندازه ۵ جریب برای دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین)، ما نتوانستیم آنها را از لحاظ سامان آلات زراعتی، تخم بذری، کود کیمیاوی و اعتبارات و مهمتر از همه آب تأمین نمائیم. این مسأله بدان مفهوم نیست که اصلاً بالای زمین نباید کار صورت گیرد. ما آنقدر غنی نیستیم تا اجازه دهیم که این زمین‌ها به دشت‌های بایر تبدیل گردند. از همین جاست که سوال توزیع زمین‌های لامزروع برای آنها بی‌کی می‌توانند روی آنها کار نموده و حاصل بردارند، به میان آمد.

دوم - تعیین نصاب اعظمی زمین‌داری به اندازه سی جریب به طور مصنوعی، اندازه مفیدیت زمین‌داری برای پیشبرد اقتصاد نورمال و همچنان ساختار عنعنوی مناسبات موجوده را متضرر ساخت.

مسأله عدم محدودیت نصاب زمین‌داری آنهایی که نقش فعال را در تحقق مثنی مصالحه ملی ایفاء می‌نمایند و سهم قابل ملاحظه در امر قطع جنگ و خونریزی، استقرار صلح و آرامش در سرزمین ما ایفا می‌نمایند نیز در نظر گرفته شده است. شرایط معین برای متشبهین خصوصی ایجاد می‌گردد تا آنها بتوانند به ایجاد باغ‌ها با استفاده از قطعات نامحدود زمین و ایجاد مؤسسه‌های مکانیزه و فارم‌ها بپردازند.

این تدابیر باید نیروهای تازه را به امر شگوفانی اقتصاد مردم جلب نماید. مثنی حزب - دولت در جهت مراعات اساسات دین مقدس اسلام، عنعنات و عادات مردم انعکاس روشن و دقیقی یافته‌اند، مثلاً زمین‌های وقفی تحت محدودیت قرار نمی‌گیرند، زمین‌ها بین وارثین مطابق اصل ترکه و اصل وراثت توزیع خواهد گردید.

تذکر حالات فوق به طور قانع‌کننده نمایانگر این امر است که حزب و دولت با درک واقعیت‌ها به حل این مهمترین مسأله پرداخته‌اند.

برخورد جدید پاسخگوی منافع اقشار تهی دست دهقانان یعنی دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین نیز می‌باشد. زمین‌ها به طور تفریقی با در نظر داشت ذخیره (فوند) موجود زمین در ساحه معین، حاصل‌خیزی و تأمینات آب آنها و همچنان تعداد اعضای فامیل توزیع خواهد گردید.

در تحقق مناسبات جدید ارضی، نقش تعیین‌کننده به خود مردم تعلق دارد. بیاید به دانش و تجربه مردم ما بیشتر اعتماد نماییم. راه مصالحه از طریق قریه و از طریق دهقانان می‌گذرد ازینرو حزب و دولت همه تلاش‌ها را به خرج می‌دهند تا دهقانان مواظبت دولت را احساس نمایند. در سال جاری (۱۳۶۶) برای دهقانان ۱۶ هزار تن تخم بذری، ۱۵۵ هزار تن کود کیمیاوی، ۲۳۳ دستگاه تراکتور تخصیص داده شده است، وزارت‌خانه‌ها و مؤسسات صنعتی بالای قریه‌ها قیمومیت خود را برقرار می‌نمایند». (برگرفته از سایت پیام وطن)

از این رو، افزون بر عوامل سیاسی - اجتماعی، از یک سو مهم‌ترین نقص در برنامه اصلاحات ارضی وجود اراضی مازاد نصاب ملاکین، دشت‌های فراوان و اراضی کشاورزی بیابانی و از سوی دیگر کمبود آب کافی بود. این تناقض روند اثربخشی

مثبت اصلاحات ارضی را دچار محدودیت کرد و بر ذهن کشاورزان تأثیرات عمیقی گذاشت. به همین دلیل، حل مسأله ارضی با مشکل آب همراه بوده است. رشد و توسعه اقتصاد کشاورزی با حل مسأله زمین - آب و دهقان گره خورده است.

بیشتر تحلیل‌گران سیاسی معتقدند «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در رابطه با انجام اصلاحات ارضی در کشور تصمیم‌ها و اقدامات عجولانه، غیرعملی و خلاف سنت‌های مردم افغانستان اتخاذ نمود که نتایج فاجعه‌انگیزی را به دنبال داشت. افغانستان دو اصلاحات ارضی ناکام را پشت سر گذاشت و همچنان بیشتر دهقان‌های بی‌زمین و کم‌زمین و جمعیت میلیونی روستاییان آواره که حاشیه‌نشین شهرها هستند چشم انتظار به دست آوردن قطعه زمینی می‌باشند. (در بحث‌های جداگانه عوامل ناکامی هر دو اصلاحات ارضی را بررسی خواهیم نمود.)

جامعه افغانستان از سال‌ها قبل وارد مناسبات سرمایه‌داری گردید. به طور عمده، اولین اقدامات جدی و منظم در گسترش مناسبات سرمایه‌داری مربوط به زمان شروع کار طرح برنامه پنج‌ساله اول توسعه اقتصادی - اجتماعی در عقرب ۱۳۳۳ خورشیدی است.^۱ برنامه با مبلغ پیشبینی شده ۱۱,۹ میلیارد افغانی از میزان ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ انجام شد. سپس، برنامه پنج‌ساله توسعه اقتصادی - اجتماعی دوم با مبلغ پیشبینی شده ۳۵,۳۱ میلیارد افغانی از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۵ بود.^۲

در نتیجه اجرای برنامه‌های پنج‌ساله اول و دوم که ایجاد زیرساخت‌های بنیادین در آن از اولویت‌های توسعه اقتصادی بود، زمینه اجرای برنامه‌هایی در بخش‌های تولیدی، ساختمانی، راه‌سازی و میدان‌سازی، ارتباطات، آموزش و دیگر عرصه‌ها فراهم شد.

پیروی اجرای طرح‌های برنامه و وابستگی اقتصادی کشور با اقتصاد جهانی، مناسبات پیشا فئودالی و سلطه اقتصاد بسته و طبیعی در بیشتر روستاها از هم گسیخت؛ نیروی کاری که گرفتار مناسبات تولیدی اقتصاد طبیعی - روستایی بود

^۱ اولین پلان پنج‌ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۳۵-۱۳۴۰

^۲ دومین پلان پنج‌ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۴۱-۱۳۴۵

به اندازه زیادی به کالا، تبدیل گردید و وابستگی مطلق دهقان‌ها به زمین ملاکین از بین رفته یا تضعیف گردید.

در برنامه پنج‌ساله اقتصادی - اجتماعی سوم که با مبلغ ۲۵ میلیارد افغانی از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰ خورشیدی ادامه یافت^۱، به دلیل کمبود سرمایه، عدم توانایی دولت، ضعف اداره دولتی و تسلط مناسبات اقتصاد فیودالی در حاکمیت، از زیربنای ایجاد شده در دو برنامه قبلی برای صنعتی شدن کشور و توسعه سریع اقتصادی - اجتماعی استفاده مؤثر اقتصادی به عمل نیامد. حجم سرمایه‌گذاری در این برنامه نسبت به برنامه دوم کاهش یافت و از ظرفیت‌های ایجاد شده استفاده نشد. به همین ترتیب، برنامه پنج‌ساله چهارم که در سال ۱۳۵۱ خورشیدی آغاز گردید با توجه به کاهش حجم سرمایه‌گذاری نمی‌توانست تغییر کلی و محسوسی در وضعیت اقتصادی کشور و زندگی مردم فراهم آورد. در ادامه، این برنامه به دلیل تغییر نظام پادشاهی به نظام جمهوری و انتقال قدرت سیاسی به دست گروهی از تحول‌طلبان و ترقی‌خواهان به رهبری محمد داود، نیمه‌کاره ماند.

«برنامه ۷ ساله توسعه اجتماعی - اقتصادی جمهوری افغانستان که براساس بنیان‌های برنامه‌های پنج‌ساله اول و دوم، تصویب و اجرا شد. برای تحقق اهداف این برنامه، ۱۸۰ میلیارد افغانی پیش‌بینی شده بود. (به نرخ آن زمان معادل ۴ میلیارد دلار امریکایی) باوجود اعلام آمادگی دولت‌های مختلف، مؤسسات بین‌المللی و نهادهای مالی جهانی برای مشارکت در برنامه ۷ ساله، در عمل این مشارکت‌ها مشروط به سهم‌خواهی آنها بر پایه تعهدات سیاسی و گرفتن امتیازهای جدید بود. در این راستا، از مجموع کمک‌ها و اعتبارهای خارجی حدودی ۱۱۴۱ میلیون دلار از سوی حکومت شاهنشاهی ایران در نظر گرفته شده بود که در عمل تحقق نیافت.»^۲

^۱ سومین پلان پنج‌ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۴۶-۱۳۵۰

^۲ کتاب یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی، سلطان‌علی کشتمند

جمهوری افغانستان ناگزیر به کمک‌های مالی - اقتصادی اتحادشوروی متکی گردید. باوجود اینکه حجم این کمک‌ها محدود بود اما مورد اعتماد و قابل تحقق بود. بر پایه این کمک‌ها در عرصه‌های اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی اعم از صنایع، معادن، انرژی، ساختمان، راه‌سازی و میدان‌سازی، کشاورزی و آبیاری، حمل و نقل، انرژی، آموزش و تربیت کادر ملی، اقدامات مؤثری صورت گرفته و دستاوردهایی نصیب کشور شد.

در چارچوب برنامه ۷ ساله جمهوری افغانستان که از سال‌های ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ خورشیدی آغاز گردید، بیش از ۲۲ میلیارد افغانی سرمایه‌گذاری شد. (به نرخ رسمی هر دالر ۴۵ افغانی ۵۰۰ میلیون دالر). در نتیجه این برنامه، جلوی رشد بیکاری گرفته شد، درآمد دولت به ۱۳ میلیارد افغانی افزایش یافت و بیش از ۵۰۰ میلیون دالر ذخیره ارزی ایجاد شد.

متأسفانه کمبود سرمایه، عدم ایفای تعهدهای خارجی درباره تأمین مالی برنامه، عدم پیگیری سیاست‌های تحول‌طلبانه و ترقی‌خواهانه از سوی دولت جمهوری افغانستان، نفوذ نیروهای راست‌گرای ارتجاعی در دولت، شیوع فساد اداری - اقتصادی و مداخلات بیرونی، مانع تحقق به موقع و مؤثر این برنامه گردید. اگر شرایط مادی فراهم بود و بر نیروهای ترقی‌خواه و دموکراتیک تکیه می‌شد، موانع اساسی تشخیص و برطرف می‌گردید و سرنگونی نظام جمهوری افغانستان صورت نمی‌گرفت و با تحقق این برنامه حداقل زمینه‌های لازم برای توسعه جامعه افغانستان، میسر می‌شد.

در زمان حاکمیت حزب - دولت دموکراتیک افغانستان، مشکلات متعددی ناشی از مداخلات خارجی، تلفات جنگی، کمبود منابع تأمین‌کننده، پایین بودن درجه رشد نیروهای تولیدی، بر سر راه توسعه اقتصادی وجود داشت. باوجود این، در دهه ۱۹۸۰ میلادی، فعالیت‌های ارزشمندی برای رشد و توسعه اقتصادی و دگرگونی‌های اقتصادی - اجتماعی انجام یافته است.

با اجرای برنامه‌های یک‌ساله و برنامه توسعه اقتصادی - اجتماعی که برای پنج

سال طراحی شده بود، تعدادی از پروژه‌های انتقالی تکمیل و شماری از پروژه‌های جدید در بخش‌های صنعتی، ساختمانی، کشاورزی و دامداری، حمل و نقل و ارتباطات و سایر عرصه‌ها طرح گردید. از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، بیش از ۲۵۰ پروژه متوسط و بزرگ به سرانجام رسید که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

ساخت پل حیرتان بر روی دریای آمو، ایجاد مجتمع تأسیسات بندری در شهرک حیرتان، ساخت کارخانه‌های نفت و گاز جرقدوق در ولایت شبرغان، تکمیل پروژه اتوبوس‌های برقی در شهر کابل، ارتقای ظرفیت تولیدی صنعت آپارتمان‌سازی در شهر کابل تا ۲۰۰۰ آپارتمان رهایی‌ی در سال، احداث کارخانه نان‌پزی و سیلو در ولایت بلخ و ... (برای معلومات بیشتر به جلد سوم کتاب یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی، سلطان علی کشتمند، مراجعه فرمایید).

«در برنامه پنج‌ساله دهه هشتاد، اهمیت درجه اول برای رشد عرصه‌های صنعتی، معدنی و انرژی داده شده بود که ۴۳٫۴ درصد مجموع سرمایه‌گذاری‌های انکشافی را احتوا می‌کرد، خدمات اجتماعی با ۲۳٫۷ درصد مقام دوم، حمل و نقل و مخابرات با ۲۲٫۴ درصد مقام سوم، کشاورزی و آبیاری با ۱۰٫۵ درصد مقام چهارم را داشتند.»

در نتیجه قطع مناسبات اقتصادی از سوی کشورهای غربی و نهادهای بین‌المللی وابسته به آنها و کاهش کمک‌های آنها، زمینه‌های لازم برای تحقق کامل برنامه‌های «حزب - دولت» فراهم نگردید و حجم سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصاد افغانستان از ۱۵ درصد به ۲ درصد کاهش یافت و تأثیراتی منفی بر اقتصاد ملی کشور و سطح زندگی مردم داشت.

در سال‌های دهه ۱۹۸۰، دولت در برنامه‌ها و سیاست‌های اعلام شده خود، رشد تولیدات داخلی و تشویق صادرات کالاهای تولیدی و پیداوار عنعنوی افغانستان را در اولویت قرار داده بود. سلطان علی کشتمند رئیس شورای وزیران وقت در کتاب «یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی» بر این موضوع تأکید نموده و می‌نویسد:

«صادرات را به عنوان یکی از راه‌های پذیرفته شده برای رشد تولید، افزایش درآمدهای ارزی، توازن بالانس تادیات و تجارت، ارتقای سطح استخدام، تشویق و حمایت تولیدکنندگان و صادرکنندگان و در نتیجه بهبود زندگی بخش‌های از مردم می‌شمرد...»

ولی در عمل برخلاف آنچه ادعا می‌گردید عملکرد دولت بر محور رشد و تشویق واردات کالاهای خارجی متمرکز بود، چنانچه برای تورید بیشتر اموال مورد نیاز مردم (به ویژه گندم، آرد، شکر، روغن، گوشت، شیر، صابون، رخت باب، کفش، سیمت، کود کیمیاوی و غیره)، سود وام‌های ارزی از ۱۷ درصد قبل از دهه هشتاد به ۱۴ درصد تنزیل یافت و بعدها تا به ۵ درصد پایین آمد؛ در تعرفه‌های گمرکی به نفع وارد کنندگان کالاهای خارجی تغییرات صورت گرفت؛ افزون بر آن یکی از منابع عمده تأمین مصارف دولتی، درآمد ناشی از فروش کالاهای مصرفی وارداتی کشورهای سوسیالیستی به ویژه اتحادشوروی بود و حکومت در واقع در نقش «دلال» قرار داشت. این وضع ضربه اساسی را بر تولیدات داخلی و صنایع نو بنیاد کشور وارد نمود.

وضعیت کنونی اقتصادی کشور

افغانستان با توجه به منابع طبیعی، نیروی کار انسانی و موقعیت ویژه جغرافیایی، فرصت‌های وسیع توسعه اقتصادی - اجتماعی را داراست. اما تاکنون به دلیل کمبود منابع مالی سرمایه، دانش فنی و تکنیکی کافی، نبود یک دولت متمرکز، مستقل، مترقی، آگاه و متعهد به منافع کشور، آن گونه که لازم است از این فرصت‌ها در امر توسعه و ترقی اقتصادی افغانستان و آسودگی مردمان آن، استفاده نشده است.

ترکیب اجتماعی - طبقاتی جامعه افغانستان در سال‌های گذشته تغییر کرده است. بخش بزرگی از نیروهای فعال اقتصادی بنابر دلایل مختلف، فرار نموده یا در عرصه‌های غیرتولیدی و نظامی اشتغال دارند.

از نظر ساختاری، هنوز هم اقتصاد کشور مرکب از اقتصاد چندین شیوه‌ای (طبیعی - روستایی، خرده کالایی، نیمه فئودالی - فئودالی و بورژوازی تجاری) است که هر کدام مناسبات تولیدی خود را دارند.

در وضعیت کنونی از لحاظ مالکیت بر وسایل تولید، اشکال مختلف اقتصادی فعال به صورت هم‌زمان در اقتصاد ملی افغانستان عبارتند از: بخش خصوصی، بخش دولتی، بخش مختلط و بخش تعاونی (کوپراتیوی) که در پیوند با هم و در کنار اقتصاد مبتنی بر مالکیت قبیله‌ای - عامه قرار دارند. بخش خصوصی با داشتن سهم بیشتر در تولید ناخالص داخلی بر اقتصاد ملی کشور، تسلط دارد.

دولت کنونی افغانستان با دنبال کردن سیاست‌های یک جانبه و غیرمتوازن، زمینه‌های گسترش و توسعه بخش خصوصی را به قیمت تضعیف و از بین بردن سایر بخش‌های حاضر در اقتصاد ملی به ویژه بخش دولتی، فراهم می‌نماید.

مالکیت سنتی بر زمین دچار تغییرات و دگرگونی شده است. تعدادی از مالکین و دهقان‌های کشور در طول این سال‌ها زمینهایی را که در تصرف خویش داشتند، از دست دادند. در کنار زمین‌داران قبلی، یک قشر جدید زمین‌دار ایجاد شده است. بخش‌های قابل ملاحظه از زمین‌های خصوصی، وقفی، دولتی و علف‌چرهای مشترک روستایی را تصاحب کرده است. تعدادی از این زمین‌داران نوظهور، به تجارت، ماموریت‌های دولتی، فعالیت‌های نظامی و غیره هم مشغول هستند.

به طور عمده، اقتصاد افغانستان یک اقتصاد کشاورزی است. پایه‌های اساسی نهادها و زیرساخت‌های اقتصادی - اجتماعی و شبکه‌ها و مؤسسه‌های روبنایی افغانستان در این سال چنان دچار تغییر گردیده است که به دشواری می‌توان سهم واقعی بخش‌های کشاورزی و دامداری، معادن، صنایع، تجارت، حمل و نقل، مخابرات و غیره را در اقتصاد ملی کشور تعیین نمود.

در سی سال گذشته به دلیل جنگ‌های تحمیلی، حوادث و رویدادهای ناهنجار، مداخله‌ها، تجاوز بیگانه‌ها و اشغال نظامی، زیرساخت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و اغلب ساختارهای روبنایی به ویژه حقوقی، قضایی و سیاسی کشور از هم

فروپاشیده و افغانستان به یکی از کشورهای عقب مانده و فقیر جهان تبدیل گشته است. اکنون افغانستان از نظر توسعه اقتصادی در ردیف آخر کشورهای جهان یعنی مقام ۱۷۴ قرار دارد.

در سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ یک پژوهش مشترک از سوی مؤسسه «تحقیق ملی خطر و آسیب‌پذیری» همراه با وزارت احیا و انکشاف دهات افغانستان، اداره مرکزی احصائیه افغانستان و کمیسیون اروپا صورت گرفت. نتایج این پژوهش در ۸ دسامبر ۲۰۰۹ در یک کنفرانس خبری به وسیله رئیس عمومی اداره احصائیه مرکزی افغانستان در کابل اعلام شد. براین اساس، جمعیت کشور نزدیک به ۲۵ میلیون نفر است؛ (رقم تخمینی است نه حقیقی) ۹ میلیون نفر آن در فقر مطلق قرار دارند. یعنی ۳۶ درصد جمعیت کشور قادر به تأمین نیازهای اولیه‌شان نیستند؛ تعداد اعضای هر خانواده که در فقر مطلق قرار دارد به طور میانگین ۸ نفر و در سایر خانواده‌ها به صورت میانگین ۶٫۹ نفر برآورد گردیده است؛ ماهانه هر عضو یک خانواده فقیر به صورت میانگین کمتر از ۹۵۰ افغانی معادل ۱۹ دالر در یک ماه برای مصرف دارند؛ ۵۴ درصد کوچی‌ها، ۳۶ درصد روستایی‌ها و ۲۶ درصد شهرنشینان افغانستان در فقر مطلق قرار دارند.

تعداد جمعیت کار ۱۲ میلیون نفر برآورد شده است که از این میان ۴ میلیون نفر بیکار و ۸ میلیون نفر دیگر مشغول کار یا در جستجوی کار هستند. از ۱۲ میلیون نیروی کار، ۱۳ درصد آن کودکان هستند که به عنوان کودک کارگر مشغول کار هستند. ۵۵ درصد خانواده‌های نیروی کار، به امور دهقانی مشغول هستند و ده درصد آنها خشخاش کشت می‌کنند. همچنین براساس تحقیقی که از سوی اداره انکشافی سازمان ملل متحد صورت گرفته است حدود ۷۰ درصد جمعیت کشور با عدم امنیت غذایی روبرو هستند و ۱۸ درصد مردم به آب آشامیدنی دسترسی ندارند.^۱

^۱ تاریخچه مختصر وزارت اقتصاد و سیستم پلان‌گذاری در افغانستان، سایت اینترنتی کوکچه پرس، ۱۳ سنبله

براساس سرشماری مقدماتی «اداره احصائیه مرکزی افغانستان»، از جمعیت بیست و پنج میلیون نفری کل کشور، ۱۲,۳ میلیون مرد و ۱۱,۸ میلیون زن هستند. (جمعیت افغانستان در سال ۱۳۸۵ خورشیدی ۱,۲۴ میلیون نفر برآورد شده بود.) باید گفت که تاکنون ارقام دقیق و یکسانی درباره جمعیت افغانستان و تحولات پایه‌ای اقتصادی - اجتماعی آن در دست نمی‌باشد. مشخص است که وجود آمار جمعیتی کشور برای هر نوع برنامه‌ریزی و اجرای پروژه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، اهمیت زیادی دارد. در چند سال گذشته، شماری از نهادها و مؤسسه‌های داخلی و خارجی در بخش‌های مختلف بررسی‌هایی را انجام داده و آمارهای ارائه کرده‌اند. اداره احصائیه مرکزی افغانستان تمام آمارگیری‌ها و سرشماری‌ها در مورد جمعیت این کشور که بدون آگاهی آن اداره انجام شده است را غیرقانونی و بی‌اعتبار می‌داند. گفتنی است که سازمان ملل متحد، جمعیت افغانستان را ۳۲ میلیون نفر اعلام نموده است.

در سال ۱۳۸۷ قرار بود یک سرشماری در افغانستان انجام شود و بدین منظور حدود ۶۰ میلیون دالر از منابع داخلی و خارجی تدارک گردیده بود. نه تنها این طرح عملی نگردید بلکه سرنوشت بودجه تخصیص یافته نیز نامعلوم است.

یکی از معیارهای اساسی اقتصاددانان برای قضاوت درباره عملکرد اقتصادی دولت، شاخص اشتغال یا بیکاری است. در حال حاضر (۱۳۸۸) طبق آمار رسمی مراکز بین‌المللی، نرخ بیکاری در افغانستان حدود ۴۰ درصد است. (براساس ارقام جدید اداره احصائیه مرکزی افغانستان در دسامبر ۲۰۰۹، نرخ بیکاری ۳۶ درصد برآورد گردیده است.)

مقایسه ارقام سال جاری با سال‌های قبل نشان می‌دهد نرخ بیکاری سیر صعودی داشته است. البته براساس آمار دیگر نهادها، نرخ بیکاری در افغانستان بیش از ۵۰ درصد است یعنی از هر دو نیروی کار، یک نفر بیکار است.

با توجه به شاغل بودن بخش زیادی از نیروی کار در بخش کشاورزی و دامداری، در نیمه هر سال میزان نرخ بیکاری افزایش قابل توجهی دارد و گاهی به بیش از ۸۰

درصد می‌رسد.

از جمله عوامل افزایش بیکاری عبارتند از: استفاده غیرمنطقی دولت از نظریه و سیاست بازارآزاد بدون توجه به پیش زمینه‌های آن، افزایش واردات بی‌رویه کالاهای وارداتی بدون توجه به عواقب ناگوار اقتصادی آن، حراج پست‌های فعال و سودآور دولتی بوسیله روابط غیر شفاف و غیرقانونی، سرعت گرفتن روند انحلال پست‌های دولتی و مختلط، فرار کردن نیروی کار انسانی، کاهش حجم سرمایه‌گذاری در عرصه‌های تولیدی به ویژه کاهش طرح‌های ساختمانی و عدم مصرف بودجه انکشافی ملی از سوی وزارت‌خانه‌ها. افزون بر این موارد، به عوامل دیگر نیز خواهیم پرداخت.

مقامات رسمی افغانستان اعلام نمودند تولید ناخالص ملی داخلی در سال ۲۰۰۸، رشد ۲٫۳ درصدی داشته است، در حالی که این رقم در سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸، بیش از ۱۶ درصد اعلام شده بود.

صرف نظر از نادرست بودن این ارقام، مشخص است که رشد اقتصادی افغانستان در سال جاری نسبت به سال ۲۰۰۲ در پایین‌ترین سطح قرار دارد. بانک جهانی مهم‌ترین عامل را کاهش بی‌سابقه محصولات کشاورزی دانسته است. بانک جهانی در گزارش اخیر خود آورده است که «تولید ناخالص ملی داخلی افغانستان در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ به صورت میانگین ۱۱ درصد رشد داشته است و محرک اساسی آن توسعه قابل توجه در بخش ساختمان‌سازی افغانستان می‌باشد».

ساختمان‌سازی نیاز ضروری اقتصاد و اجتماعی است. با مقایسه هشت سال گذشته نسبت به سال‌های پیشتر، بخش ساختمان‌سازی افزایش رشد داشته است و بیش از ۱۰ میلیارد دالر در این عرصه سرمایه‌گذاری شده است. (براساس گزارش رئیس اتحادیه شرکت‌های ساختمانی افغانستان، ۲۳ دسامبر ۲۰۰۹)

از سوئی، ساختمان‌های جدید بی‌کیفیت هستند و آپارتمان‌های بزرگی که بعنوان نماد «پیشرفت و انکشاف سریع» تبلیغ می‌شوند، مطابق نیازهای اساسی مردم در بخش رهائشی، اداری، فرهنگی و صنعتی نیستند. این ساختمان‌ها نه تنها دارای

مزیت اقتصادی و کیفی نبوده بلکه شهرهای بزرگ به ویژه شهر کابل را به شهری نا امن تبدیل نموده اند.

با وجود اینکه دولت افغانستان و نهادهای مالی و تجارتي جهانی متعلق به نظام جهانی سرمایه‌داری ادعای رشد اقتصادی در هفت سال گذشته داشته‌اند؛ ولی درآمد سرانه کشور در پایین‌ترین سطح یعنی ۴۲۶ دالر باقی مانده است. (آقای کرزی در بیانیه خود در کنفرانس اخیر سازمان همکاری‌های شانگ‌های گفته بود این عدد ۴۵۰ دالر است.)

در سنجش درآمد سرانه ملی، درآمد فروش مواد مخدر نیز وجود دارد.

روزنامه الشرق الاوسط - چاپ لندن، آورده است:

گزارشی که به تازگی از سوی سازمان اطلاعات مرکزی امریکا «سیا»، منتشر شده است نشان می‌دهد که اقتصاد افغانستان همچنان به فروش مواد مخدر وابسته است. میزان تولید مواد مخدر در سال ۲۰۰۸ در افغانستان به ۴٫۳ میلیارد دالر رسیده است که یک سوم شاخص تولید ناخالص این کشور را تشکیل می‌دهد. تنها ۲۰ درصد فروش مواد مخدر افغانستان به دست کشت کاران افغانی می‌رسد و بقیه آن به بانک‌های دویی یا دیگر بانک‌ها فرستاده می‌شود. ۹۰ درصد مواد مخدر جهان در افغانستان تولید می‌شود. گروه طالبان سالانه از درآمد فروش مواد مخدر، ۸۰ میلیون دالر به دست می‌آورند.

بر اساس گزارش جدید «دفتر ملل متحد برای مبارزه با مواد مخدر و جرایم سازمان یافته» افغانستان همچنان با تولید بیش از ۹۰ درصد تریاک تولید شده جهان، مهم‌ترین مرکز تولید مواد مخدر جهان است. حجم تولید تریاک در سال ۲۰۰۹ به میزان ۶۹۰۰ تن بوده است. حجم تولید تریاک در سال ۲۰۰۸ به میزان ۸۲۰۰ تن و در سال ۲۰۰۷ به میزان ۷۵۰۰ تن است. دلیل این کاهش در سال جاری خشک‌سالی و اشباع بازار و نه مبارزه جدی دولت با آن است.

میزان تقاضا به مواد مخدر در سطح جهان، ۵ هزار تن در سال است و حجم تریاک

انباشت شده بیش از ۱۰ هزار تن می‌باشد. حدود سه میلیون از مردم افغانستان به صورت مستقیم در جریان کشت، برداشت، تولید، فرآوری و ترانزیت این ماده فعال هستند. درآمد طالبان از تولید تریاک بین ۹۰ الی ۱۶۰ میلیون دالر در سال است.

مجموع بودجه ملی سال ۱۳۸۸ خورشیدی افغانستان، حدود ۲,۹ میلیارد دالر است که یک میلیارد و یکصد میلیون آن را بودجه انکشافی و یک میلیارد و هشتصد میلیون دیگر را بودجه عادی تشکیل می‌دهد. این بودجه در مقایسه با کشورهای همسایه افغانستان، پایین‌ترین سطح را دارد. گزارش‌های بودجه‌ای نشان می‌دهد کسری بودجه عادی بیش از ۴۰۰ میلیون دالر و کسری بودجه انکشافی ۲۳۳ میلیون دالر است.

با بررسی بودجه سال ۱۳۸۷ می‌توان دریافت که بیشتر وزارت‌خانه‌ها کمتر از ۴۰ درصد بودجه انکشافی خود را مصرف کرده‌اند. براساس گزارش‌های ویژه پارلمان افغانستان، برخی وزارت‌خانه‌ها از جمله وزارت تجارت و صنایع افغانستان از بودجه انکشافی سال ۱۳۸۷ استفاده نکرده‌اند. چنین وضعیتی برای کشور فقیر و عقب‌مانده افغانستان، فاجعه است.

سخنگوی وزارت مالیه افغانستان می‌گوید:

«اگر کسری بودجه به موقع برطرف نشود افزون بر آن که در پرداخت حقوق سایر کارمندان دولت مشکل بوجود خواهد آمد؛ تعداد قابل توجهی از طرح‌ها اجرا نخواهد شد. در حال حاضر، بیش از ۷۰ درصد درآمدهای دولت به صورت درست جمع‌آوری نشده است و حیف و میل می‌شود. بنابراین تحقق برنامه درآمدها با چالش‌هایی رو به رو است. اگر مجموعه درآمدهای دولت به صورت شفاف جمع‌آوری شود و از حیف و میل آن جلوگیری گردد، درآمدهای واقعی دولت خیلی بیشتر از سال‌های گذشته خواهد بود.»

سال گذشته یعنی ۱۳۸۷ درآمدهای به دست آمده دولت بیش از ۴۱ میلیارد افغانی بوده است. این درآمدها در سال ۱۳۸۸ بیش از ۶۰ میلیارد افغانی پیش‌بینی

گردیده است. در حال حاضر، ۵۰ درصد درآمدهای داخلی بوسیله درآمدهای گمرکی، (به صورت عمده بوسیله محصول اقلام وارداتی)، ۳۰ درصد از مالیات و باقی از درآمدهای بخش معادن، مالیات و سایر منابع درآمدی به دست می‌آید. به روشنی، این اعداد نشان‌دهنده درجه استهلاک یا مصرفی بودن اقتصاد ملی و میزان وابستگی آن به کالاهای وارداتی است.

آقای عثمانی، رییس «اداره مبارزه با فساد اداری دولت اسلامی افغانستان» می‌گوید: «هنوز نظام محصول درآمدهای گمرک، به صورت معیاری درست نشده است تا درآمدهای بیشتری حاصل شود و درآمد مورد انتظار از گمرک به دست نمی‌آید. اگر این نظام درآمدها مطابق راهبرد و قوانین مبارزه علیه فساد تنظیم گردد، درآمدهای دولت از یک میلیارد دالر به چهار میلیارد افزایش خواهد یافت. انجام این کار وابسته به مبارزه جدی و جلوگیری از فساد اداری می‌باشد.»

این گفته‌ها گواه آن است که سالانه بیش از ۳ میلیارد دالر درآمدهای دولت، چپاول و اختلاس می‌گردد.

«سازمان بین‌المللی شفاف» که مرکز آن در برلین آلمان است - در گزارش جدید خود درباره میزان فساد در کشورهای جهان در تاریخ ۱۸ نومبر ۲۰۰۹ به فهرست ۱۸۰ کشور دارای فساد اقتصادی - اداری اشاره کرده است. در این میان، افغانستان، برما، عراق و سودان به عنوان فاسدترین کشورهای جهان معرفی شده اند. (درباره میزان فساد اقتصادی - اداری، به نوشتار جداگانه‌ای نویسنده با عنوان «بازسازی و توسعه اقتصادی در گرو تخیلات حاکمیت جهادی» مراجعه نمایید.)

وضعیت صنایع افغانستان نشان می‌دهد تاکنون اقدامی مؤثر و پایدار در راستای صنعتی شدن و آنچه در جهان «صنایع کلیدی تولیدی» نامیده می‌شود، به عمل نیامده است. گزاره نیست اگر بگویم صرف‌نظر از چند موسسه تولیدی در چند زمینه محدود، ما در صنایع تولیدی هیچ فعالیتی نداریم. به همین دلیل، افغانستان به یک کشور مصرف‌گرا تبدیل شده است و دولت‌ها هیچ‌گاه توانایی رفع بیکاری، ایجاد تعادل میان درآمدها و هزینه‌های بودجه و توازن بیلانس تادیات و تجارتی

خود را ندارند. هر روز تفاوت میان سطح واردات و صادرات بیشتر می‌گردد. براساس گزارش تازه وزارت تجارت افغانستان به پارلمان افغانستان در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۹، واردات کشور هفت برابر صادرات است. (کالاهای صادراتی کشور کمتر از ۵۰۰ میلیون دالر در سال محاسبه گردیده است.)

تاکنون راهبرد انکشاف صنعتی طراحی نگردیده است. صنایعی که بیشتر ایجاد شده بودند در رکود قرار دارند. بیش از ۱۰۰۰ موسسه تولیدی که هر کدام به صورت میانگین ۱۰۰ کارگر داشتند، تعطیل گشته است. در نتیجه، بیش از یکصد هزار کارگر به جمع بیکاران پیوسته‌اند.

از سیاست خصوصی‌سازی در راستای رشد و توسعه صنایع تولیدی استفاده نشده است، بلکه برای چپاول دارایی‌های دولتی استفاده می‌شود. در واقع، هدف اساسی حاکمیت موجود از خصوصی‌سازی، تعطیل کردن بخش‌های تولیدی و استفاده از زمین‌ها و دارایی‌های آنها است نه ایجاد زمینه‌های رشد و گسترش صنایع تولیدی کشور.

وضعیت معادن و ذخایر زیرزمینی کشور نگران‌کننده است. برای ارائه یک تصویر دقیق از این عرصه مهم اقتصادی باید گفت که افغانستان کشوری دارای معادن و ذخایر زیرزمینی غنی و دست نخورده است. بعضی از معادن افغانستان به خاطر بررسی‌های گذشته مورد بهره‌برداری قرار گرفته است و تعدادی هم آماده بهره‌برداری هستند.

به طور کلی، ذخایر معدنی افغانستان به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

۱. ذخایر معدنی فلزی (آهن، سرب، مس، کروم، طلا، نقره، پلاتین و ...);
۲. ذخایر نفت و گاز;
۳. ذخایر معدنی غیر فلزی (ذغال سنگ، نمک، سنگ چونه، تالک ...);
۴. سنگ‌های قیمتی.

وزارت معادن و صنایع افغانستان در گزارشی اعلام نموده است:

«بر اساس معلومات سروی جیولوژی امریکا که به ما رسیده است، اکتشاف بیش از ۳۰۰ نوع معدن با ظواهر معدنی آن ارزیابی و تثبیت ذخیره گردیده که به این ترتیب افغانستان از نظر معادن یکی از غنی‌ترین کشورهای منطقه است. استخراج و استحصال این معادن به طور مجموعی بالاتر از قدرت اقتصادی دولت می‌باشد».

نکته قابل توجه در اینجا این است که مطابق ماده نهم قانون اساسی موجود افغانستان «معادن و سایر منابع زیرزمینی و آثار باستانی ملکیت دولت می‌باشد». با این حال، معادن و منابع زیرزمینی کشور از طرف زورمندان غارت می‌گردد. دولت افغانستان اقداماتی را اتخاذ نموده تا تمام معادن کشور مورد استفاده بخش خصوصی داخلی و خارجی باشد. بررسی دقیق این موضوع، ضرورت یک تحلیل اقتصادی دقیق علمی و کارشناسانه را نشان می‌دهد. پرداختن به چنین کاری، بدون داشتن یک تصویر کلی و واقعی از وضع معادن و منابع زیرزمینی کشور، ممکن نیست. امیدواریم پژوهش‌گران و کارشناسان این عرصه به این موضوع مهم بپردازند. در این‌جا برای ارائه یک تصویر کلی در مورد وضعیت معادن و مؤسسات صنعتی بزرگ کشور و درک اهمیت اقتصادی و نقش آنها در روند توسعه و انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان، خلاصه‌وار به چند عرصه مشخص می‌پردازیم:

نفت و گاز

در سال ۱۳۴۶ موسسه «افغان گاز» در وزارت معادن و صنایع افغانستان برای استخراج، تصفیه و صدور گاز طبیعی به خارج کشور ایجاد شد. در سال ۱۳۶۳ این موسسه دارای سرمایه ۱۴,۳۷ میلیارد افغانی و ۱۲۹۱ نفر نیرو بود. در حال حاضر ۱۰۸۸ تن نیروی ماهر و مسلکی در آن فعال هستند.

به تازگی وزارت معادن و صنایع افغانستان اعلام نمود:

«در نتیجه یک سال و نیم کار تحقیقاتی مشترک کارشناسان افغانی و امریکایی،

ذخایر بزرگ نفت و گاز جدیدی در صفحات شمال کشور کشف شده است. زمین‌شناسان امریکایی در ارزیابی‌های جدید خود گفته‌اند که دو حوزه ژئولوژیکی در شمال افغانستان، در مقایسه با آنچه پیشتر دیده شده یا ارزیابی گردیده بود، دارای ذخیره ۱۸ برابری نفت و سه برابری گاز طبیعی است. ارزیابی شده است که نزدیک به ۱,۶ میلیارد بشکه نفت در حوزه افغان - تاجک و حدود ۱۵,۷ تریلیون مکعب گاز طبیعی در حوزه آمو دریا قابل بهره‌برداری هستند.» (این ارزیابی به کمک مالی نهاد مستقل «آژانس تجارت و انکشاف امریکا» در چهار سال انجام شد و تنها شامل یک ششم ساحه ۲۰۰,۰۰۰ مایل مربع در هر دو حوزه داخل افغانستان می‌شود.)

پیشتر بر پایه تحقیقات و فعالیت‌های کارشناسان شوروی تصور می‌شد ذخایر نفتی افغانستان ۸۸ میلیون بشکه و ۵ تریلیون مکعب گاز طبیعی است. این برآورد شامل ۱۵ منطقه نفت و گاز را می‌شد که مابین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۸۴ به وسیله کارشناسان افغانستان - شوروی کشف گردیده بود. به دلیل موانع متعدد اقتصادی - سیاسی، فقط از سه منطقه بهره‌برداری شده است.

شوروی ذخایر موجود و احتمالی گاز طبیعی افغانستان را در سال‌های ۱۹۷۰ پنج تریلیون فک مکعب برآورد کرده بودند. تولید گاز طبیعی افغانستان در میانه این دهه به ۲۷۵ میلیون فک مکعب در روز می‌رسید. درآمدهای این منبع، بخش قابل توجهی از بودجه ملی کشور را تأمین می‌کرد. تا سال ۱۹۸۰ به دلیل کاهش ذخایر، تولید گاز به ۲۲۰ میلیون فک مکعب در روز کاهش یافت. در آن زمان، از منطقه جرقدوق بهره‌برداری شد و انتظار می‌رفت تا در اوایل دهه ۸۰ میلادی تولید گاز طبیعی به ۳۸۵ میلیون فک مکعب در روز افزایش یابد. به دلیل خرابکاری‌های مخالفان دولت در تأسیسات نفتی، تولید آن از ۲۹۰ میلیون فک مکعب در روز، بیشتر نشد. این سطح تولید تا خروج شوروی در سال ۱۹۸۹ ثابت بود. پس از خروج نیروهای شوروی و کنار رفتن حزب - دولت دموکراتیک، به دلیل جنگ‌های داخلی میان احزاب اسلامی - جهادی و جنگ سالاران محلی، ۳۱ میدان فعال در منطقه شرغان، مسدود شد.

از گزارش‌های رسمی داخلی و منابع جهانی و تحلیل‌های کارشناسان امور اقتصادی می‌فهمیم که افغانستان در صورت استفاده از این منابع عظیم در عرصه اقتصادی شکوفا خواهد شد. از یک سو، برآوردهای تازه نشان می‌دهد افغانستان دارای ذخایر عظیم نفت و گاز است که اثبات این واقعیت به صورت عملی می‌تواند موازنه ژئوپلتیک را در منطقه به سود کشور تغییر دهد. از سوی دیگر، افغانستان به عنوان یگانه گذرگاه نفت و گاز آسیای مرکزی به دریای هند، به صورت فزاینده در مرکز رقابت قدرت‌های بزرگ اقتصادی قرار می‌گیرد.

کشف ذخایر بزرگ جدید نفت و گاز و سایر منابع زیرزمینی سبب افزایش رقابت میان شرکت‌های نفتی و تشویق برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی در این حوزه شده است. با توجه به گفته‌های مسؤولان وزارت معادن و صنایع افغانستان، تاکنون بیش از ۲۰۰ شرکت بزرگ خارجی برای کار روی این طرح‌ها به وزارت معادن و صنایع افغانستان درخواست داده‌اند.

مرکز مطالعات جهانی انرژی در لندن می‌گوید: «... اگر به صورت عملی اقدام به استخراج این منابع شود، افغانستان می‌تواند تولید نفتی به میزان حدود ۳۰۰ هزار بُشکه نفت در روز داشته باشد و بخش مهمی از تقاضای داخلی کشور را می‌تواند تأمین نماید.»

در دهه‌های ۷۰ - ۹۰، افغانستان گاز طبیعی تولیدی را از ازبکستان به شبکه گاز طبیعی اتحادشوروی عرضه می‌کرد. در سال ۱۹۹۲ دکتور نجیب‌الله رئیس‌جمهور وقت در یک کنفرانس مطبوعاتی خاطرنشان کرد در نظر دارد موافقت‌نامه جدیدی را با روسیه برای فروش گاز طبیعی، امضا نماید. اما تعدادی از جمهوری‌های اتحادشوروی بحث قیمت و توزیع را پیش کشیدند و در نتیجه آن مذاکرات به بن‌بست رسید. در اوایل دهه ۹۰ میلادی، افغانستان دربارهٔ صدور گاز طبیعی به مجارستان، چک و سلواکی و چندین کشور دیگر در اروپای شرقی مذاکره نمود ولی نتیجهٔ به همراه نداشت. برخی از تحلیلگران سیاسی دلیل ناکامی این مذاکرات را دخالت و فشار مسکو می‌دانند.

در حال حاضر، دو طرح خط لوله عبوری نفت و گاز از افغانستان وجود دارد. در این طرح‌ها، صادرکنندگان آسیای مرکزی به بازارهای جنوب آسیا وصل می‌شوند. یکی از این طرح‌ها خط لوله ایران - پاکستان - هند و دیگری خط لوله ترکمنستان - افغانستان - پاکستان - هند است. به صورت طبیعی، این برنامه‌ها باعث افزایش رقابت میان شرکت‌های نفتی فراملیتی شده است. دولت امریکا در مخالفت با ایران، مخالف طرح اول است و از طرح دوم حمایت می‌کند. تحلیل‌گران معتقدند این طرح می‌تواند به تقویت راهبرد جدید امریکا بیانجامد که یکی از اهداف آن جهت‌دهی صادرات نفتی آسیای مرکزی به جنوب آسیا و ایجاد فاصله بین دولت‌های آسیای مرکزی و روسیه است.

با درک این موضوع که افغانستان ذخایر عظیم نفتی دارد، شانس احداث خط لوله مورد علاقه امریکا اهمیت زیادی می‌یابد. ظهور افغانستان به عنوان صادرکننده نفت در آینده می‌تواند نفوذ روسیه بر ترکمنستان و سایر تولیدکنندگان منطقه را به میزان زیادی کاهش دهد و افغانستان برای نخستین بار با توجه به رقابت‌های شدید بین قدرت‌های صنعتی جهان در آسیا، در کانون محاسبات اقتصادی جهانی قرار خواهد گرفت.

تاکنون موقعیت راهبردی جغرافیایی افغانستان، مصیبت‌های بزرگی از قبیل مداخلات و تجاوزات پی در پی خارجی‌ان را به همراه آورده است. اما اهمیت راهبردی اقتصادی این سرزمین، چنین فرصت را به افغانستان خواهد داد تا از رقابت‌های جهانی و منطقه‌ای برای بازسازی زیرساخت‌ها، رشد و نوسازی اقتصادی، بهره‌برد.

بنابراین، طراحی یک راهبرد و برنامه جامع علمی و متناسب با منافع ملی افغانستان و مورد تأیید کارشناسان و صاحب‌نظران بخش‌های مختلف اجتماعی برای بهره‌برداری از این فرصت تاریخی، در صدر اولویت‌های اقتصادی کشور، قرار می‌گیرد. متأسفانه با توجه به وضعیت کنونی سیاسی - نظامی کشور و ناتوانی دولت، احتمال از دست دادن فرصت‌های تاریخی بیشتر از امکان تحقق آن است.

زغال سنگ

افغانستان دارای معادن زغال سنگ خوبی است که مهم‌ترین آنها عبارتند از: معادن ایش‌پشته و کرکر پلخمري - بغلان، کرخ هرات، بنگی - جنوب شرق خان آباد، دره صوف ولایت سمنگان، آخوگ، فرخار و دره کولون.

معادن زغال سنگ کشور که بخش عمده آن در صفحات شمال قرار دارد در شرایط موجود، از نظر تکنیکی جزو خطرناک‌ترین معادن جهان هستند. بر اساس گزارش‌های منابع داخلی کشور، سالانه تعداد زیادی کارگر در جریان کار تولیدی این معادن بر اثر حوادث ناشی از کار، انفجار گازها، لغزش تونل‌های معادن و عدم شرایط ایمنی، جان خود را از دست می‌دهند. در حال حاضر، از این معادن بهره‌برداری علمی و فنی نمی‌شود.

استخراج غیر فنی زغال سنگ از معادن نه تنها جان کارگران را در معرض خطر جدی قرار داده است بلکه آسیب‌هایی را بر معادن زغال سنگ وارد آورده که باعث از بین رفتن تأسیسات معادن شده است.

به تازگی وزارت معادن و صنایع افغانستان به دلیل عدم توانایی مالی دولت و برای بالا بردن ظرفیت تولید زغال سنگ در کشور، معادن زغال سنگ را براساس شرایط تضمین‌نشده و غیرشفاف به بخش خصوصی سپرده است. مطابق مواد موجود در پروتکل‌ها، باید بهره‌برداری و استخراج زغال سنگ از این معادن مطابق شیوه‌های مدرن باشد، ولی تاکنون بخش خصوصی در این زمینه، اقدام بنیادینی را انجام نداده است. گرچه براساس قرارداد، این شرکت‌ها زغال استخراجی را در ازای پایین‌ترین قیمت بدست می‌آورند (در معادن کرکر و دودکش هر تن ۸ دالر) اما مقدار تولیدات، میزان درآمدهای حق امتیاز، حق اجاره، مالیات‌ها و قیمت زغال استخراجی که بایستی به دولت برسد، غیرشفاف و نامشخص است. تا پیش از سپردن معادن کرکر و دودکش به بخش خصوصی، تولیدات سالانه رسمی آنها به ۳۰ تا ۳۵ هزار تن زغال سنگ می‌رسید.

انرژی برق

برق به عنوان صنعت زیربنایی در فرآیند توسعه اقتصادی کشور و ایجاد زیرساخت‌های توسعه، نقشی ارزنده و اساسی دارد و بسترهای لازم را برای پویایی و رشد کشور در تمام زمینه‌ها فراهم می‌آورد. هیچ کشوری بدون ایجاد و گسترش شبکه‌های برقی نمی‌تواند زمینه‌های لازم مادی را برای انکشاف و توسعه اقتصادی - اجتماعی شکل دهد. از این رو، حرکت مستمر کشور در مسیر ترقی و انکشاف، افزایش ظرفیت‌های تولیدی وابسته به انتقال و توزیع انرژی برق است. متأسفانه در سی سال گذشته، نه تنها در این زمینه کاری بنیادی صورت نگرفته است بلکه به دلیل تخریب و استهلاک زیرساخت‌های تولید برق، ظرفیت‌های ایجاد شده بیشین نیز تا نصف کاهش یافته است.

در سال ۱۳۵۷، مجموع قدرت تولید برق آبی کشور حدود ۴۵۰ مگاوات برق بود. در حال حاضر، تولید برق آبی سُرُوبی، ماهیپر و نغلو تا ۱۹۰ مگاوات برق می‌رسد که به صورت نوبتی در بخش‌های شهر کابل توزیع می‌شود. برآورد شده است که در حال حاضر کابل به ۱۵۰ مگاوات برق نیاز دارد. برق تورییدی از کشورهای ترکمنستان، ازبکستان، تاجکستان و ایران به ولایات هرات، فاریاب، بلخ و جوزجان انتقال و توزیع می‌گردد.

بر اساس سیاست نادرست خصوصی‌سازی کارخانه‌های دولتی، تصدی امور برق کابل که برای توزیع بهتر برق دائمی، کاهش ضایعات برق و گسترش شبکه‌های برق ایجاد شده بود به «شرکت سهامی» تبدیل گردیده است. این تغییر مالکیت، سیستم برق رسانی شهر را بدتر نموده است. شهروندان کابل نه تنها از کمبود برق شکایت دارند بلکه بالا بودن هزینه برق بر مشکلات آنها نیز افزوده است. بیشتر خانواده‌ها در شهر کابل قدرت پرداخت هزینه برق را ندارند. بالا بودن قیمت برق آسیب جدی بر پیکر صنایع تولیدی نوئنیاد کشور وارد نموده است و باعث تضعیف قدرت رقابت آنها در بازار گردیده است.

اکنون شهر کابل با حدود پنج میلیون جمعیت تنها ۱۴۰ مگاوات برق دارد و در

میان تاریک‌ترین پایتخت‌های جهان است. دولت افغانستان راهبرد مشخصی در این باره نداشته است و در نهایت به وارد کردن برق از کشورهای همسایه بسنده نموده است. قرارداد خریداری ۹۰۰ مگاوات برق با کشورهای ازبکستان، تاجکستان و ترکمنستان بسته شده است که مطابق آن تا سال ۲۰۱۰ بخشی از نیاز برق کشور تأمین شود. اگر دولت افغانستان در هشت سال گذشته کمی مسئولیت‌پذیری و وطن‌دوستی می‌داشت، با بازسازی و تجهیز فنی کارخانه‌های موجود، تکمیل و عملیاتی شدن بندهای «سلما» و «کجکی»، استفاده از نیروی گاز شمال و برنامه‌ریزی‌های تنظیم‌شده علمی، تا حدودی این مشکل برطرف می‌گردید. در نتیجه از هزینه‌کرد غیراقتصادی، چپاول و اختلاس میلیون‌ها دالر تخصیص یافته برای تأمین برق، جلوگیری می‌شد.

جای تأسف است که افغانستان همچنان با وجود ذخایر گسترده انرژی و تخصیص میلیاردها دالر در هشت سال گذشته برای بازسازی و توسعه، انرژی مورد نیاز خود از جمله برق و گاز را از خارج وارد می‌کند.

کود و برق

کارخانه‌های کود و برق مزارشریف، که در زمینه تولید کود کیمیاوی یوریا و تولید برق فعالیت می‌نمایند، از مهم‌ترین مؤسسه‌های صنعتی کشور هستند. این کارخانه‌ها در سال ۱۳۵۰ خورشیدی با همکاری دولت اتحادشوروی با ظرفیت تولیدی ۱۰۵ هزار تن کود کیمیاوی و ۴۸ مگاوات برق و ۲۹۰۰ کارگر و ۴۵۰ متخصص خارجی، با سرمایه ۲,۱۷ میلیارد افغانی شروع به کار کردند و در سال ۱۳۵۶ به مؤسسه انتفاعی دولتی تبدیل شدند. به صورت عمده، انگیزه ایجاد این کارخانه‌ها برای رفع تقاضای جدی کشاورزان کشور به کود کیمیاوی بود. بر اساس یک برآورد مقدماتی از سوی وزارت زراعت افغانستان در سال ۱۳۵۶ خورشیدی، کشور سالانه به ۴۰۰ هزار تن کود کیمیاوی نیاز داشت. اکنون به میزان تقاضای کشاورزان به انواع کود کیمیاوی، افزایش صورت گرفته است.

اگرچه این کارخانه از بزرگترین کارخانه‌های تولید کود کیمیاوی در منطقه است؛

ولی به سبب پیگیری سیاست‌های نادرست و تعصب آمیز اقتصادی از سوی دولت و حامیان بین‌المللی آن، در حالت نیمه رکود قرار دارد.

کارگران و متخصصان این کارخانه عوامل کاهش تولید در آن را به پایین آمدن فشار گاز، استهلاک ماشین‌آلات، غارت وسایل کارخانه توسط زورمندان و جنگ‌سالاران، تبدیل کارخانه به زون نظامی و اخراج تعدادی زیاد کارگران ماهر و متخصصان از کار، نسبت می‌دهند.

این کارخانه با وجود تمام موانع، مشکلات و کمبودها به خاطر ابتکارها و فداکاری کارگران و مهندسان (انجینیران) و اتحادیه کارکنان آن، به فعالیت خود ادامه می‌دهد در حال حاضر، بیش از ۲۷۰۰ کارگر در آن فعال هستند و توانایی تولید ۴۰ هزار تُن کود در سال را دارد.

دولت افغانستان تاکنون با تعقیب سیاست‌های نامشخص، سرنوشت این کارخانه‌ها را در ابهام قرار داده است و پشتیبانی مؤثر از آن نمی‌کند.

سمنت

در راستای اقدام‌هایی برای صنعتی شدن کشور در دهه‌های ۶۰.۴۰ خورشیدی، کارخانه‌های تولید سمنت (سیمان) غوری «سمنت افغان»، کارخانه سمنت هرات و کارخانه سمنت جبل السراج در بخش دولتی، ایجاد گردیدند.

کارخانه سمنت غوری

سنگ بنای کارخانه سمنت غوری در سال ۱۹۵۹ گذاشته شد و در سال ۱۹۶۲ فعالیت تولیدی آن شروع گردید. تا سال ۱۹۸۱ سالانه بیش از ۱۲۰ هزار تُن تولید داشت. در زمان حاکمیت طالبان، فعالیت‌های تولیدی کارخانه متوقف شد. زمانی که کارخانه در بخش دولتی فعالیت می‌کرد روزانه به طور میانگین تا ۴۰۰ خریطه سمنت ۵۰ کیلویی تولید داشت.

کار احداث کارخانه دوم سمنت غوری با استفاده از کمک اعتباری کشور

چک اسلواکی در سال ۱۹۸۶ آغاز و تا کنار رفتن حزب - دولت دموکراتیک، بیش از ۸۰ درصد آن تکمیل گشته بود.

در حال حاضر، کار تکمیل این کارخانه ادامه دارد و پیش بینی می شود که در یک شبانه روز ۱۰۰ تَن سمنت را تولید کند.

کارخانه سمنت غوری در سال ۱۳۸۶ خورشیدی به بخش خصوصی سپرده شد و ۵۲۷ کارگر در آن مشغول کار هستند. اکنون یک خریطه سمنت ۵۰ کیلویی این کارخانه به قیمت ۲۰۰ افغانی عرضه می گردد ولی به دلیل بالا بودن تقاضا، هر خریطه با قیمت ۳۱۰ افغانی در بازار به فروش می رسد.

کارخانه سمنت هرات

کارخانه سمنت هرات در ۳۰ کیلومتری شهر هرات واقع شده است. در سال ۱۳۵۶، حدود ۸۰ درصد کار ساختمانی و ۲۰ درصد نصب تجهیزات اساسی آن با توجه به ظرفیت تولیدی ۷۰۰ تَن سمنت در شبانه روز، با کمک کشور چک اسلواکی انجام پذیرفت. قرار بود باقی مانده کار با هزینه ۵۰ میلیون دالر (۴۰ درصد سهم مالی دولت افغانستان) تکمیل و به مرحله تولید برسد. اما با سقوط نظام جمهوری محمد داود و افزایش تنش های نظامی، کار آن متوقف شد.

در صورت فعال شدن، این کارخانه (با تمام ظرفیت) دو هزار تَن سمنت در یک شبانه روز تولید خواهد کرد و زمینه برای اشتغال بیش از ۲۰۰۰ کارگر فراهم می گردد. با توجه به برآوردهایی که در این زمینه از سوی کارشناسان به عمل آمده است، تمام امکانات ضروری برای تکمیل این پروژه در ولایت هرات موجود است و تقاضای بلند برای تولیدات آن نیز در بازارهای داخلی وجود دارد. فعال ساختن این پروژه با ظرفیت مناسب، حدود ۳۰ میلیون دالر هزینه نیاز دارد که همکاری مقام های دولتی را لازم می سازد. در حال حاضر، این کارخانه از جانب دولت به فروش گذاشته شده است.

کارخانه سمنت جبل السراج

کارخانه جبل السراج در ۸۰ کیلومتری شمال کابل، در ولایت پروان قرار دارد. این کارخانه، نخستین کارخانه تولید سمنت در کشور است و در سال ۱۹۵۷ به صورت مشترک به دست دولت افغانستان و ۳۶۰ سرمایه‌گذار داخلی خصوصی با نظارت دولت افغانستان، ایجاد شد.

در سال ۱۹۸۶، به دلیل افزایش تقاضا، سرمایه آن نیز افزایش یافت و به بخش دولتی سپرده شد. دولت در سال ۲۰۰۶ اقدام به فروش این کارخانه نمود و کمپنی رلف گولدنگ هندی برای سی سال در ازای سالانه هشت هزار دالر امریکا معادل ۴۰ میلیون افغانی، آن را اجاره کرد. براساس تعهد این شرکت، باید کارخانه با فناوری مدرن تجهیز گردد، منازل رهایشی و مرکز بهداشت برای کارمندان ایجاد شود و اولویت با استخدام مهندسان و کارگران افغانی باشد. از آنجا که افکار عمومی در برابر فروش این کارخانه مقاومت نموده است، وضعیت این کارخانه در تعلیق است و در حال حاضر ۱۸۶ نفرکارگر در آن مشغول به کار هستند.

سنگ‌های قیمتی

افغانستان در زمینه سنگ‌های قیمتی از شهرت خاصی برخوردار است. سنگ‌های قیمتی افغانستان از بهترین نمونه‌های جهان است. امروز افغانستان به عنوان کشوری دارای جواهرات زیبا همچون زمرد، یاقوت، تورمالین و سنگ‌های قیمتی چون لاجورد در سطح جهان مطرح است. اما تاکنون از این ثروت ملی یک عده چپاولگر سود می‌برند و معادن آن را در تصرف خود دارند.

لاجورد معادن کران و منجان ولایت بدخشان که در نوع خود دارای لاجورد سورت عالی می‌باشند، از بهترین لاجورد دنیا به شمار می‌رود. در حال حاضر، سالانه بیش از ۲۰۰ تُن لاجورد این معادن را جنگ‌سالاران استخراج می‌کنند و بدون پرداخت پول به دولت افغانستان، به پاکستان قاچاق می‌کنند. در بازارهای جهانی یک کیلو لاجورد از سورت ۱ تا ۱۰، از دو هزار تا ۱۵۰ هزار دالر به فروش می‌رسد.

افغانستان با وجود یک دولت ملی و متمرکز و استفاده درست فنی و اقتصادی از این معادن می‌تواند درآمد قابل ملاحظه را از فروش آن در بازارهای جهانی و داخلی به دست آورد. در گزارش ۱۳ مارچ ۲۰۰۸ «اداره انکشاف صادرات افغانستان» که در شبکه خبرسانی «نوی افغان» منتشر گردیده است چنین آمده است: «در سال ۲۰۰۷ حدود ۱۵۰ هزار تُن سنگ مرمر و گرانیب در کشور تولید گردیده است که بیشتر آن به منظور پالش و پروسس به پاکستان فرستاده شده است. درآمد بیشتر این سنگ‌ها به دولت پاکستان رسیده است و تنها در حدود ۲ میلیون دالر از صادرات آن نصیب دولت افغانستان شده است.»

براساس تحقیق انجام شده سال ۲۰۰۵ «اداره انکشافی ایالات متحده امریکا و نهادهای دولت افغانستان»، در صورت سرمایه‌گذاری در این بخش، افغانستان تا سال ۲۰۱۵ سالانه حدود ۴۵۰ میلیون دالر بابت صنعت سنگ‌های قیمتی درآمد خواهد داشت.

اکنون در کشور ۴ کارخانه تولید سنگ است ولی تولیدات آنها ناچیز است.

صنایع خصوصی

پس از هشت سال اجرای سیاست‌های اقتصادی پیشنهادی از سوی سازمان‌ها و نهادهای مالی - تجاری جهانی در افغانستان و اصلاح قوانین و اسناد تقنینی مالی و تجاری کشور و برخلاف تبلیغات وسیع دولت درباره مزیت‌های اقتصاد بازار آزاد، اثری از بازسازی، توسعه و گسترش صنایع تولیدی و حمایت از آن در کشور دیده نمی‌شود. هم اکنون تعداد قابل توجهی از کارخانه‌های تولیدی کشور در آستانه سقوط قرار دارند. این وضعیت بیانگر آن است که سیاست اقتصادی دولت برای توسعه و انکشاف صنایع در چارچوب نظام اقتصاد بازار آزاد، کارساز نیست.

دولت در چند سال گذشته، اقدام به احداث پارک‌های صنعتی در ولایات کابل، هرات، بلخ و ننگرهار کرده است و برای تعدادی از متقاضیان احداث کارخانه‌های تولیدی، زمین هم توزیع شده است. اما این روند به گندی پیش می‌رود، چنانچه

شاهد هستیم در پارک صنعتی هرات برای ۳۰۰ کارخانه صنعتی زمین توزیع شده است ولی تاکنون تعداد کمی از آنها فعالیت‌های تولیدی خود آغاز نموده اند.

در سال‌های گذشته، ده‌ها کارخانه بزرگ و کوچک تولیدی در کابل، هرات، قندهار، مزارشریف و ننگرهار احداث شده است و فعالیت داشته‌اند. چندین هزار کارگر در این کارخانه‌ها مشغول تولید ادویه، البسه، انواع پارچه‌های، مواد غذایی، محصولات پلاستیکی، نوشابه و سایر کالاهای استهلاکی مورد تقاضای داخلی بوده اند، ولی به دلیل عدم حمایت دولت یکی پس از دیگری ورشکست می‌شوند. اکنون، نشانه‌های بارز ورشکستگی در تمام صنایع جوان و نوپای کشور به چشم می‌خورد.

از دید صاحبان صنایع، دلیل این ورشکستگی بدان دلیل است که افغانستان به بازار کالاهای کم کیفیت استهلاکی، تجملی غیرضروری کشورهای همسایه به ویژه پاکستان، ایران، چین و ترکیه تبدیل شده است و بیشتر کارخانه‌های تولیدی داخلی، قدرت رقابت با کالاهای مشابه وارداتی و سیاست‌های دامپینگ (رقابت مکارانه) را ندارند. از این رو، آنها مجبور هستند در اثر این رقابت غیرمنصفانه دست از فعالیت‌های تولیدی بکشند.

براساس برخی گزارش‌ها، تنها در سال ۲۰۰۵ پاکستان به ارزش یک میلیارد و دو صد میلیون دالر امریکایی و کشور ایران به ارزش ۵۰۰ میلیون دالر، کالاهای تجاری استهلاکی به افغانستان صادر کرده اند. با در نظر گرفتن ورود کالاهای استهلاکی که به صورت قاچاق وارد کشور می‌شوند، حجم کالاهای وارداتی از کشورهای همسایه، به مراتب بیش از ارقام بالا است.

تجربه چندین ساله عملکرد دولت در عرصه اقتصادی نشان می‌دهد اجرای سیاست‌های اقتصادی نهادهای مالی و تجاری خارجی و به کارگیری الگوهای یکسان سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک انکشاف آسیایی و بانک جهانی، بدون توجه به ویژگی‌های ساختاری اقتصادی - اجتماعی و درجه رشد و تکامل کشور، نه تنها زمینه‌های لازم برای توسعه و گسترش تولیدات داخلی را فراهم نساخته است، بلکه ده‌ها کارگاه و کارخانه کوچک و بزرگ را از دایره فعالیت

تولیدی حذف کرده یا در آستانه سقوط قرار داده است. در این میان، مؤسسات تولیدی نوینباد کشور نیز از حمایت دولت بهره‌ای نبرده‌اند چرا که مقررات سازمان تجارت جهانی، کشورهای عضو را متعهد می‌سازد نسبت به عرضه‌کنندگان کالاهای خارجی و داخلی، سیاست واحدی را اعمال کنند.

برای کشورهای توسعه‌نیافته و فقیر، اتخاذ سیاست واحد تجاری در برابر کلیه عرضه‌کنندگان کالاهای تولیدی (اشیا و خدمت) داخلی و خارجی، در شرایطی که تولیدات داخلی دارای کمترین قدرت رقابت از نظر کیفی و کمی در برابر کالاهای وارداتی خارجی هستند، به معنای نابودی تولیدات داخلی است. این امر به مصرفی شدن این کشورها می‌انجامد.

البته تردیدی نیست که تجارت جهانی می‌تواند یکی از عوامل توسعه و مانع فقر در کشورهای جهان سوم و فقیر باشد، ولی بازگذاشتن درهای تجارت این کشورها، بدون اتخاذ تدابیر حمایتی از تولیدات داخلی، باعث نابودی تولیدات داخلی می‌شود. گرچه کشورهای پیشرفته صنعتی و سرمایه‌داری، توانایی باز کردن درهای تجارت خود بر روی کشورهای فقیر را دارند، در عین حال اقدامات گسترده حمایتی را برای صنایع تولیدی خود در نظر می‌گیرند.

باید خاطرنشان ساخت که از منظر علم اقتصاد، هم نظام اقتصاد بازارآزاد و هم نظام اقتصاد دولتی، دارای کاستی‌ها و مزیت‌های ساختاری فراوانی هستند. پیشبرد يك برنامه توسعه اقتصادی موفق در چارچوب اقتصاد جهانی بازارآزاد، نیازمند يك دولت ملی (مردمی) و کارآمد است تا بتواند ظرفیت‌ها و نهادهای لازم برای تولید و رقابت در بازار جهانی به وجود آورد و پیامدهای ناخواسته رقابت جهانی را کم کند؛ این کاری است که افغانستان توانایی انجامش را ندارد.

دولت موجود به خاطر ماهیت خود، در سال‌های گذشته بیشتر به توسعه تجارت، حمایت از بورژوازی دلال (کمپرادور یا وابسته) توجه داشته است و در عمل این بورژوازی همه فرصت‌های دولتی را به کار گرفته است.

بیگیری سیاست غیرمتوازن و يك جانبه اقتصادی کنونی دولت به سود بورژوازی

دلال و گسترش فعالیت‌های قشر کمپرادور به ویژه در عرصه واردات کالاهای مشابه تولیدات داخلی، مفید بودن صنایع داخلی را در افغانستان زیر سوال برده است. از این رو، امکان سرمایه‌گذاری در این عرصه به دلایل اقتصادی محدود شده و حتی در برخی حوزه‌های تولیدی، برای مدت زمانی منتفی گشته است.

سیاست پولی و بانکی

پیشینه افغانستان در امور بانکداری به بیش از نیم سده می‌رسد. در گذشته، بانک‌های تخصصی و تجاری همچون بانک انکشاف زراعتی، بانک صنعتی، بانک رهنی و تعمیراتی و پشتنی تجاری بانک در چارچوب بخش دولتی فعالیت می‌کردند. با وجود اینکه امکانات این بانک‌ها محدود و بنیه مالی آنها ضعیف بود؛ اما خدمات محسوسی برای مردم ارائه می‌دادند. نظام بانکی کشور تا قبل از به وجود آمدن مرحله اول انارشی جهادی‌ها در ۱۹۹۲، تا اندازه‌ی توانست فعالیت‌هایی را در جهت گسترش مناسبات سرمایه‌داری انجام دهد و در روند تبدیل نیروی کار به کالا و تضعیف شیوه تولید اقتصاد طبیعی و رهایی نسبی دهقان‌ها از وابستگی به ملاکین، مؤثر باشد.

با تشکیل نظام جدید در سال ۲۰۰۲ و در راستای سیاست خصوصی‌سازی دولت، بانک‌های تخصصی منحل و زمینه برای فعالیت بخش خصوصی در عرصه بانکداری فراهم گردید. در حال حاضر، ۱۷ بانک در بخش خصوصی فعالیت دارد و هفدهمین بانک در نوامبر ۲۰۰۹، مجوز فعالیت خود را بدست آورد. بر اساس گزارش بانک مرکزی افغانستان، میزان پس‌انداز و سپرده‌های مردم در افغانستان بانک از ۶۰ میلیون دالر در سال ۲۰۰۲ به ۲,۸ میلیارد دالر افزایش یافته است. در حال حاضر، ۵۰۰ کارمند بانکی مشغول کار در این عرصه هستند. در گزارش سال ۱۳۸۸ خورشیدی بانک مرکزی افغانستان، مجموع دارایی‌های بانکی بالغ به ۱۴۴,۹۸ میلیارد افغانی است. مطابق آمار منتشر شده «د افغانستان بانک»، در پنج سال گذشته بیش از ۲ میلیارد دالر در عرصه بانکداری کشور سرمایه‌گذاری شده است.

از ارقام تادیه قروض بانک‌های خصوصی مشخص می‌گردد که فعالیت این بانک‌ها برای توسعه و انکشاف اقتصاد ملی کشور مفید نبوده است، چرا که وام‌های داده شده در بخش صنعتی و تولیدی بسیار ناچیز است. بیشتر اعتبارها به دلیل سودآوری به بخش تجارتي داده می‌شود. تا به حال، راهبرد مشخصی برای فعالیت بانک‌های خصوصی تدوین نشده است. دولت نظارتي بر فعالیت بانکی ندارد، بی‌نظمی بر فعالیت آنها حاکم است و بانک‌داران به تشخیص خود وارد هر نوع فعالیت با درجه بالای سودمندی می‌شوند.

در وضعیت کنونی، نظام بانکی خصوصی با بهره‌گیری از سیاست درهای باز و نبود نظارت دولت، وسیله‌ای برای پول‌شویی پول‌های به دست آمده از مواد مخدر، قاچاق اسلحه، اختلاس، چپاول‌های سازمان‌یافته اقتصادی و انتقال آن به خارج کشور شده است. این نظام بانکی هیچ نقش سازنده در روند سرمایه‌گذاری صنعتی و تولیدی نداشته است. علاوه بر اینها، در عمل بالا بودن نرخ بهره بانکی مانع رشد سرمایه‌گذاری شده است.

سیاست پولی دولت، فرار سرمایه داخلی را رسمیت بخشیده و به سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی ضربه زده است. دولت به دلیل ماهیت خود نمی‌تواند سیاست ارزی را با هدف ایجاد و تحکیم اقتصاد ملی، تدوین و عملی نماید.

پول‌هایی که از طرف کشورهای جهان، نهادهای بین‌المللی، مؤسسات مالی و بشری جهان به نام کمک به بازسازی و توسعه وارد افغانستان می‌شود، بدون هیچ استفاده اقتصادی، در ازای واردات کالاهای مصرفی و غیرضروری و تجملی، خارج می‌شود. این در حالی است که اعتماد به پول افغانی به دلیل نبود امنیت، ثبات اقتصادی - سیاسی، عدم استقرار نظام معین اقتصادی و بی‌اعتمادی نسبت به آینده کشور در بین مردم و منطقه شکل نگرفته است. پول افغانی به تدریج در اثر داد و ستد با پول‌های خارجی به ویژه دلار، یورو، کددار پاکستان و ریال ایرانی، موقعیت خود را در بازارهای منطقه از دست داده است.

منابع:

۱. اولین پلان پنجساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۳۵-۱۳۴۰.
۲. دومین پلان پنجساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۴۱-۱۳۴۵.
۳. سومین پلان پنجساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۴۶-۱۳۵۰.
۴. نظام بهره برداری از زمین در افغانستان، داکتر اکرم عثمان
۵. کتاب یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی، سلطان علی کشتمند، سابق صدراعظم حکومت افغانستان
۶. تاریخچه مختصر وزارت اقتصاد و سیستم پلان‌گذاری در افغانستان، سایت اینترنتی کوکچه پرس، ۱۳ سنبله ۱۳۸۸
۷. بیانیه دکتر نجیب الله در دومین اجلاس «کمیسیون عالی مصالحه ملی، ۶ سرطان ۱۳۶۶ خورشیدی، سایت پیام وطن
۸. سرزمین افغانستان از نظر معادن و ذخایر زیرزمینی، سایت اینترنتی افغان جیولوجست
۹. گزارش اداره انکشاف صادرات افغانستان در مورد سنگ مرمر و گرانیت، شبکه خبررسانی «نوی افغان»
۱۰. ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بخش اول و بخش دوم، دستگیر پنجشیری
۱۱. گزارش سروی ملی خطرات و آسیب‌پذیری سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، سایت اینترنتی وزارت احیا و انکشاف دهات جمهوری اسلامی افغانستان
۱۲. افغانستان در مرکز جیوپولیتیک نفتی جهان، خبرنگار نوا، نشریه ویژه افغانستان روی شبکه جهانی.
۱۳. یادداشت‌های شخصی نگارنده (زمانی که به عنوان رئیس عمومی فارم‌های دولتی افغانستان در وزارت زراعت و اصلاحات ارضی افغانستان ایفای وظیفه می‌نمود).

فصل پنجم

درنگی درباره «ان جی او» ها یا مؤسسات غیردولتی در افغانستان

«ان.جی.او»ها نقش مهمی در تسریع انحطاط جامعه افغانی بازی کرده‌اند.

امریکا - ناتو به همراه جامعه جهانی بعد از فروپاشی طالبان، حضور گسترده سیاسی و نظامی در افغانستان پیدا کردند. بعد از کنفرانس بن، تعدادی از مؤسسات غیردولتی خارجی وارد افغانستان شدند و در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با موضوعاتی همچون حقوق بشر، دولت‌سازی و توسعه جامعه افغانستان به فعالیت پرداختند. در این نوشتار مفید است تا برای درک مفهوم و فلسفه وجودی این مؤسسات و اهداف اعلام شده، به صورت کوتاه بحثی داشته باشیم.

مفهوم NGO یا مؤسسات غیردولتی

تا کنون در سطح بین‌المللی، تعریف واحدی درباره سازمان‌های غیردولتی وجود ندارد. نهادهای معتبر جهانی تعریف‌های متفاوتی از این مؤسسات ارائه نموده‌اند که برخی از آنها در ادامه می‌آید.

اداره اطلاعات عمومی ملل متحد، در این باره آورده است:

«NGO^۱ به هر سازمان غیردولتی و داوطلبانه‌ای گفته می‌شود که در سطح محلی، ملی یا بین‌المللی ایجاد گردیده است. این سازمان را افرادی با علایق مشترک اداره می‌کنند و فعالیت‌هایی از قبیل ارائه خدمات، فعالیت‌های بشردوستانه، توجه دادن

^۱ Non-Governmental Organization

مردم به اعمال دولت و نظارت بر سیاست در امور جامعه را انجام می‌دهند. آنها با ارائه تحلیل و امور کارشناسی، نقش «ساز و کارها» مکانیزم‌های هشدار دهنده را بازی می‌کنند.

در قطعنامه سال ۱۹۹۶ شورای اقتصادی واجتماعی ملل متحد تعریف ذیل آمده است:

«هر سازمانی که نهادهای دولتی یا توافق‌نامه‌های بین دولتی تشکیل نداده باشد، از دیدگاه تنظیم‌کنندگان این قطع‌نامه غیردولتی محسوب می‌شود.»

بانک جهانی نیز تعریف‌های زیادی دارد که یکی از آنها این چنین می‌باشد:

«سازمان غیردولتی، سازمانی است که با ساختار غیرانتفاعی، داوطلبانه، خدمات توسعه محوری ارائه می‌کند که در جهت اهداف اعضا است و همچنین به دنبال منافع سایر افراد می‌باشد.»

در قانون مؤسسات غیردولتی افغانستان نیز مفهوم NGO آورده شده است:

«قانون مؤسسات غیردولتی افغانستان:

ماده پنجم: اصطلاحات آتی در این قانون مفاهیم ذیل را افاده می‌نماید:

اول - مؤسسه: سازمان غیردولتی، غیرسیاسی و غیرانتفاعی بوده که شامل مؤسسات داخلی و خارجی می‌گردد.

دوم - مؤسسه داخلی: عبارت از مؤسسه غیردولتی داخلی بوده که به منظور پیشبرد هدف یا اهداف معین تشکیل می‌گردد.

سوم - مؤسسه خارجی: عبارت از تشکیل غیردولتی بوده که در خارج افغانستان مطابق قانون دول خارجی تأسیس گردیده و شرایط این قانون را بپذیرد.

چهارم - مؤسسه خارجی بین‌المللی: عبارت از تشکیل غیردولتی بوده که در خارج افغانستان مطابق قانون دول خارجی ایجاد و فعالیت آن بیش از یک کشور را احتوا می‌نماید. مؤسسات ملل متحد و ارگان‌های مربوطه آن شامل

این تعریف نمی‌باشند.

پنجم - غیرانتفاعی به این مفهوم که موسسه نمی‌تواند دارایی، عایدات و منافع حاصله را به جز اهداف کاری موسسه به هیچ شخصی توزیع نماید. موسسه نمی‌تواند از دارایی، عایدات و منافع حاصله به مقاصد و منافع شخصی مؤسسين، اعضا، هیأت مدیره، مسئولین، کارکنان، کمک‌دهندگان و یا اقارب آنها به شکل مستقیم یا غیرمستقیم استفاده نماید.»

به صورت خلاصه، در واقع یک سازمان غیردولتی شخصیت غیرانتفاعی است که اعضای آن شهروند یا اجتماعی از شهروندان یک یا چند کشور هستند که نوع فعالیت‌شان به وسیله خواست جمعی اعضای آن در پاسخ به نیازهای اعضای جامعه یا جوامعی که سازمان مذکور با آن همکاری می‌نماید، تعیین می‌گردد.

ایجاد فضای نسبتاً باز سیاسی - اقتصادی در افغانستان، فراهم‌سازی تسهیلات حقوقی و مالیاتی و نیاز فزاینده به نیروی کار مسلکی و تبلیغات گسترده، باعث هجوم سازمان‌های غیردولتی، مؤسسات بین‌المللی دولتی و خصوصی به کشور گردید. این مؤسسات با اندک زمانی توانستند تمامی فرصت‌ها و برنامه‌های اقتصادی و توسعه‌ای را در اختیار خود گرفته و به بازوی اقتصادی و توسعه‌ای جامعه جهانی در افغانستان تبدیل گردند.

در آغاز، تنها مؤسسات غیردولتی خارجی در افغانستان حضور داشتند، اما اندک اندک با رشد نهادها و بخش خصوصی در افغانستان، نهادها و مؤسسات غیردولتی داخلی نیز شکل گرفتند.

عدم استقرار یک نظام منسجم و آگاه دولتی، نبود کارگزاری‌های تخصصی و نهادهای کاری مسلکی، عدم برنامه تدوین‌شده دولتی برای انکشاف و توسعه آینده کشور و نبود ظرفیت‌های لازم در دولت برای جذب کمک‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی باعث توجه بیشتر به مؤسسات غیردولتی گردید. در نتیجه، دولت‌های خارجی کمک‌کننده و دولت افغانستان به سراغ این مؤسسات غیردولتی خارجی رفته و اکثر پروژه‌ها و برنامه‌های توسعه‌ای را به آنها سپردند.

هم اکنون در افغانستان، ۱۹۴۷ موسسه خارجی در بخش‌های کمک‌رسانی، فعالیت‌های اجتماعی - مدنی، سرمایه‌گذاری و غیره فعالیت دارند. از این میان، ۲۷۳ موسسه دولتی و ۱۶۷۴ موسسه غیردولتی است.

حضور مؤسسات غیردولتی به عنوان بخش غیرانتفاعی همراه بخش عمومی برای ارائه خدمات به اقشار نیازمند و آسیب‌پذیر کشور، یک ضرورت به حساب می‌آید. مشارکت این مؤسسات در پروژه‌های زیربنایی و توسعه اجتماعی و اقتصادی افغانستان نه تنها فرصت خوبی برای جلب کمک‌های جامعه جهانی بوده است، بلکه عامل مثبتی برای ظرفیت‌سازی و کارایی متخصصین و افراد مسلکی به خصوص جوانان تحصیل‌کرده می‌باشد. باوجود این، نبود هماهنگی میان مؤسسات غیردولتی با حکومت و عدم شفافیت در پروژه‌های آنها، زمینه فساد اداری - اقتصادی را در این مؤسسات گسترش داده است و از نقش سازنده اقتصادی و اجتماعی آنها در اقتصاد ملی کشور کاسته است.

در آغاز، با ظهور مؤسسات غیردولتی در زندگی اقتصادی - اجتماعی کشور، این تصور شکل گرفت که به کمک آنها برنامه‌های توسعه و زیربنای اقتصادی کشور سرو سامان پیدا می‌کند و زمینه‌های اشتغال برای جوانان بیکار فراهم شود.

متأسفانه هیچ‌کدام از این آرزوها بر آورده نشد و علی‌رغم وجود نیروهای ماهر کار در کشور، اکثر موقعیت‌های مهم در مؤسسات را عناصر ناکارآمد خارجی با حقوق‌های هزاران دلری تصاحب کرده‌اند. این در حالی است که براساس ماده ششم استخدام اتباع خارجی، در صورت وجود نیروهای ماهر داخلی، بایستی در تمام نهادها به عناصر داخلی اولویت داده شود.

با اینکه مؤسسات غیردولتی مستقل از دولت هستند ولی طبق قوانین موجود، تمام آنها به همراه سایر سازمان‌های داخلی و خارجی خواهان فعالیت اقتصادی یا غیرانتفاعی در افغانستان بایستی گزارش‌های کاری و مالی خود را به صورت منظم بعد از پایان پروژه‌ها به وزارت اقتصاد ارائه نمایند. تاکنون چنین کاری به صورت منظم و قانون‌مند صورت نگرفته است.

از یک سو، بی‌تفاوتی اداره‌های مسوول نسبت به عملکرد مؤسسات غیردولتی (یا عدم نظارت بر کار آنها) و از سوی دیگر، نادیده گرفته شدن قوانین کشور بوسیله آن مؤسسات باعث کاهش کارایی آنها و سایر مؤسساتی گشته است که کمک‌های جامعه جهانی به افغانستان را مصرف می‌کنند.

متأسفانه به دلیل نبود نظارت شفاف و عادلانه، اکثر این مؤسسات غیردولتی بخش زیادی از کمک‌های دریافتی را به جای مصرف در امور توسعه‌ای و کمک به مردم نیازمند صرف امور رفاهی، پرداخت حقوق و مزایای فراوان به کارکنان خود می‌نمایند. تاکنون بخش زیادی از کمک‌های جامعه جهانی به افغانستان از طریق مؤسسات غیردولتی و بین‌المللی و داخلی افغانستان به مصرف رسیده است و تنها بخش اندکی در اختیار دولت افغانستان قرار گرفته است. نبود مقررات سخت‌گیرانه و نظارت بر این مؤسسات سبب گردیده است که مبالغ هنگفتی از کمک‌های جامعه جهانی به افغانستان حیف و میل گردد و کمتر در توسعه افغانستان بکار گرفته شود.

افزون بر آن، فساد گسترده اداری در ساختار اداری این مؤسسات غیردولتی وجود داشته و گردانندگان آنها هیچ‌گونه تعهدی به افغانستان ندارند. آنها نیازی به وجود شفافیت و سلامت پروژه‌ها و هزینه‌کرد پول‌های‌شان نمی‌بینند.

یکی از عواملی که باعث گردیده دولت‌واره افغانستان در مقام چهارم فهرست فاسدترین کشورهای جهان قرار بگیرد، افزون بر فساد و بوروکراسی در اداره دولت، فساد اقتصادی - اداری این مؤسسات است. چنین فسادی در این مؤسسات و سایر مؤسسات فعال در افغانستان بیش از دستگاه دولت است. ناظران خارجی، بارها به این موضوع اشاره کرده‌اند.

همچنین، عدم نظارت بر عملکرد مؤسسات غیردولتی باعث گردیده است که مقدار زیادی از پول‌هایی که به نام مردم افغانستان به کشور سرازیر می‌شود، دوباره از کشور خارج گشته و به حساب تعدادی از شبکه‌های مافیایی و دزدان بین‌المللی حاضر در افغانستان، انتقال یابد.

بیشتر مؤسسات غیردولتی و مؤسسات خارجی که با شعار توسعه و بازسازی در افغانستان فعالیت دارند، به یکی از عوامل چپاول کشور تبدیل گردیده‌اند. باوجود انتقادهای شدید جامعه مدنی، ناظران و کارشناسان داخلی و خارجی درباره چگونگی فعالیت‌های این مؤسسات که گاهی تا مرز تعطیلی بعضی از آنها به دست دولت افغانستان پیش رفته است، عزم قاطعی در این باره وجود نداشته است.

به نظر نگارنده، در نبود یک دولت قوی قانونمند و مردمی که صلاحیت و توانایی نظارت بر این مؤسسات را داشته باشد، امید به بازسازی، توسعه و رشد زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی از طریق فعالیت مؤسسات غیردولتی، ساده لوحانه و فریبنده است. چرا که این امید نه تنها به واقعیت تبدیل نمی‌شود بلکه زمینه‌های بیشتری را برای بدنام کردن افغانستان، دزدی و چپاول بیشتر در آن فراهم می‌سازد.

بنده معتقدم که بدون نظارت درست و مسئولانه دولتی، قانونمند ساختن تمام فعالیت‌های این مؤسسات مطابق قوانین کشور، طراحی ساختارهای مؤثر در راستای شفاف سازی فعالیت آنها و الزام به گزارش‌دهی، نمی‌توان مانع حیف و میل پول‌های اختصاص یافته برای توسعه و بازسازی افغانستان شد. انتظار مردم افغانستان از دولت‌واره افغانستان به ویژه وزارت اقتصاد در این باره چیزی بیش از این نیست. باید گفت که مردم کشور خواهان حساب‌دهی حاکمان کشور و فراهم آوردن زمینگان چپاول برای دزدان خارجی و داخلی هستند.

فصل ششم

نقش احزاب دموکرات و ترقی خواه جامعه افغانستان، در طراحی و تنظیم راهبرد، تعیین روش‌ها و سیاست‌های اقتصادی برای توسعه آینده کشور

مقدمه

در شرایط کنونی، تحلیل دقیق علمی و واقعی درباره وضعیت اقتصادی افغانستان دشوار است چرا که در این باره با مشکل نبود و کمبود آمار و عدم دسترسی به احصائیه‌ها و آمارهای اقتصادی کشور، عدم هماهنگی آمار نهادهای مختلف، وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی روبه‌رو هستیم. هر یک از نهادهای مذکور تلاش دارد تا آمار خود را معتبر نشان دهد و آمار دیگران را غیر واقعی بداند. افزون بر این، در سال‌های گذشته با وجود پیشرفت‌های سریع و گسترده ارتباطی و اطلاعاتی و وجود نهادی به نام «اداره مرکزی احصائیه افغانستان» با تخصیص هزینه بسیار، این مشکل برطرف نگردیده است. حتی آمارهای عمومی قابل قبول و نزدیک به واقعیت جامعه افغانستان وجود ندارد. همچنین گزارش‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای که گاهی از سوی مقام‌های دولتی و نهادهای پشتیبان ارائه می‌گردد، عاری از اطلاعات و آمارهای عینی و موثق اقتصادی است. در شرایطی که دسترسی به ارقام و احصائیه‌های موثق اقتصادی و متون تحقیقی معتبر برای بنده مقدور نیست، ناگزیر هستم بر ارقام، احصائیه‌ها و اطلاعات ارائه شده از سوی سازمان‌های غیردولتی، کارمندان مؤسسات بین‌المللی، نهادهای غربی و برخی سایت‌های اینترنتی تکیه نمایم تا به گونه‌ای سیمای کلی جامعه افغانستان را نشان دهم. تلاش دارم تا با حسن نیت و بدون پیرایه، نظرات خود را درباره روند پیچیده

اقتصادی - اجتماعی کشور، بیان دارم. بدیهی است که هرگونه خرده‌گیری علمی بر کمبودهای این نوشتار را با خشنودی و تواضع استقبال خواهم کرد. باب این بحث، گشوده است.

در گام نخست، گزینش نظام اقتصادی و تعیین اهداف، روش‌ها و سیاست‌های اقتصادی، برای توسعه آینده جامعه افغانستان، نیازمند مطالعه، بررسی و شناخت دقیق علمی و مشخص وضع کنونی اقتصادی کشور است. به باور بنده، این کار وقتی انجام می‌پذیرد که در ابتدا وضعیت گذشته کشور را بشناسیم. همچنین آمارهای اقتصادی و تجربه نیروهای اقتصادی را مطالعه و بررسی کنیم و بدون داوری و دخالت دادن برداشت‌های انتزاعی، به شناخت واقعیت‌های اقتصادی وضعیت جاری دست یابیم. در ادامه به دنبال شناخت تحولات و بازتاب‌های اقتصادی و سیاسی شکل‌دهنده وضعیت موجود باشیم.

در این نوشتار، ابتدا به صورت مختصر به پیشینه نزدیک اوضاع اقتصادی کشور می‌پردازم و در ادامه وضعیت کنونی را تحلیل می‌نمایم. بر بنیاد آن، به بحث درباره نقش احزاب دموکرات و ترقی‌خواه افغانستان را در طراحی و تنظیم راهبرد و تعیین اهداف، روش‌ها و سیاست‌های اقتصادی برای توسعه کشور می‌پردازم.

بیان مسأله

درک و شناخت دقیق و علمی چگونگی آرایش و ساختار طبقاتی جامعه افغانستان، در سال‌های گذشته و فهم درست وضعیت و میزان انکشاف و تکامل نیروهای مادی و تولیدی کشور از مسایل مهم برای یک حزب ترقی‌خواه و پیشرو است. با اهمیت بودن این مسأله بیشتر از آن جهت است که مبارزه حزبی در آینده بدون شناخت و درک ژرف از تغییراتی که در ساختار طبقاتی - اجتماعی جامعه ما شکل گرفته و می‌گیرد، با موفقیت همراه نخواهد بود. به بیان دیگر، بدون فهم و تعیین تکیه‌گاه اجتماعی و طبقاتی، حضور در فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی، در واقع گام برداشتن در تاریکی است. مفید است که در این باره، دیدگاه یکی از رهبران پیشگام سده گذشته جنبش جهانی سوسیالیزم علمی را بدانیم. ایشان می‌گوید:

«در عرصه فعالیت اجتماعی بدون درک ساختار طبقاتی - اجتماعی جامعه، حتی یک گام نیز نباید برداشت. تنها با درک ساختار طبقاتی و روند تغییرات آن است که چشم انداز آینده، گرایش‌های بنیادین در رشد اقتصادی و سیاسی کشور و آن گرایش اصلی که جهت‌گیری آینده را تعیین می‌کند، مشخص می‌شوند. این گرایش اصلی است که وظایف، جهت‌گیری و چگونگی مبارزه هر فعال اجتماعی آگاه را تعیین می‌کند ... (لنین).» (برگرفته از نوشته گنادی زیوگانف با عنوان ساختار طبقاتی جامعه روسیه)

هرگاه نگاهی به گذشته تاریخی شیوه تولید و تأمین نیازهای زندگی و تکامل جامعه افغانستان داشته باشیم، به روشنی درمی‌یابیم که تغییر شیوه تولید، رشد نیروهای تولیدی و توسعه اقتصادی در این سرزمین بسیار کند و تاریخی بوده است. از این رو، اندیشه‌ها و نهادهای حاکم، عقاید و حیات معنوی در افغانستان نه تنها دیرپا و سخت جان است، بلکه از استقلال نسبی برخوردار بوده و حتی می‌توانند عامل مسلط باشند. به صورت عمده، همین مسأله باعث گردیده است تا کشور در عقب ماندگی طولانی و فقر کشنده بماند.

با اینکه عقب ماندگی ساختاری اقتصادی در ایجاد وضعیت موجود نقش بنیادی دارد، اما باید توجه داشت که افزون بر ساختار اقتصادی، دیگر اجزای ساختاری (سیاست و ایدئولوژی) و حاکمیت‌های استبدادی نیز در کند نگه داشتن رشد نیروهای تولیدی و حفظ مناسبات کهن تولیدی نقش مهمی داشته باشند. حاکمیت‌های استبدادی سبب شدند که باورهای سنتی و هنجارهای فرهنگی عقب مانده بر فضای فکری جامعه سلطه دیرپایی داشته باشند. همچنین این حاکمیت‌ها برای حفظ بقای خود، مانع رشد تمدن، فرهنگ، علوم و صنعت، آزاد اندیشی، ترقی خواهی و تجددگرایی بودند.

در سال ۱۳۴۳ خورشیدی، در آستانه ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان و تدوین مرام‌نامه و مثنی اقتصادی - سیاسی آن حزب، شیوه‌های تولید آسیایی «ماقبل فئودالی و فئودالی» در شکل بومی خود بر بنیاد ویژگی‌های طبیعی و روابط

و ضابطه‌های کهن سنتی - محلی ناشی از تداوم «استبداد شرقی»، در افغانستان حاکم بود. شیوه زندگی بیشتر مردم کشور به صورت روستایی و در برخی مناطق کشور به صورت قبیله‌ای بوده است. زمین اساسی‌ترین وسیله تولید و ابزار مهم کشاورزی کهن، ساده و سنتی بود. در نبود کشاورزی ماشینی و عدم ترویج کشاورزی پیشرفته در روستاها، بیشتر کشاورزان نیازی به فراگیری دانش و دسترسی به مهارت امروزی را احساس نمی‌کردند. همین موضوع باعث عدم توجه آنها به تحصیل خود و فرزندانشان می‌شد. به دنبال آن، آمار بی‌سوادها در روستاها، سیر صعودی داشت و سطح آگاهی عمومی، اجتماعی و سیاسی آنها نازل بود. این افراد بیشتر وابسته به نهادهای سنتی، فرهنگی و محلی بودند.

زمین وسیله مهم تولید بود و دهقانان بزرگ‌ترین نیروی کار را تشکیل می‌دادند. مجموع تولیدات ناخالص اجتماعی داخلی، افزون بر ۹۶,۶ میلیارد افغانی و درآمد میانگین سرانه حدود ۵۴۰۰ افغانی معادل ۱۲۰ دلار آمریکا برآورده گردیده بود. (براساس نرخ رسمی بانک مرکزی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی مطابق ۱۹۶۵ میلادی، یک دلار برابر ۴۵ افغانی بود. نشرات وزارت پلان، سال ۱۳۵۸)

حدود ۹۰ درصد نیروی کار در بخش کشاورزی و مال‌داری اشتغال داشتند. حدود ۸۰ درصد آنها ساکن روستاها و وابسته به زمین کشاورزی بودند. ۲۰ درصد دیگر نیز در چراگاه‌های کشور به مال‌داری می‌پرداختند.

براساس احصائیه‌های رسمی دولت (۱۹۶۳)، زمین‌های قابل کشاورزی کشور در حدود ۱۴ میلیون هکتار زمین (پنج جریب معادل یک هکتار) بوده است که تنها هفت ملیون و هشتصد هزار هکتار آن زیر کشت قرار داشت. ۵,۳۱ میلیون هکتار آبی و ۲,۴۹ میلیون هکتار زمین (للمی) بود.

۸۰ درصد زمین‌های آبی در تصرف زمین‌داران بزرگ بود. این زمین‌داران شامل ۳۸ هزار خانواده یعنی شش درصد خانواده‌های کشاورزان می‌شدند. ملاکین، از پنجاه جریب زمین «معادل درجه اول» تا پنج صد جریب و بالاتر زمین داشتند. تعدادی از آنها به تجارت، ماموریت دولتی و فعالیت‌های در دیگر نهادهای اجتماعی-

مذهبی و فرهنگی هم مشغول بودند.

دهقان‌های کشور به دسته‌های ذیل تقسیم گردیده بودند:

۱. دهقان‌های مرفه که هریک از ۲۰ تا ۵۰ جریب زمین داشتند. (تعدای از آنها کشاورزان فصلی را نیز استخدام می‌کردند).
۲. دهقانان متوسط که هشت تا ۲۰ جریب زمین داشتند.
۳. دهقان‌های خرده مالک ۳ تا ۸ جریب زمین داشتند. (تعدای از آنها در زمین‌های ملاکین به صورت اجاره‌ای نیز کار می‌کردند).
۴. دهقان‌های کم‌زمین و بی‌زمین که در اراضی ملاکین به عنوان سهمیه‌کار، اجاره‌دار و یا کارگر کشاورزی روز مزد یا در ازای محصول، کار می‌کردند. (در برخی نقاط کشور، دهقان‌ها وابسته به زمین ملاکین بودند. به نوعی در مالکیت ارباب‌ها، ملک‌ها و خان‌ها بودند).

بر اساس آمار رسمی دولت وقت (نشرات وزارت پلان سال ۱۳۶۳)، سه دسته اخیر دهقان‌ها، ۸۵ درصد مجموع کشاورزان را تشکیل می‌دادند. در عمل، یک سوم دهقان‌های افغانستان، بی‌زمین بودند و بر روی زمین مالکین، دولتی و نهادهای مذهبی کار می‌کردند. (براساس گزارش‌های سال‌نامه کابل)

در حدود دو هزار خانواده اشرف در رأس هرم زمین‌داران افغانستان قرار داشتند که در دولت نیز نقش داشتند.

مجموع روستاهای کشور، ۱۸ هزار برآورده شده بود. در هر کیلومتر مربع آن، حدود ۴۰۰ تا ۸۰۰ نفر جمعیت زندگی می‌کردند. اقلیم خشک، کمبود آب، مشکل آبیاری، سطح پایین تولید و ناچیز بودن میزان حاصل‌دهی در واحد تولیدی از مشخصات سیستم کشاورزی کشور بوده است.

با نگاهی به ارقام بالا فهمیده می‌شود که نظام فئودالی افغانستان، به لحاظ تراکم عوامل تولید و بنیان اقتصادی بسیار ضعیف بوده است. در آن زمان، ترکیب طبقات و اقشار اجتماعی افغانستان از نظر کمی و کیفی یعنی میزان نیروی مشغول

به کار و سهم طبقه‌های اجتماعی در تولید مجموع ناخالص اجتماعی نشان می‌دهد که طبقه‌های اجتماعی اصلی جامعه افغانی عبارت بودند از ملاک‌ها و دهقانان. براین اساس، مناسبات ارباب رعیتی، خان خانی و ملوک الطوائفی - فئودالی حاکم بود. دهقانی شغل اکثر مردم بود و عمده محصولات را فرآورده‌های کشاورزی و مال‌داری تشکیل می‌داد. شیوه مسلط تولید همان شیوه تولید فئودالی از نوع افغانی بود. افزون بر آن، از یک سو شیوه تولید بورژوازی به ویژه تجاری و صنعتی نوپا وارد نظام اقتصادی کشور شده بود و از سوی دیگر سلطه اقتصاد بسته و طبیعی در اغلب روستاهای دور افتاده، برقرار بود.

در آن زمان، عملکرد سازکار قدرت در جامعه افغانستان، عبارت بود از دو عنصر:

۱. قدرت اطراف در اختیار فئودال‌ها، زمین‌داران بزرگ و متوسط، سران قبایل، عوامل سنتی ایدئولوژی حاکم (از جمله روحانیون) و گماشتگان سلطنت‌های قبلی (وارثان دودمان امیران و شاهان) مورد حمایت زمین‌داران بزرگ، بود.
۲. قدرت مرکزی در اختیار اشراف (قشر بازمانده از اشراف سلطنتی) و دیوان‌سالاری وابسته به آن با پشتیبانی نهادهای نظامی دولتی بود.

مناسبات اجتماعی - اقتصادی مبتنی بر شیوه‌های تولیدی بالا، در پیوند با ایدئولوژی حاکم قرون وسطایی و گرفتار عرف محلی که باعث عقب ماندگی جامعه افغانستان گردیده بود، کشور را در شمار توسعه نیافته‌ترین کشورهای جهان قرار داده بود. نظام اقتصادی - اجتماعی مسلط، در واقع یک نظام مصرفی بود که در آن نسبت به نظام‌های پیشرفته، تبادل کمتری صورت می‌گرفت. از این رو، نظام ایستایی بود. خودمختاری‌های پراکنده‌ای هم به ویژه در مناطق قبیله‌نشین و دور از مرکز، وجود داشت.

با اینکه دهقانان، کارگران کشاورزی، چوپانان و دامداران کوچک و پیشه‌وران بزرگ‌ترین نیروی اجتماعی و تولیدی جامعه را شامل می‌شدند، اما هنوز به گروهی متشکل، آگاه، متخاصم و دارای نهادها و ساختارهای مدافع حقوق و منافع خود

تبدیل نگشته بودند. سطح آگاهی آنها ناچیز بود و بسیاری از آنها سواد نداشتند. با وجود اینکه نظام حاکم اراده جدی برای پیشرفت اقتصادی از خود نشان نمی‌داد، اما به دلیل فشارهای اجتماعی و الزامات جهانی، حرکت در مسیر صنعتی شدن و توسعه اقتصادی آغاز شد. از این رو، کشور وارد مناسبات جدید اقتصادی در برخی از عرصه‌ها گردید.

در آن روزگار، میزان رشد صنایع در بخش دولتی و خصوصی بدان حد نرسیده بود که زمینه ایجاد طبقه کارگر و بورژوازی ملی را فراهم سازد. در چنین وضعیتی، برای نخستین بار جنبش دموکراتیک و ترقی خواه افغانستان، مسایل بنیادی عقب ماندگی و عدم توسعه کشور را از دیدگاه جهان‌شناختی علمی مطرح کرد. آگاهان آن روزگار، تضادهای اساسی زندگی اجتماعی را نشان می‌دادند. به همین خاطر، آنها ضرورت دگرگونی جامعه و تغییر مناسبات غیر عادلانه حاکم بر آن را به عنوان پیش شرط توسعه مادی جامعه و استقرار یک نظام عادلانه اقتصادی - اجتماعی را بعنوان وظیفه تاریخی تمام نیروهای تحول طلب افغانستان مطرح کردند و در این باره طرح‌هایی را ارائه نمودند.

طرح‌های حزب دموکراتیک خلق افغانستان (به عنوان یکی از شاخه‌های اساسی جنبش دموکراتیک و ترقی خواه کشور در همان دوره تاریخی) در راستای رشد و توسعه اقتصادی - اجتماعی افغانستان و تحقق این دگرگونی ارائه شد. این طرح‌ها متأثر از رهنمودهای جنبش انترناسیونالیستی و انقلابی جهانی بود. به صورت عمده، الگوی توسعه «راه رشد غیر سرمایه‌داری» برای رشد و توسعه نیروهای تولیدی، طرح گردیده بود.

در آن زمان، احزاب چپ، تحول طلب و پیشرو کشورهای جهان سوم که ایجاد و تکوین پایه‌های مادی یک جامعه عادلانه و عدم استثمار (سوسیالیزم) را به عنوان هدف نهایی خود مطرح کرده بودند، در برابر دو مسأله اساسی قرار گرفتند:

۱. آیا کشورهای جهان سوم و یا پیشا سرمایه‌داری ناگزیر هستند مرحله طولانی و پر از رنج و عذاب نظام سرمایه‌داری و بربریت را بگذرانند تا در

ادامه با تکیه بر طبقه کارگر شکل گرفته در شیوه تولید سرمایه‌داری و بهره‌مندی از دستاوردهای علوم و فناوری پیشرفته که در گرو نظام جهانی سرمایه‌داری قرار دارد، بنیادهای مادی - اجتماعی را ایجاد و وظایف مرحله گذار یعنی رشد و توسعه، تحول و تغییر به سوی جامعه فارغ از استثمار فرد از فرد و استقرار یک نظام عادلانه و پیشرو را انجام دهند؛

۲. یا اینکه کشورهای جهان سوم، لزومی به بنیادهای مادی - طبقاتی خودی ندارند و می‌توانند از مرحله سرمایه‌داری که طولانی و دشوار و زجردهنده است، پرش نموده به آن هدف برسند.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان برای رشد و توسعه نیروهای مادی تولیدی و ایجاد و تکوین زیرساخت‌های اقتصادی - اجتماعی افغانستان، استقرار نظام سرمایه‌داری را زجر طولانی برای زحمت‌کشان و مصیبت‌بار برای جامعه می‌دانست و آن را نفی می‌کرد. از این رو، راه رشد غیرسرمایه‌داری را بر پایه تقویت و استحکام بخش دولتی و تعاونی برگزید و سیستم اقتصاد برنامه‌ریزی شده را مبنای سیاست‌های اقتصادی قرار داد.

نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری از سوی اقتصاددانان مارکسیت - لنینست (بیشتر اقتصاددانان موافق با سیاست‌های مسکو) به عنوان یک الگوی مثبت و قابل تعمیم برای تمام کشورهای جهان سوم در مقیاس جهانی، در دو بُعد مطرح شده بود:

۱. از منظر نظری؛

۲. از منظر عملکرد جنبش‌های انقلابی.

از منظر نظری: فرض بر این بود که کشورهای جهان سوم لزومی به بنیاد مادی - طبقاتی خود ندارند تا به سوسیالیسم برسند. یعنی می‌توانند بدون استقرار و طی مرحله طولانی نظام سرمایه‌داری، مرحله گذار به سوی جامعه سوسیالیستی را انجام دهند. (منظور از بنیاد مادی یعنی نهادهای پیشرفته تولید مادی، صنعتی و زیرساخت‌های ضروری در زندگی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی جامعه است.

همچنین بُنیادهای طبقاتی همان طبقه کارگر آگاه، متشکل و سازمان یافته و قشر روشنفکری وابسته به آن است.)

بُنیاد مادی را نظام سوسیالیزم جهانی و بُنیاد طبقاتی را طبقه کارگر جهانی تشکیل خواهد داد و با کسب قدرت سیاسی توسط یک حزب پیشاهنگ انقلابی (حزب طراز نوین)، زمینه گذار به نظام سوسیالیستی فراهم می شود. (از این مرحله گذار به سوی فاز نخست یک جامعه فاقد بهره کشی انسان به وسیله انسان، در فرهنگ اقتصادی - سیاسی به نام راه رشد غیر سرمایه داری نام برده می شود.)

عملکرد جیش انقلابی جهانی در رابطه به تیوری راه رشد غیر سرمایه داری: کنفرانس های بین المللی «احزاب کمونیستی و کارگری جهانی»، جنبش انقلابی جهانی را متشکل از سه جریان اساسی دانستند که بر پایه همبستگی انقلابی و انترناسیونالیزم پرولتری با هم متحد هستند. این سه روند عبارتند از:

۱. سوسیالیزم واقعی «دولتی» (نظام جهانی سوسیالیزم موجود) ۲
۲. طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری (تحت رهبری احزاب کمونیستی، کارگری و تشکیلات کارگری که در کنار این احزاب در همبسته گی با سندیکاهای کارگری «آزاد!» قرار دارند.)
۳. جنبش های رهایی بخش ملی کشورهای جهان سوم که ماهیت ضد فئودالی در سطح داخلی، سرشت ضد استعماری و ضد امپریالیستی در مقیاس جهانی دارند.

بعد از دهه سوم سده پیشین، بر پایه «تیوری راه رشد غیر سرمایه داری» که جاگزینی برای شیوه تولید سرمایه داری تلقی گردید، احزاب انقلابی (احزاب طراز نوین، «پیش آهنگ طبقه کارگر») در اغلب کشورهای جهان سوم یا کشورهای جهان سوم تأسیس و شکل گرفت.

در واقع حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بر پایه همین نظریه هسته گذاری، تکوین و شکل گرفت و برنامه اقتصادی و اصول اندیشه ای - سیاسی خود را بر اساس نظریه راه رشد غیر سرمایه داری تدوین، تصویب و ارائه نمود.

تجربه سال‌های قبل نشان دهنده آن است که در کشورهای دارای بنیان‌های مادی تولیدی و زیرساخت‌های پایدار نسبی، صنایع توسعه یافته و از رشد بالایی برخوردار بودند. همچنین در این کشورها طبقه کارگر و بورژوازی ملی جایگاه تاریخی خود را (فارغ از رشد کمی) بدست آورده‌اند و انقلاب‌های ملی و دموکراتیک را با موفقیت به انجام رسانده‌اند. نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری می‌توانست با وجود دولت‌های ملی و دموکراتیک و حمایت سوسیالیزم جهانی (دولت‌های سوسیالیستی)، زمینه‌های توسعه نیروهای مادی تولیدی را فراهم آورد و به «احزاب طراز نوین» این کشورها، سرشت طبقاتی ارگانیک بخشد.

ولی در افغانستان وضع به گونه‌ای دیگر بود. افزون بر سطح پایین رشد و توسعه مادی جامعه، تعداد کم کارگران و عدم تکامل کارگران و مزد بگیران به صورت یک طبقه اجتماع و در کل نبود طبقه کارگر و مناسبات بورژوازی تولیدی پایدار، فقدان زمینه تاریخی برای کسب «ماهیت طبقاتی ارگانیک» حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود.

فقدان «ماهیت طبقاتی ارگانیک» به این معناست که حزب نمی‌توانست به عنوان حزب طبقه کارگر و پیشاهنگ انقلابی در وضعیت سیاسی کشور حضور یابد. در بهترین وضعیت، حزب تنها می‌توانست در چارچوب روابط بین‌المللی و انترناسیونالیستی از خصلت کارگری برخوردار شود. در چنین وضعیت هم اگر این خصلت در زندگی و روش‌های مبارزاتی جای نمی‌گرفت، بعنوان یک خصلت غیرارگانیک می‌بود، یعنی دارای خصلت شکلی و اکتسابی می‌شد نه ارگانیک و ماهوی.

واقعیت این است که وجود «طبقه کارگر» و «طبقه بورژوازی ملی» به عنوان طبقات متشکل و آگاه اجتماعی در ساختار طبقات اجتماعی کشور، همگی ساخته ذهنی تفکر حاکم در حزب دموکراتیک خلق افغانستان و ایدئولوگ‌های متعلق به دولت شوروی آن زمان بود. برجسته کردن این طبقات در طرح‌های تحلیلی آنها برای توجیه و دفاع از «نظریه راه رشد سرمایه‌داری» بود. آنها به دنبال این بودند که کشور را از مسیر تکامل تاریخی، باز دارند و افغانستان را به حیث یکی از اقمار

دولت شوروی سابق تبدیل کنند. در واقع پیوند نظریه با واقعیت از همین جا، واژگون گردید.

اما واقعیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان نشان می دهد باوجود اینکه از نظر ماهیت «حزب طراز نوین و پیش آهنگ انقلابی طبقه کارگر» نبود، اما در اغلب عرصه های اجتماعی و سیاسی افغانستان از زمان تشکیل تا به دست آوردن قدرت و سپس سقوط، پیشگام بود. این حزب نخستین سازمانی بود که به سازماندهی مبارزه سیاسی به مفهوم واقعی آن همراه با برنامه و تشکیلات منظم پرداخت. نخستین نهاد سازمان یافته فراقومی و فرازبانی در تاریخ سیاسی افغانستان بود که نمایندگان تحصیل کردگان تمام اقوام ساکن در افغانستان آگاهانه و داوطلبانه در آن گرد آمده بودند. آنها به لحاظ فکری و سیاسی همسو بودند و طرح واحدی را برای توسعه کشور به سود زحمتکشان افغانستان ارائه نمودند. حزب در مطرح ساختن جایگاه شایسته زن در زندگی اجتماعی، مبارزه در راه دموکراسی و آزادی بیان به صورت عملی پیشگام بود. مقدم بر همه، حزب تحلیل های علمی درباره وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور و عوامل عدم توسعه نیروهای مادی تولیدی جامعه ارائه نمود و ضرورت دگرگونی در مناسبات عقب مانده اقتصادی - اجتماعی و تغییرات بنیادین اقتصادی را مطرح کرد.

نظریه راه رشد غیرسرمایه داری در پراتیک اقتصادی

درباره میزان کارایی نظریه «راه رشد غیرسرمایه داری» باید گفت که پیش شرط انتخاب آن، وجود نظام سوسیالیستی جهانی (قطب دولت های سوسیالیستی) است. در وضعیت کنونی یعنی شرایط جهانی شدن تمامی ابعاد سرمایه، مشکلات کشورهای جهان سوم افزون تر گشته است و با قدرت گرفتن اردوگاه سرمایه داری در مقابل نیروی کار، محدودیت های فراوانی برای توسعه اقتصادی - اجتماعی کشورها به وجود آمده است. از این رو، بدیهی است که در نبود سوسیالیزم واقعی (از دست دادن حمایت جهانی)، گزینش این نظریه برای رشد و توسعه همه جانبه نیروهای تولیدی جامعه و فراهم سازی دوره انتقال، کافی نیست و مشکلات متعدد

عدم توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را به سرعت برطرف نمی‌کند. توجه داشت که در همه کشورها راه رشد اقتصادی غیرسرمایه‌داری را نباید نادیده گرفت. با اینکه «اردوگاه قدرتمند سوسیالیستی» بعنوان ضرورت اجرایی شدن راه رشد اقتصادی غیرسرمایه‌داری است، ولی باید شرایط مشخص تاریخی هر کشور را در نظر گرفت. شاهد هستیم که ونزوئلا و برخی کشورهای امریکای لاتین با نبود «اردوگاه قدرتمند سوسیالیستی»، بر پایه راه رشد اقتصادی - اجتماعی غیرسرمایه‌داری، پیروزمندانه به سوی برپایی سوسیالیزم پیش می‌روند.

در کشور ما، ناگزیر هستیم راه رشد سیستم سرمایه‌داری و استقرار شیوه تولید آن را به عنوان راه ممکن برای توسعه کشور و تأمین رشد نیروهای مادی تولیدی در نظر بگیریم (بعنوان راه ممکن نه یک جبر تاریخی). بیشتر نظریه‌پردازان اقتصادی معتقدند که اکثر کشورهای پیش‌سرمایه‌داری باید وارد مرحله سرمایه‌داری گردند ولی به طور کلی هر کشور دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است که نباید آنها را نادیده گرفت.

باوجود اینکه نمی‌توان پویایی شیوه تولید سرمایه‌داری و توانمندی بالای آن در بازسازی، نوسازی، توسعه، رشد و تکامل نیروهای تولیدی و فراهم‌سازی پایه‌های مادی - اجتماعی جامعه را نادیده گرفت؛ ولی احساس آسودگی نسبت به پیامدهای فاجعه‌بار ماهیت نظام سرمایه‌داری و سرشت بربرمنشانه آن هم درست نمی‌باشد.

مسأله دوم

قرن بیستم با بیداری و رهایی خلق‌ها در کشورهای توسعه‌نیافته آغاز شد و فصل نوینی برای تاریخ تکامل بشریت گشود. یکی از پیامدهای این بیداری و رهایی بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، دستیابی به استقلال سیاسی افغانستان بود. در نتیجه، اولین حلقه زنجیر استعمار کهن در قلب آسیا شکسته شد و جنبش بیداری و رهایی در کشورهای توسعه‌نیافته به اصطلاح جهان سومی، به مسیر خود ادامه داد.

در واقع، خیزش مردم‌های کشورهای جهان سوم علیه نظام سرمایه‌داری و حاکمان

کشورهای مرکز سرمایه‌داری، واکنش به روند متداوم بحران سرمایه‌داری بود. این جریان در بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، چین، گسترش آن به ویتنام و کیوبا و پیروزی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در تعدادی از کشورهای جهان سوم، به اوج خود رسید.

دولت‌های برآمده از این انقلاب‌ها و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ناگزیر بودند بر پایه‌ی اراده‌ی مردم خود و مطابق منافع ملی کشورشان، مسیر صنعتی شدن و توسعه‌ی نیروهای مادی تولیدی را با وجود موانع متعدد دولت‌های استعماری، بپیمایند.

مرحله‌ی عروج بیداری خلق‌ها و اوجگیری جنبش‌های آزادی‌بخش از سال‌های نخست قرن بیستم به ویژه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه آغاز شد و تا سال ۱۹۹۱ با فروپاشی سه جریان بزرگ مقاومت ضد امپریالیسم جهانی (نظام سوسیالیسم دولتی موجود، جنبش جهانی طبقه کارگر در کشورهای مرکز سرمایه‌داری و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در کشورهای جهان سوم) پایان یافت. با نگاهی گذرا در این تاریخ می‌بینیم که ملت و دولت در این کشورها با اتخاذ ابتکارهای نوین و متنوع، موفقیت‌های چشمگیری را بدست آوردند. چنین موفقیت‌های مهمی در عرصه‌هایی همچون آموزش و پرورش، علوم و فناوری، صنایع، کشاورزی، خدمات بهداشتی، معیشت و تأمین اجتماعی بدست آمدند.

اکنون بحران عمیق ساختاری «نظام جهانی سرمایه‌داری» را فرا گرفته و جهان نیز از آن متأثر خواهد گردید. از این رو، ما دوباره شاهد بروز قیام‌ها، انقلاب‌های رنگین، خیزش‌های مردمی، جنبش‌های آزادی‌خواهی، نافرمانی‌های مدنی، شورش‌ها و حرکت‌های تجزیه‌طلبانه هستیم. امواج این رستاخیز جدید از بولیوی، برازیل، ونزوئلا و اکوادور در امریکای لاتین گرفته تا تونس، مصر، لیبی، یمن، عراق و سایر کشورهای خاورمیانه، اروپا (اوکراین) و افریقای شمالی و حتی پاکستان را در می‌نوردد. در چنین وضعیتی که تضاد بین فقر و ثروت یا به عبارتی تضاد بین کشورهای مرکز سرمایه‌داری و کشورهای جهان سوم در سطح جهانی بیشتر می‌شود، امکان ندارد که افغانستان را در خفقان نگه داشت.

با توجه به این خیزش‌های آزادی‌بخش، ادامه یافتن اعتراضات مدنی در بیشتر کشورهای جهان سوم علیه حاکمیت‌های غیردموکراتیک، عمیق شدن فاصله بین ثروتمندان و تهیدستان، در سرزمین ما هم تردیدهایی شکل گرفته است. صدای ناقوس از سرگیری مبارزه دموکراتیک و عدالت‌خواهانه مترقی در کشور پیچیده است و ضرورت مبارزه متشکل و هدفمند برای عدالت، آزادی، توسعه، رشد کشور، رفاه مردم نسبت به هر زمان دیگر، بیشتر شده است.

در چنین وضعیتی، درک فرآیند و گره‌گاه‌های وضعیت جاری برای مبارزان ترقی‌خواه کشور مسأله بسیار مهمی است که باید به آن پرداخت.

وضعیت جاری کشور

شاخص‌های اساسی رشد اقتصادی

جمعیت کشور ۳۱ میلیون نفر برآورد شده است و بیش از ۱۵ میلیون نفر آن نیروی کار هستند. ۸۰ درصد نیروی کار در بخش کشاورزی، ۱۰ درصد در صنعت و ۱۰ درصد در بخش خدمات مشغول کار هستند. در آخرین ارزیابی صندوق بین‌المللی پول، درآمد ناخالص سرانه کشور ۹۰۰ دالر امریکایی در سال محاسبه شده است. براین اساس، افغانستان از نظر درآمد سرانه سالانه در بین کشورهای جهان در ردیف ۱۰۶ قرار دارد.

سطح بیکاری در کشور رو به افزایش است. بر اساس احصائیه‌های جدید منتشر شده از سوی اداره کار و تأمینات اجتماعی افغانستان، ۴۰ درصد نیروی کار، بیکار هستند. اگر تعداد بیکاران پنهان و فصلی را نیز اضافه کنیم، این عدد به ۷۰ درصد هم خواهد رسید.

بانک جهانی، درآمدهای ناخالص افغانستان را از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰، به صورت میانگین ۳۱،۴۴ میلیارد دالر در سال محاسبه است. در این میان بخش کشاورزی و مال‌داری ۳۱ درصد، صنعت ۲۶ درصد و بخش خدمات ۴۲ درصد را تشکیل می‌دهند. اعداد فوق نشان می‌دهد سهم بخش خدمات نسبت به سایر بخش‌ها

افزایش یافته است. این افزایش بیشتر ناشی از گسترش فعالیت‌های غیرمولد تجاری و تزریق کمک‌های خارجی و اقتصاد جنگی امریکا - ناتو در افغانستان بوده است و باید آن را یک رشد ناپایدار و کاذب دانست.

۷۰ تا ۸۰ درصد نیروی کار کشور در کشاورزی و مال‌داری یا فعالیت‌های مرتبط با آن اشتغال دارند. این بخش با داشتن ۳۱ درصد سهم در تولید ناخالص اجتماعی، جایگاه ویژه‌ای در اقتصاد ملی دارد. زمین مهمترین وسیله تولید در اقتصاد ملی کشور به شمار می‌رود.

با اینکه در ۱۳ سال گذشته، میلیاردها دالر بعنوان بازسازی و توسعه اقتصادی افغانستان از سوی جامعه جهانی و کشورهای بزرگ سرمایه‌داری اختصاص یافته است ولی افغانستان همچنان در ردیف توسعه‌نیافته ترین کشورهای جهان قرار دارد و نسبت به کشورهای همسایه خود پایین‌ترین سطح سرانه درآمد ناخالص داخلی را دارد. صندوق بین‌المللی پول در گزارش جدید خود (۱۱ اپریل ۲۰۱۱)، سرانه تولید ناخالص داخلی افغانستان را در سال ۱۳۹۰ بیش از ۵۱۷ دالر (در ردیف ۱۶۸ کشورها) محاسبه نموده است. این در حالی است که در همین سال سرانه تولید ناخالص داخلی ایران ۴۷۴۱ دالر، پاکستان ۱۰۵۰ دالر، ازبکستان ۱۳۸۰ دالر، ترکمنستان ۳۷۰۱ دالر و تاجیکستان ۷۴۱ دالر بوده است.

آرایش اجتماعی

خرده‌بورژوازی: در دو دهه گذشته، آرایش اجتماعی قشر خرده‌بورژوازی و لایه‌های مرتبط با آن دچار تغییراتی شده است. تا دو دهه پیش، خرده‌بورژوازی جمعیت اساسی شهرهای بزرگ را تشکیل می‌داد و به صورت معمول شامل پیشه‌وران، دکانداران، کسبه‌کاران و تولیدکنندگان کوچک، دهقانان کم‌زمین و میانه حال، معلمان و کارمندان رده‌های پایین اداره‌های دولتی و خصوصی می‌شد.

در وضعیت کنونی، به صورت کلی خرده‌بورژوازی افغانی را می‌توان از نظر محیط اجتماعی به شهری و روستایی و از نظر تقدم در شکل‌گیری به بخش‌های سنتی و

جدید تقسیم نمود.

بخش سنتی این گروه شامل بازماندگان نظام‌های اقتصادی پیشین هستند که به گونه‌ای در عرصه تولید و توزیع کالاها و خدمات نقش داشته‌اند؛ ولی در وضع جاری با گسترش سرمایه‌داری، میدان فعالیت‌شان محدودتر گشته و مشکلات‌شان افزایش یافته است. روز به روز، بخش‌های وسیعی از آنها به ویژه تولیدکنندگان کوچک به سوی ورشکستگی می‌روند. (به عنوان مثال: قالین بافان، کفش‌دوزها، آهنگران، بافندگان و ...)

به صورت عمده، بخش اساسی طبقه متوسط جامعه را لایه‌های خرده‌بورژوازی شکل داده است. طبقه متوسط نسبت به دیگران بیشتر دچار آسیب‌های ناشی از سیاست‌های اقتصادی حاکمیت جاری شده است و یک بخش مهم در میان مخالفان دولت است. خرده‌بورژوازی جدید، زائیده دوران اشغال و چرخش اقتصاد جنگی است. بخش وسیعی از آن در شرکت‌های خدماتی (ملکی و نظامی)، کارگاه‌های تولیدی، ساختمانی، تجارتي، کمیشن‌کاری و مؤسسات غیردولتی فعالیت دارند. بیشتر آنها وابسته به مؤسسات خارجی و دولتی هستند و پایگاه مستحکم اجتماعی ندارند.

بورژوازی: گسترش دستگاه اداری دولت افغانستان و سرازیر شدن میلیاردها دالر به کشور و به کار افتادن مهره‌های چرخ اقتصاد جنگی و اطلاعاتی امریکا - ناتو در افغانستان، گسترش بی‌مانند فساد اداری - اقتصادی، افزایش فعالیت‌های کارتل‌های مواد مخدر و قاچاق سلاح، زمینه را فراهم ساخت تا یک قشر ثروتمند در درون دیوان‌سالاری افغانستان ظهور کند. این قشر نوظهور، قدرت و ثروت را در خود متمرکز کرده است. ویژگی‌های کلی این دسته عبارتند از: عدم تولید، تجمل‌پسندی و بیشتر فاقد اخلاق سرمایه‌داری. تمایل به سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه در آنها بی‌نهایت ناچیز و در واقع یک جمعیت «انگلی» است. تعدادی از عناصر این دسته به داد و ستد یا تجارت رسمی و غیررسمی مشغول هستند، تعدادی دیگر بوسیله غصب زمین‌های دولتی و مردمی، فروش و خرید تأسیسات و

جای داده‌های غیرمنقول به ویژه جای داده‌های دولتی، ایجاد ساختمان‌ها به منظور کرایه یا اجاره، ثروت‌ها و درآمدهای کلانی را به خود اختصاص داده‌اند.

بیرون از دیوان‌سالاری دولتی، قشر سنتی بورژوازی ملی فعال است که عبارتند از: تاجران ملی، سرمایه‌گذاران کوچک اقتصادی، قشر کمپرادوران که انحصار تجارت شرکت‌های خارجی را در کشور به دست دارند.

وجود تکنوکرات‌های بلند پایه اداری - نظامی دولت در ترکیب قشر بورژوازی افغانی یکی از ویژگی‌های این دسته است. روند حرکت و رشد بورژوازی تولیدی به طور موقت با موانعی روبرو شده است. حرکت کند سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه و رشد کند بورژوازی تولیدی و خصوصی سازی تصدی‌های تولیدی دولتی وضعیتی را بوجود آورده‌اند که منجر به افزایش واردات گشته است. در ادامه، اقتصاد نیز بیش از پیش به سمت دلالی و فعالیت‌های غیرتولیدی سوق داده می‌شود. به عبارت دیگر، تولید به حاشیه رفته است و توزیع جای آن را گرفته است؛ به صورت عمده، توزیع کالاهای خارجی وارداتی با کیفیت نازل، تجملی و غیر ضروری.

صادرات رسمی در سال ۱۳۹۰، حدود ۳۷۶ میلیون دالر و درآمدهای سرانه صادراتی افغانستان ۱۴,۲ دالر بوده است. در همین سال واردات رسمی، ۶۳۹۰ میلیون دالر است. (یعنی حدود شش میلیارد و چهار صد میلیون دالر یا به عبارت دیگر بیلانس تجارت خارجی افغانستان، بیش از شش میلیارد دالر کسر دارد). افزون بر آن مجموعه واردات غیرمحصولی در سال ۱۳۹۰، ۷۵۰ میلیون دالر است. (صادرات عرصه اقتصاد غیررسمی که در بیلانس تادیات کشور انعکاس نمی‌یابد، به مراتب بیشتر از این ارقام است) این احصائیه‌ها و مجموع ارقام منتشر شده از سوی نهادهای دولتی و غیردولتی در ده سال گذشته نشان می‌دهد که بیلانس تجاری افغانستان پیوسته با کسر در حال افزایش روبرو بوده است. میزان کسری بیلانس تجارت و ارقام فوق، واقعیتی است که بر اساس آن می‌توان سیمای جامعه مصرفی را مشاهده کرد و عمق فاجعه اقتصادی کشور را درک نمود.

اکثر لایه‌های بورژوازی افغانی، فاقد تکیه‌گاه اقتصادی - اجتماعی داخلی است. در

صورت برهم خوردن مناسبات موجود سیاسی - نظامی ناشی از حضور نیروهای خارجی و اشغال کشور و تغییر روابط بین‌المللی و معاملات سیاسی - نظامی و اقتصادی منطقه‌ای، از صحنه اقتصادی بیرون می‌روند. با وجود تبلیغات رسانه‌ای، هنوز شیوه تولید سرمایه‌داری دارای جایگاه اساسی به عنوان شیوه تولید مسلط در اقتصاد ملی کشور نشده است. آن چه در کشور به نام «اقتصاد بازار آزاد» عنوان می‌گردد، چیزی به جز یک اقتصاد مافیایی - دلالی یا بی‌نظمی اقتصادی و سودجویی و انحصارگری فراقانونی نیست.

نیروی کار: در سه دهه گذشته، ترکیب کمی و کیفی صاحبان نیروی کار با تحول‌های نوسانی همراه بوده است. جنگ طولانی، تخریب نهادهای تولیدی صنعتی، بیجا شدن نیروهای مستعد به کار به ویژه نیروی مسلکی و ماهر، انهدام و فروش تصدی‌های تولیدی دولتی، ورشکستگی و رکود کارخانه‌های تولیدی، عدم برنامه و سیاست روشن برای رشد صنایع تولیدی از سوی دولت، تأثیری منفی بر طبقه کارگر و سایر صاحبان نیروی کار کشور و جایگاه اجتماعی آنها گذاشته است. به دلیل ضعف کمی و کیفی کارگران صنعتی و نبود تشکلهای مستقل و مؤثر کارگری، روند توسعه دارای سرعت لازم نیست.

خلاصه اینکه جریان عمومی فروپاشی مناسبات و ساختارهای اجتماعی و شکل‌گیری مناسبات جدید همراه با ظهور لایه‌ها و اقشار تازه به گونه‌ای است که به زودی نمی‌توان جامعه امروزی افغانستان را به صورت دقیق، علمی و عینی لایه‌بندی کرد سهم هر یک از طبقات اجتماعی را در ترکیب اجتماعی آن مشخص ساخت.

وضعیت جنگی، نوساناتی را در آرایش نیروهای کار پدید آورده است و به دنبال آن بی‌ثباتی اقتصادی افزایش یافته است. به طور کلی، شاهد روند تغییرات در آرایش نیروی کار از عرصه تولید صنعتی و کشاورزی به سمت خدمات و فعالیت‌های غیرتولیدی هستیم. این بدین معنا نیست که جامعه افغانستان را واحد و فاقد طبقه‌ها و تضادهای اجتماعی دانست و فاصله فزاینده میان ثروتمندان و

تهیدستان را نادیده گرفت. در نتیجه تداوم جنگ، تخریب زیرساخت‌های اقتصادی (سیستم آبیاری، برق، حمل و نقل و شبکه‌های خدماتی)، نابودی نهادهای حقوقی و کارخانه‌های تولیدی، دگرگونی ساختارهای قدیم اقتصادی، گسترش سلطه اقتصاد غیرقانونی (اقتصاد غیر رسمی)، نزاع بر سر زمین و غصب زمین‌های کشاورزی از سوی قدرتمندان، بیجاشدن دسته‌های بزرگ نیروی کار و به دنبال آن کمبود منابع انسانی ماهر و کادرهای مسلکی، گسترش فساد اداری - اقتصادی و سایر مصیبت‌های ناشی از تجاوز و اشغال، فرصت‌ها و ظرفیت‌های عینی توسعه اقتصادی افغانستان، به اندازه یک نسل مردم این کشور به هدر رفته است.

سلطه اقتصاد جنگی و دلالی سودآور، نبود سرمایه‌گذاری تولیدی در صنعت و کشاورزی، کشور را تبدیل به واردکننده اقلام مصرفی و سایر کالاهای ضروری کرده است.

دامنه وسیع اقتصاد غیررسمی (بهره‌برداری غیرمجاز از منابع زیرزمینی، کشت، فرآوری و قاچاق مواد مخدر، فعالیت‌های مالی سیاه و پول‌شویی، قاچاق، صادرات و واردات غیرقانونی کالاها و خدمات و ...) در کشور، نه تنها باعث تداوم حکومت‌های ضعیف، ایجاد چالش برای تحکیم قدرت دولت، تداوم ناامنی، ضعف حاکمیت قانون گردیده است بلکه سبب تضعیف زمینه‌های لازم برای سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های رسمی تجاری و تولیدی و به هدر رفتن ثروت‌های بزرگ ملی و فرار سرمایه از کشور شده است.

دولت: دولت موجود بدون هیچ‌گونه مشروعیت سیاسی و حقوقی تنها به دلیل قدرت نظامی (خارجی و داخلی) حاکمیت خود را به دست آورده است. این دولت، نمایندگی از طبقه خاصی نمی‌کند و در موقعیت فرا طبقاتی قرار گرفته است. بیشتر دسته‌های اجتماعی وابسته به دولت و مؤسسات خارجی هستند. موقعیت فراطبقاتی دولت شرایطی را فراهم آورده تا همه حقوق اقتصادی - اجتماعی را به گونه‌ای در انحصار خود و نهادهای وابسته‌اش قرار دهد. به دلیل سرشت

خودکامه قدرت سیاسی، هیچ قانونی نهادینه نشده است. در واقع، قانون عبارت است از رأی حاکمیت خودکامه فاسد که هر لحظه احتمال تغییر آن می‌رود. بدیهی است در حالی که همه چیز وابسته به اداره ضعیف دولت، نهادهای وابسته و حامیان بیرونی آن باشد، هیچ کس احساس امنیت نخواهد کرد. گروه حاکم در قدرت، منصب و صلاحیت‌های تفویض شده خود را به عنوان منبع درآمدی موقت می‌شناسند و تلاش دارند بیشترین استفاده را از این فرصت نمایند.

در بیش از ۱۳ سال، دولت موجود (سال ۲۰۱۳) به دلیل نبود عزم و اراده ملی و برنامه‌ریزی دقیق، جامع و علمی، نتوانسته است در زمینه فقرزدایی، توسعه متوازن، رفع بیکاری، ایجاد فرصت‌های کار و اشتغال، بازسازی زیرساخت‌های اقتصادی کشور، گام مؤثری را بردارد. همچنین، این دولت نتوانسته است از کمک جامعه جهانی برای مهار و پیشگیری از بحران اقتصاد ملی و افزایش قیمت مواد اولیه و انرژی، افزایش روزافزون بیکاری، نارسایی وضع بهداشت همگانی، بی‌سرینایی، آموزش و تحصیل، آلودگی محیط زیست و کاهش فاصله میان فقر و ثروت در راستای منافع ملی، استفاده بهینه داشته باشد. کشور با بحران مدیریت اقتصادی و نبود تصمیم‌گیری علمی و کارشناسانه روبه‌رو است.

برای درک میزان فساد در ساختار دولت کنونی، کافی است به گزارش جدید «اداره جرایم و مواد مخدر سازمان ملل متحد» اشاره نمایم. این اداره در گزارش فبروری ۲۰۱۳ اعلام نمود: «افغان‌ها در یک سال (۲۰۱۲) سه میلیارد و نه صد میلیون دالر رشوه پرداخته‌اند. این میزان دو برابر درآمدهای داخلی افغانستان و یک چهارم کمک‌های متعهد شده جامعه جهانی در کنفرانس توکیو است.»

تضاد بین مردم و دولت روز به روز افزایش می‌یابد. آنهایی که می‌بینند ناقوس سقوط دولت و نظام فاسد به صدا در آمده است، به دلیل عدم نبود امنیت سرمایه و ترس از چپاول و نابودی سرمایه خود، فعالیت‌های مفید اقتصادی را کنار می‌گذارند

مسئله سوم - استنباط از وضعیت جاری: بر اساس تحلیل بالا، برداشت بنده از

وضعیت اقتصادی جاری این است که ترقی، توسعه و رشد پایدار اقتصادی کشور، نیازمند یک تحول بنیادین ملی و دموکراتیک است. کشور در آستانه تحولات و تغییرات اساسی اقتصادی - سیاسی قرار دارد و حاکمان کشور ضرورت اصلاحات بنیادین و ایجاد زمینه‌های لازم برای تحولات اساسی عمدتاً در عرصه اقتصادی را درک می‌نمایند. باوجود این، بدون تغییرات اساسی مثبت در ساختار و رفتار نظام حاکم، زمینه‌های پیشرفت کشور، ممکن نیست.

تغییر نظام با هدف دستیابی به تغییرات پایه‌ای و ایجاد زمینه تحولات ریشه‌ای و پایدار، تنها از راه شرکت فعال و سازمان‌یافته نهادهای تحول‌طلب، ترقی‌خواه و همه نیروهای اقتصادی علاقه‌مند به توسعه و پیشرفت اقتصادی به صورت سراسری امکان‌پذیر است.

تجربه دو دهه گذشته حکومت‌داری نشان می‌دهد که حاکمیت موجود با هر شکل سیاسی که باشد، قادر به رفع معضله‌های اساسی همچون فقر، بیکاری، بی‌عدالتی و عدم توسعه متوازن اقتصادی نیست. بنابراین ظهور یک جاگزین ترقی‌خواه، تحول‌طلب و کارا به جای این حکومت برای تغییر وضعیت سیاسی - اقتصادی و اجتماعی کشور، امری اجتناب‌ناپذیر است.

بررسی اوضاع حکایت از آن دارد که شرایط عینی و ذهنی برای انسجام، تشکل و حضور نهادهای سیاسی دموکراتیک، تحول‌طلب و ترقی‌خواه که به دنبال رفاه و توسعه اقتصادی - اجتماعی کشور باشند نسبت به گذشته مساعد گردیده است. باوجود این، در وضعیت پیچیده کنونی افغانستان، چنین نهادهای سیاسی سازمان‌یافته تنها با شناخت علمی و دقیق نسبت به وضعیت گذشته و جاری اقتصاد جامعه، فرایندهای اقتصادی - اجتماعی و نیروهای اقتصادی، می‌توانند در زمینه تسریع توسعه کشور گام‌های مفیدی بردارند. بار دیگر تأکید می‌شود که توجه به دو وجه زمان یعنی گذشته و آینده، اهمیت دارد.

از وظایف اساسی یک نهاد سیاسی سازمان‌یافته و تحول‌طلب برای توسعه اقتصادی کشور این است که یک راهبرد اقتصادی داشته باشد که براساس آن

دورنمای تاریخی روشنی همراه با برنامه‌های اقتصادی مترقی و منطبق با شرایط کشوری و بین‌المللی وجود داشته باشد. این راهبرد بایستی با توجه به آثار جهانی شدن سرمایه به ویژه شکل‌دهی ابعاد اصلی تاریخ معاصر بوسیله فرآیندهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهانی شدن، تدوین گردد. همچنین، تغییر ساختارها و مناسبات و کنار گذاشتن اقتصاد مافیایی حاکم در کشور در زمره اهداف آن باشد. از این رو، مفید است که در تدوین اهداف راهبردی و برنامه‌های اقتصادی «مرحله ملی و دموکراتیک» جامعه افغانستان برای سرعت گرفتن اصلاحات، به موارد ذیل توجه داشت:

۱. تأمین صلح، ثبات، حاکمیت ملی و امنیت اقتصادی؛
۲. بازتوزیع امکان‌های مادی و ثروت‌های انباشت شده؛
۳. حرکت به سوی فقرزدایی، اشتغال‌افزایی، رفع عقب ماندگی اقتصادی و توسعه نیافتگی، تأمین عدالت، رشد متوازن اقتصادی در کلیه عرصه‌ها و رشد فرهنگی؛
۴. گزینش مسیر رشد و نظام اقتصادی پاسخگوی نیازهای اساسی جامعه همچون تأمین کالاهای مورد نیاز مردم، مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، تأمین اجتماعی، حفظ محیط زیست و رفاه و آسودگی مردم؛
۵. ریشه کن کردن فساد اداری - اقتصادی و برچیدن مناسبات و ساختارهای اقتصاد مافیایی از دایره اقتصاد ملی کشور.

رابطه نهادهای سازمان یافته سیاسی با توسعه و انکشاف اقتصادی

تجربه توسعه در کشورهای پیشرفته و توسعه یافته نشان می‌دهد که بویایی آهنگ رشد توسعه اقتصادی در این کشورها مستلزم تحقق حداقل آزادی‌های فردی، سیاسی و طبیعی بوده است. در جوامعی که حداقل شاخص‌های دموکراسی را دارند، بستر مناسبی برای توسعه اقتصادی شکل گرفته است.

در قرن حاضر، وجود نهادهای جامعه مدنی به ویژه احزاب به عنوان نهاد سازمان

یافته سیاسی، نماینده یا عنصر بنیادین برای یک نظام دموکراسی دیده می‌شود. شکل‌گیری احزاب قدرتمند و گسترش فعالیت‌شان در توسعه و رشد اقتصادی جامعه و گزینش نظام اقتصادی آن تأثیر فراوان دارد چرا که بر توازن قدرت سیاسی در جامعه تأثیرگذار است.

امروزه چگونگی تمرکز ثروت و قدرت برای توسعه اقتصادی جامعه، یک امر بنیادین است. وجود جامعه مدنی قدرتمند به ویژه احزاب بزرگ و سراسری کمک می‌نماید تا میزان قدرت دولت و اعمال آن از سوی دولت نسبت به مردم در سایر عرصه‌های اقتصادی - اجتماعی کاهش یابد. در نتیجه، دولت مجبور است بیشتر به جامعه وابسته می‌شود و به دنبال آن زمینه مشارکت تمام نیروهای اقتصادی در روند توسعه فراهم گشته و آهنگ توسعه شتابان می‌شود. در واقع، با وجود احزاب مقتدر، توسعه در شرایط مطلوب تری تداوم می‌یابد.

متأسفانه، در افغانستان به دلیل فقدان نهادهای مدنی و احزاب قدرتمند و مستقل، قدرت بیشتر در دست دولت قرار دارد. دولت خود را بابت عدم توسعه کشور، پاسخگو نمی‌داند و احساس تکلیف برای ارائه برنامه و راهبرد در راستای توسعه اقتصادی نمی‌کند.

وجود احزاب بزرگ سیاسی دارای پایگاه اجتماعی قوی، اهداف روشن و راهبرد مدون به ثبات سیاسی و امنیت اقتصادی می‌انجامد. احزاب برای تحقق اهداف خود به ثبات، امنیت و قانونمند شدن نیاز دارند و در این صورت است که تشویق به انباشت سرمایه داخلی، جذب سرمایه بیرونی مانع از خروج سرمایه کشور و کاهش فساد اقتصادی - اداری می‌گردد. افزون بر آن، حیطة دیگری که نقش حزب را در تسریع توسعه اقتصادی نشان می‌دهد، نقش آموزشی و تربیتی احزاب در جامعه است. در دنیای امروز، احزاب مدرن به عنوان یک نهاد سیاسی سازمان‌یافته، محل آموزش و تربیت هستند و آنها به آموزش اعضا و علاقمندان، ارتقاء سطح آگاهی درباره روندهای درونی جامعه و تربیت کادرهای ملی متعهد به اهداف حزب برای سازماندهی و اداره امور، می‌پردازند. چنین کادرها و اعضای آگاه

و آموزش دیده احزاب می‌توانند شاخص‌های توسعه باشند. در واقع، کنار گذاشتن احزاب دموکرات و ترقی‌خواه از روند توسعه اقتصادی به معنای محروم کردن یک عنصر اساسی از حضور در این عرصه است.

بخش سوم

افغانستان در گرداب جنگ امریکا

افغانستان در گرداب جنگ امریکا

(گزیده‌های از مقالات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی)

یادداشت

قسمت اول این مجموعه، گزیده‌های از نوشتارهایی پیوسته است که نگارنده در دههٔ اخیر درباره وضعیت جنگی کشور نگاشته است. در این نوشتارها، برخی از دلایل و اهداف جنگ امریکا [در افغانستان]، هزینه‌ها و منابع تأمین این جنگ و گوشه‌هایی از پیامدهایش بازتاب یافته است. تحلیل صورت گرفته در این نوشته‌ها نشان می‌دهد افغانستان با وجود بیست سال حضور نظامی امریکا - ناتو، همچنان درگیر ادامه جنگ، فقر، بیکاری، بی‌عدالتی، عدم امنیت و بی‌ثباتی سیاسی، آموزش و تجهیز طالبان در بیرون مرزهای افغانستان و زمینه‌سازی برای برگشت دوباره آنها به قدرت است.

با وجود افزایش گرایش‌های ضد جنگ در افغانستان و تمام نقاط جهان و گسترش اعتراضات مردمی در سراسر جهان علیه جنگ، باید گفت که جنگ، تجاوز و اشغال سرزمین کشورهای ضعیف به ویژه کشورهای جهان سوم از جمله افغانستان به خواست مردم این کشورها نیست. چنین جنگ‌ها و اشغالگری‌هایی پدیدهٔ همزاد نظام سرمایه‌داری جهانی است و نمی‌توان یک «نظام سرمایه‌داری جهانی» بدون جنگ و غارت را تصور نمود. به همین دلیل، برای درک بیشتر ماهیت جنگ طلبانه نظام سرمایه‌داری جهانی، نوشتارهایی با عنوان‌های «بحران اقتصادی دوره‌ای نظام جهانی سرمایه‌داری»، «بحران‌های مالی نظام سرمایه‌داری جهانی» و «ماهیت اقتصاد جنگی امریکا» در این کتاب قرار داده شد.

در قرن گذشته با پیروزی جنبش‌های آزادیبخش ملی در برخی نقاط جهان و ظهور

کشورهای مستقل، قدرت‌های استعماری و اشغالگر، برای سلطه دوباره بر منابع اقتصادی از دست رفته خود در بازار کشورهای تازه استقلال یافته و در حال توسعه، به روش‌های نوین بهره‌کشی از مستعمرات سابق و کشورهای جهان سوم یا جهان سوم متوسل شدند. آنها به شیوه‌های جدید با کاربرد ابزارهای نو، از جمله قراردادهای تجارتي و مالي روی آوردند و برای دستیابی به این هدف، نهادهایی مانند «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی» و «موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)» را به وجود آوردند. در بخش اخیر این کتاب، برای درک ماهیت سودجویانه و چپاولگرانه این غول‌های بزرگ مالی - تجارتي نظام سرمایه‌داری، چند مقاله از نگارنده درباره «صندوق بین‌المللی پول و کشورهای در حال توسعه»، «سازمان تجارت جهانی» و «اهداف اعمال تعرفه‌های وارداتی و مقررات تجارتي از سوی سازمان تجارت جهانی»، نیز در این بخش آورده شده است.

فصل اول

اول - هفت اکتبر آغاز حمله نظامی امریکا به افغانستان

در هفت اکتبر ۲۰۰۱، جنگ افغانستان به دست نیروهای نظامی ایالات متحده امریکا، با نام رسمی «عملیات دوامدار آزادی» و مبارزه علیه تروریسم آغاز شد. این حمله در پی حمله به نیویورک و واشنگتن در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، هشدار جورج دبلیو بوش رییس جمهور وقت امریکا به گروه طالبان مبنی بر اخراج گروه تروریستی القاعده از افغانستان و امتناع طالبان، بعد از صدور اولتیماتوم شدید دولت امریکا به دولت پاکستان برای قطع حمایت از طالبان و انجام هماهنگی‌ها با «ائتلاف شمال افغانستان» صورت گرفت.

رییس جمهور امریکا یک هفته بعد از وقوع حملات ۱۱ سپتامبر، اسامه بن لادن رهبر سازمان القاعده را که در افغانستان بود مسئول این حملات تروریستی دانست. گروه القاعده ابتدا در ۱۱ اگوست ۱۹۸۸، در شهر پیشاور پاکستان در کنار موسسه به ظاهر آموزشی «مکتب الخدمات» پایه‌گذاری گردید. بودجه سالانه آن گروه بیش از ۶۰۰ میلیون دالر بود که با کمک دولت عربستان سعودی و دیگر منابع تأمین می‌شد. مناسبات و روابط نظامی - اطلاعاتی و تشکیلاتی میان احزاب اسلامی جهادی افغانستان، گروه طالبان و القاعده بوسیله «آی.اس.آی» پاکستان، تنظیم می‌گردید.

پیش از حمله ۱۱ سپتامبر، شبکه‌های القاعده در خاک افغانستان ایجاد گردیده بود. اسامه بن لادن که پیشتر به شکل رسمی به افغانستان آمده بود اکنون در این کشور به صورت قانونی به سر می‌برد و از خاک افغانستان به عنوان مرکز فعالیت‌هایش استفاده می‌کرد. به همین دلیل، رییس جمهور بوش با صلاح دید

کنگره، در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ در یک کنفرانس بین کنگره ایالات متحده امریکا، پنج نکته ذیل را برای گروه طالبان مطرح کرد:

۱. تمام رهبران القاعده (مقیم در افغانستان) به دولت ایالات متحده امریکا تحویل داده شوند؛
۲. تمام افراد خارجی زندانی در بند طالبان آزاد و به امریکا تسلیم داده شود؛
۳. تمام اردوگاه‌های تروریستی آنها بسته شود؛
۴. تمامی تروریست‌ها و حامیان آنها معرفی و به مقامات (امریکا) تحویل داده شوند؛
۵. به امریکا اجازه کامل برای دسترسی به اردوگاه‌های تروریستی و بررسی آنها داده شود.

رهبری گروه طالبان، این تقاضا را نپذیرفت. در ادامه، فرمان حمله بر افغانستان در روز ۷ اکتبر ۲۰۰۱ صادر شد. در ۷ اکتبر امریکا، انگلستان و هم‌پیمان‌های آنها سرزمین افغانستان را با وقاحتی بی‌نظیر مورد حملات سنگین کور نظامی و بمباران شدید هوایی قرار دادند. افزون بر اهداف نظامی، هزاران بمب سنگین وزن بر روی ساختمان‌های رهائشی، مؤسسات دولتی - خدماتی و افراد بی‌دفاع و مظلوم ملکی فرود آمد.

نیروهای وطن‌دوست و نهادهای ترقی‌پسند و صلح‌طلب کشور از سوی مردم افغانستان، حملات امریکا و هم‌پیمانان آن را محکوم کردند و خواهان توقف بمباران کور مردم رنج‌دیده افغانستان شدند. آنها هشدار دادند که «رهایی و آزادسازی انسان در بند افغانستان، استقرار صلح پایدار و دموکراسی در این کشور و ریشه‌کن کردن اسلامیزم افراطی به هیچ وجه از طریق پامال کردن حقوق انسان‌های بی‌گناه و کشتار وحشیانه و نابودی جمعی آنان توسط سلاح‌های وحشت‌آفرین میسر نخواهد شد.»

شورای امنیت سازمان ملل متحد اجازه فعالیت نظامی و حمله به افغانستان را به ایالات متحده امریکا نداده بود. امریکا تنها با استناد به قطعنامه‌های ضد تروریستی

سازمان ملل متحد، عملیات خود را شروع کرد.

در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد به امریکا اجازه تشکیل «آیساف»^۱ را صادر کرد. «آیساف» موظف به طرح و اتخاذ تدابیر معین به هدف یاری کردن و توانایی بخشیدن به «دولت موقتی» افغانستان گردید. (این وظیفه آیساف و رهبری آن بعداً مطابق به اراده و تقاضای دولت ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۰۳ به ناتو واگذار شد.)

باید توجه داشت که دولت بریتانیا از سال ۲۰۰۲ به صورت رسمی فعالیت مستقل نظامی خویش را در افغانستان آغاز نمود. ایالات متحده امریکا، اکنون بیش از ۱۲ هزار نیروی نظامی در افغانستان دارد. در حال حاضر، سربازان خارجی همراه با نظامیان و کارکنان امنیتی افغانستان در جنگ علیه مخالفان مسلح دولت شرکت دارند.

دوم - دلایل و اهداف اعلام شده جنگ و اشغال افغانستان از سوی امریکا

دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری با رهبری دولت ایالات متحده امریکا در نخستین روزهای لشکرکشی خود، برای توجیه جنگ خویش اعلام نمودند که با به کارگیری توانایی‌های پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) می‌خواهند «پرچم آزادی» را در این سرزمین برافرازند و جامعه انسانی را در سرزمین سوخته و ظلمت‌سرای افغانستان، ایجاد نمایند.

امریکا - ناتو برای توجیه اشغال افغانستان، سرابی را در مورد تعهد برای تأمین آزادی‌های دموکراتیک در کشور، بازسازی افغانستان جنگ‌زده، بهبود شرایط زندگی مردم، رفع ستم جنسی و تأمین و تضمین حقوق زن افغان، برجیدن بساط کشت، تولید و قاچاق مواد مخدر نشان دادند.

هجوم نیروهای خارجی مهاجم در اکتبر سال ۲۰۰۱ به افغانستان، انتظارات واهی

^۱ International Security Assistance Force (ISAF) (نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت) (آیساف)

را در مورد ختم جنگ، تأمین صلح پایدار، شکست ارتجاع سیاه طالبانی، کنار گذاشتن نیروهای بنیادگرای مذهبی و جنگ سالاران از صحنه سیاسی کشور و شکل‌گیری جامعه مدنی به میان آورد.

در روزهای ابتدایی حملات نظامی امریکا به افغانستان، این پرسش در مقابل مردم قرار گرفت که چگونه می‌توان از یکسو سینه توده‌های بی‌دفاع را نشانه گرفت، خانه‌های مظلوم‌ترین و محروم‌ترین اقشار جامعه را با بمب افکن‌های بی‌۵۲ منهدم نمود، بخش بزرگی از نیروهای کار را از عرصه کار و زندگی بیرون انداخت، هزاران کودک را یتیم و هزارها زن را بیوه ساخت و ارزش‌های فرهنگی چندین قرن در این سرزمین را تخریب و نابود کرد و از سوی دیگر سخن از پایبندی به رهایی انسان و آرمان‌های مردم و حقوق بشری و بازسازی و توسعه به میان آورد.

سوم - نقض قوانین داخلی و بین‌المللی در طول دو دهه جنگ در افغانستان از سوی امریکا

برخلاف اعتراضات مردمان افغانستان و جهان، جنگ، خشونت، سرکوب، قتل و عدم امنیت در افغانستان گسترش می‌یابد و هر روز خون‌های تازه‌ای جاری می‌گردد. خونریزی‌هایی که امریکا به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در آن دخالت دارد و محدود به افغانستان نیست. هر روز اخبار کشته‌شدگان در عراق، سوریه، یمن و لیبیا، سرخط مطبوعات، رسانه‌های بین‌المللی و شبکه‌های اینترنتی است. نقش و سهم امریکا در گسترش این همه خونریزی و ویرانی، این کشور را به منبع خطر برای امنیت بین‌المللی به خصوص کشورهای ضعیف از نظر دفاعی، تبدیل کرده است.

پس از فروپاشی اتحادشوری که جهان ساختار یک قطبی به خود گرفت، امریکا خود را بر مسند فرمانروایی جهان قرارداد. در ادامه، نظم کلاسیک حقوق بین‌المللی که به صورت نسبی اجرای قوانین و معاهدات بین‌المللی و استقلال نسبی کشورهای ضعیف را تأمین می‌کرد بیش از گذشته آسیب دید و محتوایش بی‌اثر گردید.

واقعیت این است که امروزه امریکا با ۲۱,۴۳۹,۴۵۳ میلیون دالر تولید ناخالص ملی (بر اساس برآورد صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۱۹)، منابع طبیعی فراوان، بودجه نظامی ۷۵۰ میلیارد دالری در سال ۲۰۲۰، و در اختیار داشتن (نزدیک به سه میلیون نیروهای مسلح پرسنل نظامی و غیرنظامی)^۱، علوم و تکنالوزی پیشرفته، یک کشور نیرومند از نظر توسعه و رشد اقتصادی، در سطح جهان است. این امتیاز انگیزه گرایش سیاستمداران امریکایی در استفاده از ابزار اقتصادی و نظامی در عرصه‌های بین‌المللی شده است و در بیشتر موارد معامله‌گری و گانگستری جاگزین سیاست‌های سالم، حقوق و دیپلوماسی گردیده است.

دولت امریکا با بهانه‌های غیر موجه از پیوستن به معاهدات مختلف که در راستای تقویت نظام حقوق بین‌المللی تنظیم شده است، اجتناب می‌کند. برخی از معاهداتی که مورد تأیید امریکا نبوده یا امضا نکرده است نشان‌دهنده تصویر روشنی از فرار دولت امریکا در پایبندی به موازین حقوق بین‌المللی و بی‌مسئولیتی در مسائل بین‌المللی است. برخی از این معاهدات عبارتند از: کنوانسیون کار اجباری، کنوانسیون آزادی انجمن و حفاظت از حق سازماندهی، کنوانسیون حق سازماندهی و چانه‌زنی جمعی، کنوانسیون سرکوب قاچاق اشخاص و بهره‌کشی از روسپی‌گری دیگران، کنوانسیون مربوط به وضعیت آوارگان، کنوانسیون دفاع از حقوق برابر، کنوانسیون مربوط به وضعیت افراد بی‌خانمان، کنوانسیون تبعیض، کنوانسیون ضد تبعیض در آموزش، کنوانسیون کاهش بی‌خانمانی، کنوانسیون مربوط به رضایت با ازدواج، حداقل سن ازدواج و ثبت ازدواج‌ها، کنوانسیون سیاست استخدامی، معاهده بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کنوانسیون غیرقابل اجرا بودن محدودیت‌های قانونی در مورد جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت، کنوانسیون وین در مورد حقوق معاهدات، معاهده منع استفاده از موشک‌های بالستیک، کنوانسیون استفاده از مهمات خوش‌های، کنوانسیون حذف همه نوع تبعیض علیه زنان، کنوانسیون حقوق کودکان،

^۱ ویکیپدیا

کنوانسیون بین‌المللی رعایت حقوق همه کارگران مهاجر و خانواده‌های‌شان، کنوانسیون بین‌المللی در مورد حقوق دریاها، کنوانسیون تنوع بیولوژیکی، کنوانسیون امنیت سازمان ملل و افراد مرتبط، پروتکل کیوتو، معاهده اوتاوا، اساس‌نامه دیوان بین‌المللی کیفری، کنوانسیون بین‌المللی حمایت از تمامی اشخاص در برابر ناپدید شدن اجباری، کنوانسیون حمایت از حقوق افراد ناتوان، معاهده تجارت اسلحه، پیمان تجاری اقیانوس آرام.

مهمترین توافق‌نامه‌هایی که امریکا پس از امضا، در دو سال اخیر از آنها خارج شده است عبارتند از:

- توافق آب و هوایی پاریس (امریکا روز دوم ژوئن ۲۰۱۷ از توافق آب و هوایی پاریس خارج شد)؛

- معاهده نفتا و شورای حقوق بشر سازمان ملل (امریکا در سال ۱۳۹۷ از معاهده نفتا و شورای حقوق بشر سازمان ملل خارج شد)؛

- امریکا در سال ۱۳۹۶ از پیمان همکاری ترانس - پاسیفیک (TPP) که میان ۱۲ ملت عقد شده بود، خارج شد؛

- امریکا به تازگی با توافق بین‌المللی کاهش آلاینده‌گی پلاستیکی، مخالفت کرده است. (این توافق در پایان نشست که با حمایت سازمان ملل پیرامون ضایعات پلاستیکی، مواد سمی و مواد کیمیاوی در ژنو سوئیس تشکیل شد، به دست آمد)؛

- رئیس‌جمهوری امریکا اعلام کرده است که کشورش را از پیمان تجارت بین‌المللی تسلیحات که در سال ۲۰۱۳ امضا شده، خارج می‌کند.

چهارم - استنکاف امریکا از احترام به قانون اساسی افغانستان

استنکاف از احترام به قوانین داخلی و معاهدات بین‌المللی افغانستان به ویژه قانون اساسی کشور سبب شده است تا نیروهای نظامی امریکا - ناتو، آدم‌کشانی بی‌مسئولیت گردند. در بیشتر عملیات‌های نظامی که از سوی قوای امریکایی صورت گرفته است (به همراه عملیات‌های نظامی - اطلاعاتی شبانه)، افزون بر

تخلف در استفاده بی‌تناسب از قوا علیه طرف‌های درگیر، ضربات کشنده و ویران‌کننده‌های به مردم غیرنظامی بی‌دفاع وارد شده است. این در حالی است که پروتکل ۱ ماده ۴۲ کنوانسیون ژنو (۱۹۴۹ م) می‌گوید: «... در صورتی که دشمن به مقاومت ادامه دهد باید در برابرش از قوای متناسب به موقعیت جنگ استفاده شود. توسل به انتقام‌جویی ممنوع است». همچنین، ماده ۳۳ کنوانسیون چهارم ژنو تصریح می‌کند: «در حالت اشغال یک کشور، مجازات دسته جمعی افراد غیرنظامی، ممنوع است. هیچ شخصی بدون ارتکاب جرمی که مرتکب نشده است، مجازات نمی‌شود. تعجیز و ایجاد فضای وحشت و ترور، نقص صریح قوانین بین‌المللی است». بنا براین مواد، امریکا به صراحت متهم به استفاده از تروریزم دولتی در حالت اشغال یک کشور بیگانه می‌باشد.

استفاده از "مادر بمب‌ها" و دیگر سلاح‌های خطرناک، نقض سریع قوانین و موازین بین‌المللی در جنگ و ایجاد فضای وحشت و ترور در سرزمین افغانستان نشان می‌دهد که ترامپ دست ژنرال‌های امریکایی را در جنگ افغانستان بازتر نگه داشته است.

تداوم حضور نیروهای نظامی امریکا - ناتو، ادامه جنگ و خشونت در این سرزمین، گسترش «انارشیزم کنترل شده» و افزایش بحران قدرت، فقط می‌تواند یک پیام برای مردم افغانستان داشته باشد: جابجایی و استقرار حاکمیت‌های مزدور و وابسته به دستگاه اطلاعاتی بیگانه (پاکستان) از راه جنگ، خشونت و ایجاد فضای ترس و وحشت همراه با فشارهای اقتصادی.

پا گذاشتن روی اراده مردم در دفاع از منافع ملی افغانستان و ادعای تمثیل این منافع از جانب قوای اشغالگر، ادامه «انارشیزم کنترل شده»، ایجاد زمینه‌های بی‌ثباتی به منظور تبدیل افغانستان به مرکز داد و ستدهای راهبردی نظامی، سیاسی و اقتصادی در منطقه و بلعیدن افغانستان از راه تداوم جنگ، محور سیاست امریکا در افغانستان است.

امریکا با توسل به شیوه‌های غیر دموکراتیک، انحصارگرایانه و ایجاد فضای

وحشت و ترور، زمینه‌های تفاهم ملی را نفی کرده است و با کنار زدن نیروهای صلح‌خواه، مترقی و تحول طلب از وضعیت سیاسی کشور، میدان را برای نیروهای فاسد غارتگر و شبکه‌های مافیایی - جهادی و گروه تروریستی طالبان باز گذاشته است و افغانستان را بطرف انحطاط سوق می‌دهد.

توسل به اعمال کانگستری و تروریسم دولتی، اوضاع را بیش از پیش پیچیده می‌سازد و وضعیت نیروهای ضد سیاست امریکا رادیکالیزه می‌گردد. مخالفین به دنبال پیوستن به متحدین جدید در داخل و خارج افغانستان، ظرفیت‌های بیشتری پیدا می‌کنند. پاکستان و ایران فرصت می‌یابند به عمق نفوذ خود در میان مقاومت مسلح و غیر مسلح بیافزایند.

کارنامه نظام حاکم دست نشان‌ده، بیگانه‌پرست افغانستان و حامیان جهانی آن در نزدیک ۲۰ سال اخیر، نشان داده است که دیگر نمی‌توان توقع مسئولیت‌پذیری، دفاع از حاکمیت ملی و منافع ملی کشور و انجام کار سازنده برای استقرار صلح، تأمین امنیت و توسعه جامعه افغانی را از آنها داشت. قدرت حاکمه افغانستان، دوام زندگی ننگین خود را با استمرار جنگ گره زده است و برای حفظ مقام، قدرت و ثروت‌های باد آورده خویش، حاضر به انجام هر معامل‌های است.

پنجم - رابطه جنگ افغانستان با کشت و تولید مواد مخدر:

در این باره، حکومت افغانستان و دفتر جرایم و مواد مخدر سازمان ملل در گزارشی آورده‌اند: «تولید مواد مخدر افغانستان در سال جاری میلادی (۲۰۱۷) ۸۷ درصد افزایش یافته است. (هنگام حمله امریکا به افغانستان یعنی زمان فروپاشی رژیم طالبان در سال ۲۰۰۱، تنها ۸ هزار هکتار زمین تریاک کشت شده بود.) مناطق زیر کشت خاشخاش (کوکنار) در سال ۱۹۹۴ میلادی، ۷۱ هزار هکتار بود اما در سال ۲۰۱۷ میلادی به ۳۲۸ هزار هکتار رسیده است.»

باید تذکر داد که مناطق زیر کشت کوکنار در سال ۱۹۹۴ یعنی دوران انارشی مجاهدین به ۷۱ هزار هکتار رسیده بود، ولی در دوران حکومت گروه طالبان به

۵۷ هزار هکتار کاهش یافت. بعد از سال ۲۰۰۲، این مناطق در حال افزایش بوده است.

آمار ارائه شده در سال ۲۰۱۷ نشان می‌دهد که برای اولین بار مناطق زیر کشت مواد مخدر در افغانستان به بیش از ۳۰۰ هزار هکتار و مقدار تولید آن به ۹۰۰ تن در سال افزایش یافته است. (برخی نهادها، مقدار تولید واقعی را حدود ۱۲ هزار تن برآورد کرده‌اند.) همچنین، میانگین حاصل هر هکتار زمین که در آن کوکنار کشت گردیده است از ۲۳٫۸ کیلوگرم در هکتار به بیش از ۲۷ کیلوگرم در هکتار، افزایش یافته است. (یک هکتار برابر ۵ جریب است.)

براساس آمار وزارت مبارزه با مواد مخدر افغانستان، ارزش اقتصادی مواد مخدر افغانستان در سال ۲۰۱۷، حدود ۴ تا ۶ میلیارد دالر محاسبه شده است. کشاورزان افغانستان از این مقدار پول، تنها ۱۰۴ میلیارد دالر را به دست می‌آورند. پس از حضور نظامی امریکا - ناتو در افغانستان، روند کشت، تولید، فرآوری، قاچاق و مصرف مواد مخدر در کشور به شدت سیر صعودی یافت. تولید و تجارت مواد مخدر در افغانستان، نه تنها باعث تقویت تروریسم و تداوم جنگ در افغانستان می‌گردد، بلکه شرایط اعتیاد میلیون‌ها انسان و رواج اقتصاد مافیایی را نیز فراهم نموده است.

متیورید، تحلیلگر نشریه فارن افرز [سیاست خارجی] نوشته است:

«در سال ۲۰۱۸ میلادی، تولید مواد مخدر افغانستان با رشد ۸۷ درصدی به بیش از ۹ هزار تن رسید که در مقایسه با سال‌های قبل افزایش چشم‌گیری داشته است. در واقع، تولید مواد مخدر نیمی از تولید ناخالص داخلی افغانستان را تشکیل می‌دهد و در حدود ۸۵ درصد تریاک جهان را تأمین می‌کند.»

«سیگار» بازرس ویژه‌الات متحده امریکا برای بازسازی افغانستان، در گزارش اخیر خود اعلام کرد:

«فقط یک سوم مواد مخدر تولید شده در افغانستان، در بخش‌های تحت کنترل

دولت کشت می‌شوند. در مناطقی که طالبان بر آنها نفوذ دارند بیش از ۴۷ درصد مواد مخدر تولید می‌شود. گزارش‌ها نشان می‌دهد که در مناطق تحت کنترل طالبان و برخی گروه‌ها dha همسو با آنها، در سطح بیش از ۱۲۳ هزار هکتار، خشخاش کشت می‌شود.»

بدون تردید با توجه به گسترش چشم‌گیر کشت، تولید، فرآوری و قاچار مواد مخدر در افغانستان، باید گفت که شماری از مقامات بلند پایه دولتی، فرماندهان نظامی (جهادی و غیر جهادی) و تعدادی از نیروهای نظامی خارجی حاضر در افغانستان، در این امر دخالت دارند.

در گزارش سال ۲۰۱۹ «سیگار»^۱ آمده است: «سیگار دریافته است که بخش بزرگ ۱۳۲ میلیارد دالر کمک امریکا برای بازسازی افغانستان هدر رفته است. بخش بزرگی از این پول دزدیده شده است و به نتیجه نرسیده است. بعنوان مثال، ۹ میلیارد دالر در مبارزه با مواد مخدر هزینه شده است، اما افغانستان امروز بزرگ‌ترین تولیدکننده مواد مخدر است.»

داگلاس مک‌گرگور، ژنرال بازنشسته ارتش امریکا در یک برنامه تلویزیونی اظهار داشت: «امریکا در افغانستان هیچ هدف راهبردی یا قابل دست‌یابی سیاسی و نظامی ندارد. در عین حال مردم امریکا برای خروج نیروها از افغانستان به ترامپ رای دادند. بنابراین وی باید این کار را انجام دهد.» وی با اشاره به فساد اداری گسترده در افغانستان گفت: «فساد گسترده در این کشور و تبدیل شدن آن به بزرگترین تولیدکننده هروئین در جهان، با نظارت امریکا اتفاق افتاد.»

به تازگی دفتر سیاست ملی کنترل مواد مخدر کاخ سفید «نتایج برآورد سالانه میزان کشت خشخاش (کوکنار) و تولید تریاک در افغانستان» را در تاریخ ۶ جنوری ۲۰۲۰، منتشر کرد. براساس این گزارش «در سال ۲۰۱۹ میلادی، ۶ هزار و ۷۰۰ تن تریاک در افغانستان تولید شده است. این رقم در سال ۲۰۱۸ میلادی به ۵

سرمفتش Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction (SIGAR)^۱
ویژه برای بازسازی افغانستان

هزار و ۵۵۰ تن می‌رسد. اما در زندگی اقتصادی کشاورزان اصلی موادمخدر هیچ‌گونه رفاهی حاصل نگردیده است. اکثر کسانی که به کشت کوکنار می‌پردازند در فقر و تنگدستی به سر می‌برند. با این حال، میزان کشت خشخاش در افغانستان از ۲۲۱ هزار هکتار زمین در سال ۲۰۱۸ به ۱۶۰ هزار هکتار در سال ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ افت داشته است.»

عمق فاجعه‌ن پدیده شوم از آن جهت نگران‌کننده است که به همان اندازه رونق کشت و تولید موادمخدر در افغانستان، توزیع آن هم در داخل کشور گسترده‌تر و آزادتر شده است. بر اساس یک گزارش رسمی وزارت مبارزه با موادمخدر افغانستان «تعداد معتادان موادمخدر در افغانستان به ۲ میلیون و ۵ صد هزار نفر رسیده است.»

یک بررسی نشان می‌دهد که تعداد تخمینی معتادان به ۲,۵ میلیون نفر افزایش یافته است و مصرف موادمخدر برای هر نفر در روز به صورت میانگین، ۲ دالر برآورد گردیده است. بر اساس این ارقام، مصرف روزانه ۵ میلیون دالر، مصرف ماهانه ۱۵۰ میلیون دالر و مصرف سالانه ۱ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دالری برآورده شده است.

تولید و توزیع موادمخدر نسبت به سی سال جنگ داخلی ویرانگر، مصیبت‌بار و پر تلفات بوده است، آسیب بیشتری به افغانستان زده است. افزایش استفاده از موادمخدر و پایین آمدن وحشتناک سن اعتیاد در افغانستان، می‌تواند دلایل بسیار متفاوتی داشته باشد که عبارتند از: بیکاری، بی‌عدالتی، بی‌قانونی، فشار مشکلات زندگی، فقر، مهاجرت‌ها و برگشت‌ها، نبود یک دولت مردمی و متعهد به منافع ملی کشور و سودجویی کارتل‌های تولید موادمخدر. در این میان، جنگ یکی از عوامل اساسی به شمار می‌آید. امروزه، تجارت موادمخدر در افغانستان در اقتصاد جنگی جهانی هم قرار می‌گیرد.

مشاهده می‌شود در وضعیت جاری نقش کشت و تجارت موادمخدر نه تنها در تداوم جنگ و بروز منازعات در جامعه افغانستان، بلکه در اختلال روند صلح هم

قابل ملاحظه است. تولید مواد مخدر عامل اساسی در دوام جنگ و تشدید منازعات است. این عامل اساسی در تسهیل گفت‌وگوهای صلح، ایجاد فضای همکاری و اعتمادسازی نیز نقش دارد. بنابراین توجه به آن در برنامه‌های رفع منازعات داخلی و تأمین صلح پایدار کشور، حیاتی است. بدون دست‌یابی به راه‌حلی متعادل و جامع برای چالش مواد مخدر و بدون حل بنیادی آن، نمی‌توان افغانستان را به سوی صلح پایدار، امنیت و ثبات برد.

به نظر بنده، طرح و تدوین یک برنامه ملی دربارهٔ مواد مخدر که با وضعیت جاری نظامی، سیاسی و اقتصادی - اجتماعی کشور همخوانی داشته باشد تا بتواند کشت خشخاش را در کشور قانونی سازد، نظارت و کنترل دولت و جامعه جهانی را بر توزیع و تجارت آن میسر سازد و زمینه‌های لازم را برای جلب سرمایه‌داران داخلی و خارجی و همکاری نهادهای بین‌المللی به منظور سرمایه‌گذاری برای ایجاد کارخانه‌های تولید صنعتی محصولات دارویی و پزشکی فراهم سازد، از اولویت‌های کاری یک دولت مستقل ملی و متعهد به منافع ملی کشور است. (باید توجه داشت که استفاد از تریاک و سایر مشتقات خشخاش، هم اکنون به شیوه سنتی و دارویی در افغانستان معمول و مجاز است.)

گزارش جهانی مواد مخدر نشان می‌دهد که از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۷، تولید جهانی تریاک با ۶۵ درصد افزایش به ۱۰۵۰۰ تن رسیده است. این رقم بالاترین میزان تخمین زده شده از سوی سازمان ملل متحد از زمان شروع نظارت بر تولید جهانی تریاک در آغاز قرن بیست و یکم است. افزایش چشمگیر کشت خشخاش و بهبود تدریجی حاصل‌دهی در افغانستان موجب شد تا تولید تریاک در سال گذشته به ۹۰۰۰ تن برسد.

بر اساس آخرین گزارش سازمان ملل متحد «تولید جهانی کوکائین در سال ۲۰۱۶ با حدود ۱۴۱۰ تن به بالاترین سطح رسید. بولیوی، پرو و کلمبیا مهمترین تولیدکنندگان برگ گیاه کوکا در جهان هستند. این گزارش نشان می‌دهد که افریقا و آسیا در حال تبدیل شدن به مراکز قاچاق و مصرف کوکائین هستند. گزارش‌های

محلی نشان می‌دهد که در افغانستان هم تجارت کوکائین رونق می‌گیرد. (گروه‌های مخالف دولت کلمبیا خواستار قانونی شدن کشت کوکا و خشخاش هستند و یکی از شرایط اساسی آنها برای استقرار صلح و ختم جنگ داخلی، قانونی شدن کشت کوکا در کلمبیا است. نمایندگان «فارک»^۱ در گفتگوهای صلح در کیوبا از دولت کلمبیا به طور رسمی درخواست کردند که کشت خشخاش و برگ گیاه کوکا و ماری جوانا، قانونی گردد.)

یوری فدوتوف، مدیر اجرایی دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد (UNODC)^۲ گفت: «یافته‌های گزارش جهانی مواد مخدر در امسال نشان می‌دهد که بازارهای مواد مخدر در حال گسترش هستند و تولید کوکائین و تریاک رکورد شکستند و این نشان‌دهنده چالش‌های متعدد در جبهه‌های متعدد است.» (به صورت عمده در جنگ‌های داخلی)

وی همچنین تأکید کرد که دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد (UNODC) متعهد به همکاری با کشورها برای دستیابی به راه‌حل‌های متعادل و جامع برای چالش‌های مواد مخدر و همچنین دستیابی به پیشرفت در جهت اهداف توسعه پایدار است.

ششم - هزینه‌های جنگ افغانستان و منابع تأمین آن

هزینه‌های مستقیم جنگ ۱۸ ساله افغانستان به صورت تخمینی بیش از یک تریلیون دالر (۱,۲ تریلیون) و مصرف سالانه آن به ۴۵ میلیارد دالر می‌رسد. از این مبلغ، حدود ۴,۵ میلیارد دالر در سال جهت تأمین هزینه نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان و ۲ تا ۳ میلیارد دالر آن به صورت کمک‌های بلاعوض اقتصادی از طرف ایالات متحده امریکا به افغانستان فراهم می‌گردد. بقیه آن به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از طریق قراردادهای مختلف امریکایی، غربی و افغان برای

^۱ Fuerzas Armadas Revolucionarias de Colombia، نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا،

^۲ United Nations Office on Drugs and Crime

پشتیبانی لجستیکی، تکنیکی، مشورتی و عملیاتی نیروهای امریکایی و ناتو مقیم در پایگاه‌های مختلف این کشور در افغانستان پرداخته می‌شود.

همچنین در طرف مقابل، طالبان سالانه بین ۵ الی ۷ میلیارد دلار از منابع مختلف مانند قاچاق مواد مخدر، استخراج و قاچاق غیرقانونی معادن، جمع‌آوری عشر و ذکات، کمک‌های کشورهای منطقه و خلیج، تاراج مردم و جرمه‌های مختلف به دست می‌آورند.

رهبران طالبان بزرگترین سرمایه‌داران و قاچاقچیان مواد مخدر هستند. صرف نظر از اهداف سیاسی - نظامی و ایدئولوژیکی این جنگ، بُعد اصلی جنگ معاملات تجارتي - مالی می‌باشد که کمتر بدان پرداخته شده است. در واقع، مدیریت و سازماندهی اصلی جنگ افغانستان در دست دستگاه‌های اطلاعاتی - تجاری کشورهای غربی و منطقه، شرکت‌های امنیتی خصوصی، قرار دادهای لجستیکی و حمایتی، مؤسسات بزرگ صنایع دفاعی و نظامی، شبکه‌های مافیایی جهانی، صاحبان قدرت و ثروت در افغانستان و کارتل‌های مواد مخدر کشور قرار دارد. این افراد بر اساس منافع خویش در مورد کاهش و افزایش جنگ، تداوم یا قطع آن و جابجایی گروه‌ها و تیم‌ها در اداره دولت تصمیم می‌گیرند. (در مورد جنگ نیابتی، به نوشته جداگانه‌ای نویسنده مراجعه شود.)

جنگ امریکا در افغانستان همان اندازه که فاجعه‌انگیز، ویرانگر و هستی‌سوز است، به همان اندازه منبعی بزرگ برای ثروت‌اندوزی حاکمان، گسترش فساد و تباهی ارزش‌های والای انسانی و اخلاقی می‌باشد. بر اثر این جنگ فرساینده، بافت اجتماعی - فرهنگی جامعه افغانستان، قراردادهای، قوانین و موازین اجتماعی از ماهیت حقوقی - اخلاقی خویش، تهی گردیده است. در سایه جنگ، ثروت‌اندوزی، غصب زمین‌ها و دارایی‌های عمومی، بی‌قانونی، گسترش فساد اقتصادی - اداری و سیاست‌ها و تنش‌های قومی - مذهبی، به شدت گسترش یافت.

بر اثر این جنگ، شکاف طبقاتی عمیق‌تر گردید. این جنگ، دست‌های را از طریق کوتاه‌ترین راه، جدا از روند تولید اجتماعی، ثروتمند و سرمایه‌دار ساخت و اکثر

مردم را به سوی فقر سوق داد. ذکر این گفته در اینجا لازم است که «جنگ یک طبقه را حاکم و طبقه دیگری را محکوم و تابع می‌سازد.»

هفتم - برخی پیامدهای ۲۰ سال جنگ امریکا - ناتو در افغانستان

کشته‌شدگان جنگ

براساس یک گزارش تازه بر بنیاد اسناد محرمانه دولت امریکا، در ۱۸ سال گذشته بیش از ۶۲ هزار نیروی نظامی افغانستان و بیش از ۴۲ هزار جنگجوی طالبان در کشور کشته شده اند یعنی در مجموع ۱۰۴۰۰۰ نفر جان باخته‌اند. (منبع روزنامه واشنگتن پست است.)

روزنامه واشنگتن پست که به ۲ هزار صفحه اسناد محرمانه دولت امریکا درباره جنگ افغانستان دست پیدا کرده است، گزارش می‌دهد در طول ۱۸ سال گذشته، حاکمان مختلف در کاخ سفید برای موفق نشان دادن جنگ امریکا در افغانستان، حقایق را از مردم پنهان کرده‌اند.

این اسناد نشان داده است که از سال ۲۰۰۱ تا کنون، ۷۷۵ هزار سرباز امریکایی به افغانستان اعزام شده است که از این میان، ۲ هزار و ۳۰۰ تن کشته و ۲۰ هزار و ۵۸۹ تن دیگر زخمی شده‌اند. ۴۳ هزار و ۷۴ غیرنظامی نیز در این مدت کشته شده‌اند. این روزنامه امریکایی در گزارش خود براساس گزارش وزارت دفاع، وزارت خارجه و سازمان توسعه بین‌المللی امریکا می‌گوید که این کشور در ۱۸ سال گذشته ۹۳۴ تا ۹۷۸ میلیارد دالر در افغانستان هزینه کرده است.

این آمار بلند درباره تلفات نیروهای امنیتی و دفاعی افغانستان در حالی منتشر شده است که اشرف غنی رییس جمهور افغانستان در تاریخ ۲ دلو ۱۳۹۷ خورشیدی در حاشیه نشست مجمع جهانی اقتصاد در شهر داووس سویس، در مصاحبه با خبرنگار سی.ان.ان گفته بود از ماه دسامبر ۲۰۱۴ میلادی که او به عنوان رییس جمهور افغانستان تعیین شده است تا آن زمان بیش از ۴۵ هزار نیروی امنیتی افغانستان در جریان جنگ و درگیری‌ها کشته شده‌اند. (۴۵۰۰۰ در پنج سال تنها

عدد نیست، ۴۵ هزار تابوت برای جوانان افغانستان است که هرکدام نان‌آور یک خانواده هشت نفری بودند. عمق فاجعه عمیق‌تر از آن است که با عدد بیان گردد.)

تنها در اثر حملات انتحاری، انفجار مین و حملات گروه طالبان در سال ۲۰۱۹ میلادی، در کشور ۲۲۱۹ فرد غیرنظامی جان باخته و ۵۱۷۲ نفر دیگر زخم برداشته‌اند. افزون بر آن، براساس اعلامیه گروه طالبان که در رسانه‌ها منتشر شد در نتیجه حملات سربازان امریکایی، نیروهای امنیتی دولت افغانستان و گروه داعش در سال ۲۰۱۹ میلادی در کشور ۵۴۲۳ فرد غیرنظامی کشته و ۳۲۸۴ تن دیگر زخمی شده‌اند. این در حالی است که یوناما هر سال گزارشی از تلفات افراد غیرنظامی در افغانستان را منتشر می‌کند. بر اساس آمار این اداره، در نه ماه سال ۲۰۱۹ میلادی، ۲۵۶۳ فرد غیرنظامی در افغانستان کشته و ۵۶۷۶ نفر دیگر زخم برداشته‌اند. هیأت معاونت سازمان ملل متحد در کابل (یوناما) چندی پیش اعلام کرد که در دهه گذشته بیش از صد هزار غیرنظامی افغانی کشته و زخمی شده‌اند.

هشتم - استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی در جنگ افغانستان

ارتش امریکا برای اولین بار در تاریخ ۱۳ اپریل ۲۰۱۷، بزرگ‌ترین بمب غیرهسته‌ای خود را در جنگ افغانستان و در ولسوالی اچین ولایت ننگرهار، استفاده کرد. به گفته مقامات امریکایی، هدف این بمب «مخفیگاه زیرزمینی گروه موسوم به دولت اسلامی یا داعش در ولسوالی اچین ولایت ننگرهار افغانستان بوده است».

مشخصات "مادر همه بمب‌ها"

نام اصلی این بمب (B۴۳BGU) است که به اصطلاح آن را "مادر همه بمب‌ها" می‌گویند. این بمب ۹ متر طول و نزدیک به ۱۰ تن وزن دارد و هدفش را با موقعیت‌یاب ماهواره‌ای (جی‌پی‌اس) پیدا می‌کند. برای افزایش قدرت انفجار این بمب، به آن پودر آلومینیم اضافه کرده‌اند. نحوه پرتاب این بمب متفاوت است.

به دلیل سنگینی و بزرگی، به جای بمب افکن، یک هواپیمای باربری ام سی ۱۳۰ آن را پرتاب می‌کند.

"مادر همه بمب‌ها" به گونه‌ای طراحی شده است که برای وارد کردن بیشترین فشار، قبل از برخورد با زمین منفجر شود تا به گفته طراحانش بیشترین ضربه را به زمین وارد کند. ۹ تن تی.ان.تی داخل این بمب، دایره‌ای به شعاع یک و نیم کیلومتر را منفجر می‌کند. جدار آلومینیومی نازک این بمب به طور مشخص برای افزایش شعاع انفجار بمب طراحی شده است. (روسیه هم بمب سنگین غیرهسته‌ای خود را ساخته و نامش را "پدر همه بمب‌ها" گذاشته است. این بمب نوعی بمب حرارتی است. این نوع بمب‌ها در دو مرحله منفجر می‌شوند. یک انفجار کوچک ابری از مواد منفجره ایجاد می‌کند که بعد انفجار این ابر، انفجاری عظیم و موجی با فشار خرد کننده تولید می‌کند.)

به گزارش اسپوتنیک به نقل از طلوع نیوز، نزدیک به دو و نیم سال پس از پرتاب مادر بمب‌ها بر ولسوالی اچین ننگرهار، ساکنان این دره می‌گویند که اکنون بیماری‌های گوناگون در این دره افزایش یافته است و زمین‌های کشاورزی نیز حاصل نمی‌دهند. شماری از مردم محل پس از پرتاب "مادر بمب‌ها" به بیماری پوستی (که بخش‌هایی از پوست آنان را خشک می‌کند) مبتلا شده‌اند، سنگ‌ها شکننده شده و بوته‌ها خشکیده‌اند. در همین حال، پزشکان درباره پیامدهای ناگوار به کارگیری مواد هسته‌ای در جنگ‌های افغانستان هشدار می‌دهند.

اکنون مردم از مقامات دولت امریکا سوال می‌کنند آیا "مادر همه بمب‌ها" توانست راه امنیت و استقرار صلح را در افغانستان، هموار نماید؟

پاپ فرانسیس، رهبر کاتولیک‌های جهان در خصوص پرتاب این بمب علیه مواضع گروه تروریستی داعش در افغانستان، گفت: «از نام بمبی که آن را مادر تمام بمب‌ها نامیده‌اند، احساس شرم کردم؛ چرا که مادر زندگی بخش است و بمب مرگ آفرین.»

استعمال مادر بمب‌ها نشان داد که جناب ترامپ دست ژنرال‌های نظامی امریکایی

را در جنگ افغانستان بازتر گذاشته است.

متأسفانه تاکنون هیچ نهادی تلاش نکرده است تا تلفات انسانی و ارزش پولی خرابی‌ها و آسیب‌های ناشی از عملیات‌های جنگی، حملات هوایی، آتش سوزی‌ها، غارت، چپاول، دزدی ثروت‌های مردم و زیان‌های وارد شده به تأسیسات عمومی و زیربنایی و شبکه‌های بنیادین کشور را بررسی نماید. روشن است که هزینه‌های حقیقی این جنگ و تلفات انسانی آن به مراتب بیش از آن است که تاکنون در مطبوعات و گزارش‌های برخی نهادها بازتاب یافته است.

نهم - وضعیت افغانستان پس از بیست سال حضور نظامی امریکا - ناتو

برخلاف اراده اکثر مردم سیاره ما جنگ ادامه دارد. واقعیت مسلم این است که دیگر یوغ این جنگ غیر عادلانه تحمیلی، این هیولای کشتار انسان‌ها و نابودگر ثروت‌ها و ارزش‌های انسانی، شانه‌های مردم دربند و بی‌دفاع افغانستان را شکسته است و مردم دیگر توان حمل آن را ندارند.

مردم افغانستان با سقوط امارت اسلامی طالبان در سال ۲۰۰۱ میلادی و استقرار نظام جدید، از فرصت‌های نسبتاً مناسبی برخوردار گردیدند. توجه جامعه جهانی برای تأمین صلح و تمایل برای مشارکت در بازسازی و توسعه کشور، یک امکان تاریخی را برای افغانستان به وجود آورد. با وجود اینکه دولت افغانستان، فاقد پایگاه دموکراتیک و ملی بود و برنامه‌ای برای حل مسایل اساسی جامعه نداشت، ولی در برخی زمینه‌ها، دستاوردهای مثبتی دارد که قابل کتمان نیست. اگر یک حکومت وطن‌دوست، ترقی‌پسند، کارفهم، صادق و وفادار به منافع ملی کشور، وجود داشت، به طور قطعی امروزه راه برای ترقی، تکامل و توسعه کشور گشوده می‌شد.

حضور نظامی امریکا - ناتو در کشور، واقعیت‌های زیر را به همراه داشته است:

- ادامه جنگ، فقر، بیکاری، بی‌عدالتی، عدم امنیت و بی‌ثباتی سیاسی؛
- فقدان حکومت واحد مرکزی و نبود حاکمیت ملی؛

- گسترش و ترویج «انارشیزم کنترل شده» در تمام کشور؛
- آموزش و تجهیز طالبان در بیرون مرزهای افغانستان؛
- زمینه‌سازی برای برگشت دوباره گروه طالبان به قدرت؛
- تبدیل دوباره بیشتر روستاها و ولسوالی‌ها به پناهگاه گروه‌های افراطی مذهبی، طالبان، داعش و حامیان بیرونی آنها؛
- گسترش بی‌مانند فساد اداری - اقتصادی، غارت و غصب ثروت‌ها، اراضی و ملکیت‌های دولتی و شخصی مردم و چپاول کمک‌های بین‌المللی و بودجه دولتی به دست حاکمان کشور و حامیان آنان؛
- جابجایی و تسلط شبکه‌های مافیایی در تمام نهادهای اقتصادی، مالی - سیاسی و نظامی کشور؛
- ظهور کارتل‌های مافیایی برای انجام معاملات غیرمجاز پولی، فروش مواد مخدر، خریداری، فروش و انتقال اسلحه و مهمات جنگی و پیشبرد روند پول شویی؛
- دامن زدن به اختلافات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی؛
- افزایش تلفات غیرنظامیان، تخریب مناطق مسکونی و محیط زیست، ایجاد پایگاه‌های نظامی و زندان‌های شخصی؛
- افزایش مناطق زیرکشت و افزایش مقدار تولید، فرآوری و قاچاق مواد مخدر؛
- بدتر شدن وضعیت اقتصادی، کاهش قدرت خرید مردم، افزایش میزان بیکاری و بی‌سپنایی، عدم دسترسی تهی‌دستان به مواد غذایی، آب آشامیدنی، خدمات بهداشتی و محروم بودن اکثریت فرزندان کشور از آموزش و پرورش؛
- افزایش جرایم سازمان یافته، تولید و بازتولید خشونت، افزایش حملات تروریستی و انتحاری، عدم مصونیت مال و جان اتباع کشور؛
- محروم ساختن مردم از حق شهروندی، نقض و پایمال کردن حقوق بشری، افزایش خشونت علیه زنان، نبود آزادی واقعی بیان و عقیده، سرکوب دگراندیشان و کنارزدن نیروهای دموکراتیک واقعی از صحنه سیاسی کشور؛
- نبود یک دستگاه قضایی مستقل، عادل، کارفهم و متعهد به موازین حقوق بشری و عدالت اجتماعی.

باید با صراحت گفت که اوضاع جاری کشور، نمونه‌ای از اوضاع دهشت و بربریت دنیای سرمایه‌داری (نظم نوین جهانی!) است. این واقعیت‌ها وضعیتی را به وجود آورده‌اند که ناکامی و بن بست راهبرد امریکا - ناتو را در افغانستان آشکار می‌سازد. روز به روز بی‌اعتمادی نسبت به سیاست‌ها و راهکارهای امریکا - ناتو آشکار می‌گردد. تمام ارزیابی‌های موجود حاکی از عدم امکان دستیابی امریکا - ناتو به یک پیروزی نظامی در مواجهه با طالبان، القاعده، داعش و سایر بنیادگرایان افراطی مذهبی و باندهای تروریستی مسلح و حامیان آنها است. مقامات امریکایی اعلام کرده‌اند خروج نیروهای نظامی خویش را آغاز نموده‌اند ولی دور از انتظار به نظر می‌رسد که نیروهای نظامی امریکا به این زودی از کشور خارج شوند.

حقیقت این است که جنگ و مبارزه امریکا با القاعده، طالبان، داعش و باندهای تروریستی دارای چارچوب و حدودی مشخص است. امریکا - ناتو، فراتر از آن گام بر نمی‌دارند و در پی اضمحلال کامل و نابودی باندهای مسلح آنان نیستند. به بیان دیگر، آنها با تعیین این چارچوب، هدف بلند مدت حضور خود را در افغانستان و منطقه دنبال می‌کنند.

تداوم وضعیت کنونی و حفظ «انارشیزم کنترل شده» جزء راهبرد آنها به شمار می‌رود. در دایره این راهبرد، مبارزه کامل و همه جانبه با گروه‌های بنیادگرای افراطی و باندهای تروریستی - چنانچه رسانه‌های تبلیغاتی غرب تبلیغ می‌نمایند - انجام نخواهد یافت. چرا که هنوز امریکا قصد ترک منطقه را ندارد و در پی استقرار صلح پایدار در افغانستان نیست.

در پایان این بحث درباره وضعیت پیش آمده جاری باید گفت که مفید است تا تمام نیروهای صلح‌خواه، دادگر، مترقی و تحول‌طلب افغانستان از هرگونه تحولی که منجر به امر استقرار صلح، دموکراسی، ترقی اقتصادی - اجتماعی و تأمین نسبی عدالت اجتماعی گردد یا حداقل باعث تضعیف و عقب زدن ارتجاع افراطی قرون وسطایی گردد، اعلام حمایت کنند. این کار یک عمل مهم سیاسی است. به هیچ وجه، جنگ راه حل همیشگی و مناسبی برای رفع بحران بزرگ و عمیق جاری و

تأمین صلح پایدار نیست. در عین حال، امریکا - ناتو حق ندارند با اتخاذ سیاست‌های وقت‌کشی و معامله‌گری و بخاطر منافع خاص خویش، برخلاف اراده مردم افغانستان، جریان تاریخ را عقب برگردانند و ارتجاع طالبانی، بنیادگرایان افراطی مذهبی و حامیان جهادی آنها را بار دیگر براین کشور مسلط سازند.

از این رو، در وضع کنونی، قطع جنگ، تأمین صلح سراسری، خلع سلاح گروه‌های مافیایی - مذهبی و جهادی، ایجاد حکومت مرکزی - قانونی و مشروع، ایجاد و تجهیز نیروهای مسلح مستقل، ملی، غیرسیاسی و وفادار به مردم افغانستان، بازگشت وضعیت عادی سیاسی و اجتماعی - اقتصادی و استقرار یک نظام دموکراتیک واقعی، از جمله وظایف همهٔ مردمان صلح‌دوست افغانستان می‌باشد. ضروری است تا مردم افغانستان به هر وسیلهٔ ممکن، ارادهٔ صلح‌خواهانه خویش را نشان بدهند.

۲۰ مارچ ۲۰۲۰ - شهر بن

فصل دوم

افغانستان قربانی سرمایه‌داری واپسین

در عصر ما، امپریالیزم مرحلهٔ احتضار سرمایه‌داری انحصاری است یا به عبارت دیگر مرحلهٔ «سرمایه‌داری واپسین».

دوران کلاسیک امپریالیزم با جنگ جهانی اول و دوم خاتمه یافت. پس از آن، نظام جهانی سرمایه‌داری با بحران عمیقی روبه‌رو بوده است. ویژگی‌های مشخص این بحران عبارتند از: ظهور انقلاب‌ها و جنگ‌های خانمان‌سوز از جمله جنگ‌های اول و دوم جهانی؛ انقلاب‌های روسیه، چین و کیوبا؛ اعتصاب‌های کارگری گسترده در سراسر جهان؛ اشغال امپریالیستی افغانستان، عراق و حملهٔ نظامی به لیبیا و سوریه که منجر به مهاجرت و آوارگی میلیون‌ها انسان شده است.

امپریالیزم که تمام بحران‌ها و جنگ‌ها را به دولت‌های سوسیالیستی نسبت می‌داد، با فروپاشی نظام جهانی سوسیالیزم، ناقوس صلح، آرامش و حتی پایان تاریخ را به صدا درآورد. باوجود این، سال‌های بعد از فروپاشی شوروی نشان داد که امپراتوری سرمایه، بدون جنگ‌افروزی و کشتار مردم در سایر نقاط جهان، قادر به ادامهٔ حیات اقتصادی نیست. اشغال افغانستان و عراق، حملهٔ نظامی به لیبی و سوریه، یمن و اوکراین همه نمایانگر مرحلهٔ انحطاط این نظام جهانی است.

در این مرحله، تمام تضادهای نظام امپریالیستی برجسته‌تر از پیش گردیده است و ویژگی‌هایی که در قرن گذشته تنها حالت جنینی و اولیه داشتند، آشکارا خود را نشان می‌دهند. علل اصلی جنگ‌افروزی‌ها این است که سرمایه‌داری پسین با بحران دائمی اشباع انباشت روبه‌رو است. این وضعیت، رقابت شدیدتر را برای کسب سودهای انحصاری بیشتر طلب می‌کند. در این مرحله، برخلاف دوران پیش یعنی عصر

کلاسیک امپریالیزم، ضمن باقی ماندن تمام قوانین حرکت و تضادهای سرمایه‌داری جهانی، شیوه عملکرد سرمایه‌داری نسبت به سایر نقاط جهان، در حال تغییر است. در عصر کلاسیک، مسیر مداخله‌گری امپریالیزم بیشتر در زمینه صدور سرمایه به کشورهای جهان سوم بود. در دوره جدید، تمرکز اصلی آن بر روی تولید کالاهای مصرفی برای بازارهای بومی این کشورها است.

منظور از «امپراطوری سرمایه» در این نوشته، روندی است که منافع اقتصادی - سیاسی یک کشور غالب یا «گروهی از کشورهای مرکز سرمایه‌داری» باعث سلب ملکیت کشورهای دیگر (کشورهای جهان سوم) بر مواد خام، نیروی کار، بازار و ثروت‌های سرزمین خودشان می‌شود. کشور غالب در این کشورها (مناطق اطراف سرمایه‌داری) سرمایه‌گذاری می‌کند، بازارشان را به اختیار می‌گیرد و با سلطه بر اقتصاد، فرهنگ و زندگی سیاسی آنها، ساختار مالی و تولیدی‌شان را در سیستم جهانی انباشت سرمایه، ادغام می‌سازد.

مازایار رازی، نظریه‌پرداز سوسیالیست، در ارتباط با این روند که به تشدید عقب ماندگی در کشورهای جهان سوم انجامیده است و در مورد برخی مشخصه‌های دوران جدید سرمایه‌داری واپسین، چنین آورده است:

اول - در این دوره با توسعه و گسترش تولید صنایع، تولید موادخام مصنوعی در کشورهای پیشرفته صنعتی فراهم آمد. صدور سرمایه از کشورهای وابسته به خود کشورهای متروپل تغییر جهت داد. نیروی کار ارزان کشورهای جهان سوم دیگر منطبق با استفاده وسیع از فناوری صنعتی نبود. تولید موادخام مصنوعی (الیاف مصنوعی، لاستیک، پلاستیک و غیره) در کشورهای متروپل جاگزین موادخام در کشورهای جهان سوم گشت. برآیند این تغییرات منجر به انتقال حوزه عمل سرمایه خارجی از موادخام به مانوفاکتور شد. در نتیجه، جهت مداخلات امپریالیزم نسبت به کشورهای دیگر جهان، تغییر کرد.

دوم - برخلاف دوره پیش که بازارهای درونی کشورهای عقب‌افتاده جذابیت خاصی برای امپریالیزم نداشت (میزان نازل قدرت خرید)، در دوره اخیر با رشد

قشرهای پردرآمد مصرف‌کننده، بازار این کشورها مورد توجه کشورهای متروپل قرار گرفت. سریع‌ترین روش برای سلطه بر بازار این کشورها و از میان برداشتن دیگر رقبای امپریالیستی که کالاهای‌شان در بازارها عرضه می‌شد، تولید در آن کشورها بود.

در این مرحله، سرمایه خارجی همراه با بورژوازی بومی، بخش‌های مهم بازار را به خود اختصاص دادند. رشد فوق‌العاده در صنایع مونتاژ در این دوره، نمایانگر این تحولات نوین است. همزمان با تولید کالاهای مصرفی، مبادله نابرابر میان کشورهای متروپل و جهان سوم تشدید شد، زیرا «محصول کار» در کشورهای متروپل بارآورتر از محصول کار در کشورهای عقب افتاده بود. از این رو، به شکلی انتقال «ارزش» از کشورهای عقب افتاده به کشورهای متروپل صورت گرفت. افزون براین، نظام جهانی امپریالیستی تساوی میزان سود در سطح بین‌المللی را به ضرر کشورهای عقب افتاده تغییر داد. در نتیجه، وابستگی اقتصادی را هر چه بیشتر تشدید کرد.

سوم - بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) به دلایل بالا رونق نگرفت، اما در بخش ۱ (بخش تولید وسایل تولید) رشد به صورت محدود باقی ماند. عدم وجود مبادله بین این دو بخش اقتصادی، منجر به تجدید رشد نیروهای تولیدی می‌شود. همچنین کالاهای مصرفی تولید شده با وجود استفاده از نیروی کار ارزان، تغییر تعیین‌کننده‌ای در صادرات این کشورها ایجاد نمی‌کند و کالاها برای مصرف داخلی باقی می‌مانند.

چهارم - گسترش بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) بدون گسترش بازار درونی منحصر به انحصاری شدن سریع تولید می‌شود و این امر به نوبه خود بحران همیشگی اشباع انباشت و محدود ماندن رشد صنعتی را به دنبال خواهد آورد. عوامل بالا باعث تشدید ناموزونی بیشتر در سطح جهانی می‌گردد. به سخن دیگر، دخالت‌های این دوره امپریالیزم منجر به پیدایش نوع ویژه‌ای از سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌داری ناقص‌الخلقه (غیرعادی) می‌گردد. در این دوره، براساس نیازهای

مرحله امپریالیزم، حکومت‌های وابسته از لحاظ سیاسی (مستقیم) به حکومت‌های غیرمستقیم، تغییر شکل می‌دهند. موقعیت این کشورها از کشورهای استعماری (دوره کلاسیک امپریالیزم) به شبه استعماری (دوره سرمایه‌داری پسین) تغییر می‌یابد. امپریالیزم دیگر به دنبال این نیست که کشورهای عقب‌افتاده را نیازمند به سرمایه‌های صادراتی کشورهای متروپل نماید، بلکه آن کشورها را متکی به زمینه‌سازی برای جذب وسایل تولیدی اشباع شده خود می‌کند.

در این دوره، برای ایجاد تسهیلات ضروری برای چنین زمینه‌سازی، سرمایه‌ها نه به شکل «صادرات» بلکه به صورت وام‌های درازمدت یا کمک‌های بلاعوض به کشورهای جهان سوم داده می‌شود. در این زمان، نقش «سازمان بین‌المللی پول» و نهادهای مشابه تضمین نیازهای کنونی امپریالیزم است. بدین ترتیب، دولت‌ها و سرمایه‌داری بومی ناقص‌الخلقه (ساخته شده توسط امپریالیزم) بوسیله این کمک‌ها این کشورها، زیربنای اقتصادی (سیستم بانکی، حمل و نقل و غیره) را برای جذب کالاهای کشورهای متروپل، می‌سازند.

در نتیجه تغییرات نیم قرن اخیر در نظام سرمایه‌داری جهانی و اعمال سیاست‌های نئولیبرالیزم، شکاف طبقاتی نه تنها کاهش نیافته است، بلکه بیش از آغاز قرن گذشته شده است. افزون بر آن، افزایش نابرابری میان شمال و جنوب یعنی بین متروپل‌های سرمایه و مناطق اطراف سرمایه‌داری، افزایش سرسام آور فقر و بیکاری در کشورهای اطراف سرمایه‌داری، باعث گسترش تروریسم شده است.

در گزارش اخیر «بنیاد خیریه اکسفام» آمده است که در مقایسه با سال ۲۰۱۷ که ۴۳ نفر دارای ثروتی معادل نیمی از جمعیت جهان بودند، امسال تنها ۲۶ نفر این میزان ثروت را در اختیار دارند. افراد فقیر در مقایسه به سال قبل ۱۱ درصد افزایش یافته است.

در گزارش سازمان بین‌المللی امدادرسانی آکسفام در آغاز به کار اجلاس جهانی اقتصاد در داووس سوئیس، آمده است: «در سال ۲۰۱۸ میلادی، به طور میانگین در هر ۲ روز یک نفر به جمع میلیاردرهای دنیا اضافه شده است و همزمان سرمایه

نیمه فقیر جمعیت جهان، ۱۱ درصد کاهش یافته است.» بر مبنای این گزارش، دولت‌های جهان به طور فزاینده، خدمات عمومی را کاهش می‌دهند و همزمان فاقد توانایی لازم برای مقابله با فرار مالیاتی بوده‌اند.

مدیر عامل آکسفام در مصاحبه‌ای پیرامون این قضیه می‌گوید: «فشار نظام‌های مالیاتی روی جمعیت فقیر به معنای نبود بودجه کافی برای ارائه خدمات عمومی است. این امر خود به افزایش فاصله طبقاتی، نارضایتی و خشم عمومی منجر شده است.» نرخ مالیات برای شرکت‌ها و ثروتمندان در دهه‌های اخیر کاهش یافته است و همزمان دولت‌ها در جهان، بار مالیاتی را از طریق مالیات بر مصرف، به سمت جمعیت فقیرتر هدایت کرده‌اند.

انحطاط اقتصادی امپریالیزم، ظهور قدرت‌های سرمایه‌داری چین و روسیه پس از پایان جهان دوقطبی، رقابت میان کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و قدرت‌های نوظهور سرمایه‌داری را بر سر منابع منطقه و دستیابی به نقاط حساس ژئوپلتیک و مهم اقتصادی، افزایش داده است. امپریالیزم برای جبران انحطاط اقتصادی خود راهی به جز توسل به ابزار نظامی (گسترش بودجه و دخالت‌های نظامی) نداشته است. ارقام زیر، گواهی بر این قضیه است:

در سال ۲۰۱۷ میلادی، هزینه‌های نظامی کشورهای جهان ۲,۲ درصد از تولید ناخالص داخلی یعنی ۲۳۰ دالر به ازای هر فرد را تشکیل داده است. براساس گزارش «مؤسسه بین‌المللی پژوهش‌های صلح استکهلم»، بودجه‌های نظامی جهان در سال ۲۰۱۷ به یک تریلیون و ۷۳۹ میلیارد دالر رسید که این مقدار نسبت به سال ۲۰۱۶ میلادی به میزان ۱,۱ درصد افزایش یافته است. امریکا و چین به ترتیب با ۵۹۶ میلیارد دالر و ۲۱۵ میلیارد دالر در صدر مصرف‌کنندگان نظامی قرار دارند و عربستان جایگاه سوم را به خود اختصاص داده است. (می‌توان دلیل احتمالی برای پیشی گرفتن عربستان در مصارف نظامی را مربوط به جنگ یمن دانست.)

در تحقیقات «اندیشکده روابط بین‌الملل واتسون» دانشگاه براون ایالت رود آیلند

امریکا آمده است که از زمان آغاز جنگ امریکا علیه تروریسم بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، دست کم بیش از ۷۰۰ هزار نفر در عراق و افغانستان، پاکستان و سوریه کشته شده اند.

بر اثر جنگ امریکا در افغانستان، عراق، سوریه و سایر کشورها، تعداد مهاجرین به ۱۰ میلیون نفر رسیده است. علاوه براین، امریکا از آغاز سال ۲۰۰۱ تا پایان سال ۲۰۱۸ میلادی، ۵٫۹ تریلیون دالر را هزینه اداره این جنگ کرده است. پنتاگون گفته است که از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا پایان سال ۲۰۱۸، در عملیات نظامی خود حدود ۱٫۷ تریلیون دالر هزینه کرده است. این مبلغ صرف هزینه عملیات‌های نظامی در عراق، افغانستان و چند کشور دیگر بوده است. همچنین هزینه‌های نظامی در اروپا ۱۰۷ درصد افزایش یافته است و کشورهای شرق اروپا در واکنش به مناقشه اوکراین، به‌طور چشمگیری در پی افزایش هزینه‌های نظامی هستند.

امریکا به‌عنوان بزرگ‌ترین صادرکننده سلاح در جهان و داشتن پایگاه‌های بزرگ و کوچک نظامی در ۱۴۰ کشور جهان، بزرگ‌ترین صنعت تولید تسلیحات را در اختیار دارد. چهار شرکت از پنج شرکت که بیشترین درآمد را از تولید تسلیحات و تجهیزات دفاعی کسب می‌کنند، در امریکا قرار دارند. هنگامی که دولت امریکا به کشورهای دیگر سلاح صادر می‌کند، تولیدکنندگان عمده تسلیحات در امریکا (غول‌هایی نظیر لاکهید، جنرال دینامیک، ریتون و بوئینگ) نیز تسلیحات را طبق دستورالعملی با مدیریت وزارت دفاع این کشور تأمین می‌کنند.

در پنج سال گذشته، بیش از ۱۰۰ کشور به صورت مستقیم از دولت امریکا هواپیما، کشتی، خودروی زرهی و موشک خریده‌اند. می‌شود گفت تعداد کمی از کشورها با امریکا معامله تسلیحاتی نداشته‌اند. تعدادی از این کشورها سهم عظیمی از تسلیحات امریکایی را به خود اختصاص داده‌اند به گونه‌ای که ۱۳ کشور، خریدار حدود ۷۰ درصد تسلیحات صادراتی امریکا بوده‌اند. عربستان سعودی، شریک اصلی امریکا در خاورمیانه، حدود ۲۰ درصد از صادرات تسلیحات امریکا را خریده است. امریکا تجارت اسلحه را به عنوان یک رابطه سیاسی راهبردی

قلمداد می‌کند. برای شناخت بیشتر قدرت نظامی امریکا، توجه شما را به گزارش زیر جلب می‌نمایم:

«بر اساس گزارش وزارت دفاع امریکا در سال ۲۰۰۷ آمده است که امریکا در ۳۹ کشور پایگاه بزرگ نظامی و در ۱۴۰ کشور ایستگاه‌های نظامی دارد. امریکا به استثنای خاک خود در پنج قاره جهان، در مجموع ۸۵۰ پایگاه نظامی دارد. این کشور در خاک خود نیز به صورت رسمی ۵۳۰۰ پایگاه نظامی دارد.

براساس گزارش مرکز پژوهش‌های بین‌المللی کندی، امریکا در حال حاضر ۷۰۰ تا ۸۰۰ پایگاه زمینی، دریایی، هوایی و جاسوسی در خارج از امریکا دارد. بطور مشخص، ۷۳۷ پایگاه در ۱۳۰ کشور خارجی قرار دارند که تعدادی از آنها اردوگاه‌های موقت هستند. تعداد مراکز و پادگان‌های ارتش امریکا در خاک آن کشور ۶۰۰۰ مورد است.»

ارقام بالا نشان می‌دهد که اقتصاد جهانی به سرعت در جهت اقتصاد جنگی، حرکت می‌کند. با افزایش روند پدیده نظامی‌گری یا میلیتاریزم، نوع جدید اقتصاد جنگی در جهان مسلط می‌گردد. میلیتاریزم بمثابة یک ایدئولوژی معتقد است که توان قوای نظامی، سرچشمه و منبع هر نوع امنیت است. پیروان این سیاست باور دارند که آشتی از راه توانمندی نظامی میسر می‌شود و آمادگی نظامی بهترین راه برای دستیابی به صلح است.

سیاست‌های میلیتاریستی جدید امریکا و متحدینش باعث افزایش خطر ایجاد جنگ‌های تازه شده است و همه بشریت را تهدید می‌کند. اهداف امریکا - ناتو و اتحادیه اروپا، غارت منابع طبیعی و تسلط بر بازارهای کشورها، توسعه مناطق نفوذ و تغییر مرزها است. در تداوم همین سیاست‌های میلیتاریستی است که افغانستان در حوزه نفوذ راهبردی امپریالیزم واقع شده است، در آتش جنگ می‌سوزد و با سرعت رو به انحطاط می‌رود.

قسمت دوم
اندیشه‌های اقتصادی

فصل اول

نگاهی کوتاه به چرخش‌های اقتصاد سیاسی

موضوع علم اقتصاد سیاسی

انسان‌ها از بدو پیدایش به خوراک، پوشاک، سرپناه و دیگر امکانات مادی نیاز داشته‌اند. آنها برای تأمین این نیازها مجبور بودند که به صورت گروهی کار کنند و زندگی اجتماعی را برگزیدند. در زندگی اجتماعی، میان انسان‌ها به طور غیر ارادی مناسبات معینی شکل می‌گیرد که مهمترین آنها روابط مبتنی بر جریان تولید است. در فعالیت‌های مادی و معنوی انسان‌ها، مناسبات متعدد تولیدی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی، مذهبی و اخلاقی ایجاد می‌شود. هر یک از علوم اجتماعی به یکی از اشکال مشخص این مناسبات پرداخته‌اند. در این میان، موضوع علم اقتصاد سیاسی، بررسی مناسبات تولیدی است.

به صورت کلی، مناسبات تولیدی، مناسبات مراحل گوناگون بازتولید اجتماعی، مناسبات مالکیت بر وسایل تولید، مناسبات توزیع، مناسبات مبادله و مناسبات مصرف امکانات مادی را در بر می‌گیرد. هر یک از این مناسبات با اهمیت است و دارای نقش‌های مشخصی هستند. (در اقتصاد سیاسی مارکسیستی از میان مناسبات تولیدی، مناسبات مالکیت بر وسایل تولید تعیین‌کننده و اساسی هستند.)

اقتصاد سیاسی به مباحثی می‌پردازد که در زمینه تولید، توزیع، مبادله و مصرف امکانات مادی در مراحل گوناگون توسعه جوامع انسانی هستند. بنابراین می‌توان گفت که اقتصاد سیاسی یک علم اجتماعی است و درباره مناسبات تولیدی شکل گرفته میان اعضای جامعه در روند تولید است.

اقتصاد سیاسی فراهم آورنده دانش قوانین اقتصادی، شیوه‌های جداگانه تولید و قانونمندی جاگزینی آنها با یکدیگر، ماهیت پدیده‌های اقتصادی و دورنمای توسعه جامعه، برای انسان‌ها است.

دانشنامه آزاد در تعریف اقتصاد سیاسی به صورت خلاصه چنین آورده است: «اقتصاد سیاسی عبارت است از علم قوانین تولید و توزیع امکانات مادی در مراحل مختلف تکامل جامعه انسانی.»

باید به این نکته توجه داشت که تولید دو جنبه دارد: یکی جنبه فنی و تکنولوژیک و دیگری مسایل اقتصادی و اجتماعی؛ به بیان دیگر تولید از دو جنبه قابل بررسی است: یکی از نظر مناسبات میان انسان‌ها و طبیعت و دیگری از نظر مناسبات میان خود انسان‌ها در روند تولید.

از دید جامعه‌شناسی علمی، علم اقتصاد سیاسی برای بررسی مناسبات میان انسان‌ها است و نه مناسبات میان انسان‌ها و طبیعت که خود آن موضوع علوم گوناگون طبیعی و فنی است.

دانشمندان مدافع منافع بورژوازی این جوانب را در هم می‌آمیزند. آمیختن انواع مطالب بی‌ارتباط با علم اقتصاد سیاسی، از شگردهای حساب‌شده دانشمندان بورژوازی است تا بدین وسیله مناسبات اجتماعی و تولیدی را پنهان کنند.

از جمع اقتصاددانان جهان، مارکس نخستین اقتصاددانی است که به وجود مناسبات تولیدی میان انسان‌ها پی برد و توانست بعد فناوری تولید را از بُعد اجتماعی جدا نماید و بدین ترتیب موضوع علم اقتصاد سیاسی را به صورت دقیق مشخص کند.

لنین در این باره می‌گوید: «برخلاف آنچه گفته می‌شود موضوع علم اقتصاد سیاسی «تولید ارزش‌های مادی نیست» (که موضوع فناوری است)، بلکه مناسبات اجتماعی انسان‌ها در امر تولید است.»

جامعه‌شناسی علمی میان اقتصاد - به معنای فنی و حسابداری - با اقتصاد سیاسی - به معنای علم بررسی مناسبات اجتماعی انسان‌ها در روند تولید - مرز مشخصی را برقرار کرده است تا سفسطه‌گری درباره نوع اول مانع از کشف و درک مناسبات اجتماعی نشود. این نکته برای مدافعان سرمایه‌داری نگران‌کننده است و اقتصاد سیاسی بورژوازی را بیش از پیش به سوی ابتدال و فرار از موضوع اصلی - اقتصاد سیاسی می‌کشاند.

به صورت خلاصه می‌توان گفت که در اصل اقتصاد سیاسی یک روش مطالعه علمی درباره پدیده‌های اجتماعی است و بر وجود مناسبات میان مولفه‌های سیاسی و اقتصادی مبتنی است. به همین دلیل، اگر چه اقتصاد سیاسی به صورت معمول در چارچوب علم اقتصاد قرار می‌گیرد اما نمی‌توان علم اقتصاد سیاسی (Political Economy یا به شکل اختصاری PE) را علم اقتصاد محض دانست. اقتصاد سیاسی شاخه‌ای از علوم اجتماعی است که قوانین مربوط به تولید و توزیع درآمد و ثروت و آثار آن را در مراحل مختلف رشد و توسعه جامعه انسانی در «پنج صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی تاریخی» و در هر شیوه تولیدی مشخص، بررسی می‌نماید.

باید روشن ساخت که تقسیم‌بندی جامعه به پنج مرحله تاریخی، یک تقسیم‌بندی بسیار گلی است. در کشورهای گوناگون مراحل تکامل در بستر واحدی سیر نکرده است، در هر جا و در هر دوران تاریخی ویژگی‌هایی مختص به خود داشته و دارد. برخی از کشورها از پنج مرحله یادشده گذر نکرده‌اند. ما می‌دانیم که در کشورهای آسیایی و از جمله کشورهای منطقه ما مراحل تکامل بردگی و فئودالی شبیه جوامع اروپایی وجود نداشته است بلکه خصوصیات جداگانه داشته‌اند. مارکس این شیوه تولید را آسیایی نامیده است و هنوز تحقیقات علمی بیشتری لازم است تا همه ابعاد آن روشن گردد. (حتی در مورد «مرحله نظام بردگی در افغانستان» پرسش‌هایی وجود دارد که پاسخ دقیق علمی دریافت نکرده است.)

تاریخ تکامل و توسعه جوامع بشری بیانگر آن است که رشد مناسبات سرمایه‌داری

و یا سوسیالیستی در هر کشور و هر دورانی ویژگی‌هایی خود را دارد. افزون بر آن ساختار اقتصادی جوامع بشری، مرزبندی مشخصی ندارد. در کنار مناسبات اصلی تولیدی که مشخصه مرحله معینی از تکامل تاریخی است (بردگی، فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی) شاهد بقایای انواع مناسبات پیشین یا هسته‌هایی از ساختار آینده طبقاتی و مراحل گذار هستیم. از این رو، ساختار اقتصادی جوامع بشری به مراتب پیچیده‌تر از آن است که بتوان در یک تقسیم بندی کلی در پنج مرحله خلاصه گردد. به همین دلیل است که انگلس ضمن تعریف اقتصاد سیاسی یادآوری می‌کند که «اقتصاد سیاسی نمی‌تواند برای همه کشورها و همه دوران‌های تاریخی همانند باشد.» این بدین معناست که هر کشوری در هر مرحله تکاملی اقتصاد سیاسی خاص خود را دارد.

فعالان سیاسی باید علم اقتصاد سیاسی را با دقت فراگیرند تا ساختار اقتصادی جامعه، موقعیت هر یک از طبقات، قشرها و گروه‌های اجتماعی، علل بنیادین و انگیزه مبارزات اقتصادی و طبقاتی و جهت سیر تحول و توسعه تاریخ را به درستی درک نمایند.

اقتصاد سیاسی پیکر جامعه را می‌شکافد و ما را با اجزا و اعضای درونی و سازگار حرکت آن آشنا می‌کند. کارگران آگاه و روشنفکران مدافع منافع تهی‌دستان بوسیله آشنایی با این علم و شناخت درست قوانین مسلط اقتصادی بر جامعه، وسیله مؤثری برای مبارزات اقتصادی و طبقاتی خویش به دست می‌آورند. بررسی و درک درست علم اقتصاد سیاسی نیازمند آن است که هر ساختار اقتصادی، قوانین تکامل آن و مجموعه مناسبات تولیدی مربوط به هر مرحله از تکامل جامعه بشری در آن ساختار، به صورت جداگانه بررسی شود.

با نگاهی گذرا به پیشینه تاریخی اندیشه‌های اقتصادی، روشن می‌گردد همان‌گونه که جامعه بشری از پنج مرحله تکاملی عبور کرده یا می‌گذرد، اقتصاد سیاسی نیز در به پنج بخش تقسیم می‌گردد. با وجود این، مناسبات تولیدی و قوانین اقتصادی از زمان پیدایش و تکامل سرمایه‌داری بسیار پیچیده شده است و در این زمان است

که اقتصاد سیاسی به عنوان يك علم مستقل پدید آمده است و دایره‌اش فراتر از علم اقتصاد محض می‌باشد.

جانب‌دار بودن اقتصاد سیاسی

موضوع اقتصاد سیاسی بررسی مناسبات تولیدی در مراحل گوناگون جامعه انسان است و نتایج آن در جوامع طبقاتی، خواه ناخواه با منافع طبقات اجتماعی برخورد می‌کند و این نتایج علمی به سود یک طبقه و به زیان یک طبقه دیگر است.

طبقات اجتماعی که نتایج بررسی پدیده‌های اقتصادی به زیان‌شان باشد با چنین بررسی علمی مخالفت می‌کنند و آنها را نمی‌پذیرند. در مقابل، طبقاتی که نتایج بررسی را به سود خود می‌بینند با تمام توان در جهت توسعه هر چه بیشتر آن می‌کوشند. به این مناسبت است که می‌گوییم اقتصاد سیاسی جانب‌دار و طبقاتی است.

منظور از جانب‌داری اقتصاد سیاسی به هیچ وجه بدین معنا نیست که هر طبقه حق دارد در این علم براساس منافع و اهداف خویش دست ببرد.

در اساس، اقتصاد سیاسی با آن عرصه از مناسبات اجتماعی - اقتصادی سر و کار دارد که به صورت مستقیم با منافع عمیق مادی طبقات، قشرها و گروه‌های گوناگون رابطه دارد. موضوع اصلی اقتصاد سیاسی، فناوری تولید، تولید ارزش‌های مادی یا اشیا و خدمات نیست، بلکه اقتصاد سیاسی به بررسی نظام اجتماعی تولیدی می‌پردازد که به شکل تاریخی جاگزین یک‌دیگر می‌شوند. در شیوه‌های گوناگون تولیدی، وضعیت مادی طبقات، قشرها و گروه‌های اجتماعی یکسان نیست؛ برخی از آنها دارای وسایل تولید بودند، برخی هم فاقد وسایل تولید و در نتیجه استثمار شده‌اند، گروه دیگری هم در وضعیت میانه بودند. از این رو، هر کدام از این طبقات و گروه‌ها در ارزیابی عینی نظام اجتماعی تولیدی، دارای نظریات گوناگون و متفاوتی هستند. از منظر بورژوازی، نظام سرمایه‌داری به عنوان یک نظام معقول، منطقی و آخرین شیوه تولیدی اجتماعی است و برای آن

شرایط گوارا و بقا را بوجود می‌آورد. از منظر کارگران و سایر زحمتکشان که توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند، نظام سرمایه‌داری یک نظام غیرانسانی است و در خدمت منافع سرمایه‌داران و ضد منافع تهی‌دستان می‌باشد. در جامعه طبقاتی، نظریه‌های واحد وجود ندارد، بنابراین اقتصاد سیاسی واحد هم وجود ندارد. در این جوامع، نظریه‌ها و دیدگاه‌ها خصلت طبقاتی دارند و مسایل اقتصادی به اشکال گوناگونی حل و فصل می‌گردد. ماهیت یک اندیشه یا تفکر در آن نهفته است که نظریه‌های اقتصادی آن از منافع کدام طبقه و گروه اجتماعی نمایندگی می‌کند.

اقتصاد سیاسی نمی‌تواند برای تمام طبقات یکسان باشد، بنابراین در یک نظام سرمایه‌داری، اقتصاد سیاسی بورژوازی، اقتصاد سیاسی کارگری و اقتصاد سیاسی اقشار متوسط (خُرده بورژوازی) وجود دارد و هر یک روندهای اقتصادی را بر پایه منافع طبقات و گروه‌های مشخص اجتماعی، بررسی می‌کنند.

ظهور اقتصاد سیاسی

اقتصاد سیاسی به مثابه یک علم با ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری شکل گرفت، در قرن هفدهم کم‌کم رشد یافته و در قرن هجدهم و ابتدای قرن نوزدهم، توسعه یافت. نخستین اقتصاد سیاسی که آشکار گردید، اقتصاد سیاسی به نام «اقتصاد سیاسی کلاسیک سرمایه‌داری» است.

برای نخستین بار، اصطلاح اقتصاد سیاسی توسط پیروان مکتب «مرکانتیلیسم» مطرح گردید و سپس به وسیله مکتب‌های دیگر مورد بحث قرار گرفت. مناسب است که برخی نظریه‌های این مکتب‌های اقتصادی به صورت خلاصه در این جا آورده شود.

مکتب مرکانتیلیزم

مکتب سوداگری یا مرکانتیلیزم (به فرانسوی Mercantilisme) از قرن شانزدهم تا نیمه قرن هجدهم رواج داشت و بیشترین سهم را در ایجاد خصلت تهاجمی خصومت، رقابت و استعمار در نظام اقتصادی سرمایه‌داری داشت.

نظریه‌های مکتب مرکانتیلیست، متناسب با رونق تجارت و اهمیت روزافزون مبادلات بین‌المللی شکل گرفته است و به نوبه خود در تکامل نظام اقتصادی سرمایه‌داری تجاری و ایجاد زمینه برای پیدایش نظام اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی، نقشی با اهمیت داشت. این مکتب نظریه‌های منظم و منسجم ندارد و بیشتر ارائه دهنده یک نوع اقتصاد سیاسی است و بیشتر به مسیر حرکت سیاست‌های اقتصادی می‌پردازد. هدف سیاست اقتصادی این مکتب در رسیدن کشور به ثروت و شهرت، خلاصه می‌شود.

مرکانتیلیست‌ها عامل ایجاد ثروت را تنها در تجارت می‌دانند و به همین دلیل بیشترین قواعد را در این زمینه وضع می‌نمایند. تمام این قواعد در جهت ایجاد توازن تجاری مثبت است. آنها باور دارند که توازن مثبت تجاری موجب مثبت شدن توازن پرداخت‌ها می‌شود. از دید مرکانتیلیست‌ها، مثبت شدن توازن تجاری کشور به وسیله جاری شدن طلا از کشورهای دیگر به کشور خودی است تا همزمان موجب تضعیف کشور مبداء و تقویت کشور مقصد گردد.

تمرکز قواعد آنها در سه زمینه بود:

۱. ممنوعیت ورود کالاها به صورت آماده چرا که باعث بیکاری در کشور می‌شد؛

۲. ممنوعیت صدور مواد خام از کشور چرا که باعث تضعیف صنعت به علت نبود مواد اولیه در داخل کشور می‌شد؛

۳. ممنوعیت مهاجرت نیروهای متخصص به خارج از کشور.

سیاست‌های اقتصادی آنها بر مسایل آینده متمرکز بود:

- صدور کالاهای ساخته شده و آماده مصرف به خارج که موجب اشتغال‌زایی در داخل کشور می‌شد.

- جذب نیروهای متخصص خارجی به کشور.

بیشتر کشورهای اروپایی که دارای نظام سرمایه‌داری تجاری بودند برای کسب

قدرت و برخورداری از توازن تجاری مثبت، اقدام به اعمال سیاست‌های مرکانتیلیستی نمودند و به زودی تضاد منافع میان آنها زیاد شد. جنگ‌هایی که بین کشورهای اروپایی به وقوع پیوست ناشی از همین تضاد منافع حاصل از تفکر مرکانتیلیستی بود.

به تدریج اهداف مرکانتیلیست‌ها از طریق استعمار کشورهای آسیایی و افریقایی تأمین شد. در این باره می‌توان به مستعمرات انگلستان، هلند، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و آلمان در افریقا و آسیا مانند هند و افریقای جنوبی اشاره نمود. به این شکل کشورهای سرمایه‌داری توانستند همزمان با تأمین موادخام اولیه به قیمت ناچیز و استفاده از نیروی کار ارزان قیمت مستعمرات خویش، بازارهای فروش وسیع برای کالاهای ساخته شده خود را در این کشورها پیدا کنند و بدین شکل اقتصاد خود را رونق بخشند.

مکتب فیزیوکراتیزم

فیزیوکراتیزم و یا فیزیوکراسی به معنای تسلط طبیعت و در واقع آموزه اقتصاد ملی طبیعت می‌باشد. دوران حیات این مکتب از سال ۱۷۵۸ تا سال ۱۷۷۶ یعنی تاریخ انتشار کتاب معروف «ثروت و ملل» آدام اسمیت می‌باشد.

این مکتب همزمان با پیشرفت علوم و فنون مکانیک و گسترش افکار ناتورالیستی (یک جهان‌بینی فلسفی است که بر اساس آن همه چیز تنها به وسیله طبیعت توضیح‌پذیر است) به وجود آمد.

فیزیوکراتیزم نخستین مکتب اقتصادی است که به بیان قواعد علمی اقتصاد پرداخت و بیشترین سهم را در شکل‌گیری اصول اولیه نظام اقتصادی سرمایه‌داری داشت.

نظریه اساسی اقتصادی فیزیوکرات‌ها بر اساس نظریه «آزادی اقتصاد و عدم مداخله دولت» استوار بوده است. مبنای فلسفی این مکتب را فلسفه دئیسم (Deism) تشکیل می‌دهد. دئیسم، فلسفه‌ای منکر وحی است، عقل و ندای

طبیعت را برای سعادت‌مند شدن انسان کافی می‌دانست.)

فیزیوکرات‌ها معتقدند اقتصاد همچون طبیعت با توجه به ساز و کارهایی که دارد، به تعادل می‌رسد و در این راه نیازی به دخالت دولت ندارد. آنها می‌گویند دو نوع نظام در دنیا وجود دارد:

یک - نظام طبیعی که شامل قوانین غیر قابل تغییر است و در عین حال بهترین نظام ممکن است؛

دو - نظام تکوینی که به وسیله انسان به وجود می‌آیند و بر اساس قوانین حقوقی تنظیم می‌گردد.

از نظر فیزیوکرات‌ها هدف این است که نظام‌های تکوینی انسان بر نظام‌های طبیعی منطبق گردند. به صورت طبیعی، نظام‌های اقتصادی انسانی نیز باید مانند نظام‌های طبیعی به صورتی شکل بگیرند که نیازی به دخالت دولت نداشته باشند. وظیفه دولت فقط از بین بردن موانع ساختگی، ایجاد آزادی، مالکیت، مجازات ناقضان آنها و آموزش قوانین طبیعی است.

در واقع، ریشه فکری آزادی اقتصاد و عدم دخالت دولت در اقتصاد، اصل «تعادل اقتصادی خودکار» است. این اصل بدان معناست که اقتصاد به خودی خود به تعادل می‌رسد و نیازی به دخالت دولت ندارد. این اصل برای نخستین بار در این مکتب بیان شد که برگرفته از دیدگاه آنان نسبت به طبیعت است.

دکتور «فرانسوا کنه» (François Quesnay) بُنیانگذار مکتب فیزیوکراتیزم، در کتاب «تابلوی اقتصادی» خود جریان ثروت در اقتصاد را به مانند جریان گردش خون در بدن می‌داند که به صورت خودکار و بدون هیچ دخالتی، انجام می‌شود. او توضیح می‌دهد که چگونه تولید، توزیع و مصرف به یکدیگر وابسته هستند و کلیه مبادلات بوجود آورنده حلقه‌های یک زنجیر هستند. با استمرار جریان تولید، توزیع و مصرف اقتصاد متعادل می‌گردد. براساس نظریه «جریان ثروت»، هسته فکری یکی از مهم‌ترین اصول سرمایه‌داری یعنی «تعادل خودکار» شکل گرفت.

فیزیوکراتیزم در شکل‌گیری اصول لیبرالیسم بعنوان یکی از اصول سرمایه‌داری نقش داشته است. این مکتب، شرایط طبیعی حاصل از عدم دخالت را بهترین شرایط می‌داند. همچنین، فیزیوکراتیزم با نفی لزوم وحی معتقد است که انسان‌ها با استفاده از قانونمندی‌های فطری آزادانه به بهترین شکل عمل خواهند نمود. در نتیجه، به علت همسویی منافع و محدود نشدن آزادی انسان‌ها، بهره‌مندی بیشتر برای کل جامعه، فراهم خواهد شد.

در واقع، سه اصل اساسی نظام سرمایه‌داری، یعنی اصل «تعادل اقتصادی خودکار»، اصل «عدم مداخله دولت در امور اقتصادی» و اصل «لیبرالیسم اقتصادی» بر مبنای فلسفه «دئیسم» در مکتب «فیزیوکراتیزم» شکل گرفت.

نقش اقتصاد کلاسیک در بنیان‌گذاری اقتصاد سیاسی

اقتصاد سیاسی کلاسیک سرمایه‌داری در جریان تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری پدید آمد. از جمله نمایندگان برجسته آن، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو می‌باشند. این دو اندیشمند بنیان‌های تحقیق علمی اقتصاد سرمایه‌داری را بنا کردند و نظام سرمایه‌داری را بدون نقص و جاودانی می‌دانستند. آنها مدافع نظام بورژوازی بودند یعنی نظامی مترقی که در دوران اولیه تکاملش با نظام فئودالیسم و مناسبات اقتصادی حاکم بر آن مبارزه می‌کرد. البته در مرحله که بورژوازی هنوز یک طبقه بالنده و مخالف نظام فئودالی و در آستانه گرفتن قدرت بود، از تحلیل و بررسی عینی و بی‌طرفانه واقعیت‌های اقتصادی هراس نداشت. اقتصاد سیاسی بورژوازی، علمی بود و جنبه‌ای مترقی داشت و نمایندگان و اقتصاددان‌های بورژوازی، موفقیت‌های مهمی را در پژوهش‌های اقتصادی به دست آوردند.

دانشمندانی مانند آدام اسمیت و ریکاردو، اندیشه‌های علمی و جالبی بیان نموده اند که گرچه از دید اغلب اقتصاددانان سوسیالیستی در حد کمال نیست، ولی راه‌گشا است. در اساس، اقتصاد سیاسی علمی بر پایه همین اندیشه‌ها و نظریه‌ها بنیان گذاشته شد و زمینه‌های بروز اقتصاد سیاسی سوسیالیستی فراهم شد. از زمانی که بورژوازی، ابتکار تاریخی را از دست داد و در مقیاس جهانی - تاریخی به

طبق‌های ارتجاعی تبدیل شد، علم اقتصاد سیاسی بورژواپی نیز به يك شبه علم ارتجاعی بدل گردید. در گذر زمان، با جهانی شدن سرمایه‌داری و تکامل سرمایه‌داری انحصاری و ورود به واپسین مراحل آن، اقتصاد سیاسی بورژوازی هم ارتجاعی‌تر می‌شود. برای شناخت بیشتر اقتصاد سیاسی بورژوازی، بهتر است به نظریه‌ها و دیدگاه‌های برخی از پیش‌کسوتان این علم نگاهی کوتاه داشته باشیم.

آدام اسمیت (پدر علم اقتصاد)

پیش از پرداختن به آدام اسمیت، بنیان‌گذار مکتب کلاسیک و پدر علم اقتصاد باید گفت چنانچه در مقدمه ترجمه فارسی کتاب معروف «ثروت ملل» آمده است «یک اسمیت شناس متبحر در علم اقتصاد، چند صد برگ کاغذ، حوصله فراوان و اندیشه فارغ از تعصب لازم است» تا چیزی یا نقدی درباره آثار، نظریه‌ها و تحلیل‌های آدام اسمیت نوشت. آنچه که در این نوشتار بازتاب داده می‌شود فقط چند حدیث جهت حداقل آشنایی علاقه‌مندان اقتصاد سیاسی با نظریه‌های این اقتصاددان برجسته جهان و تأثیرگذار در بنیان‌گذاری اقتصاد سیاسی پیشرو علمی است.

زندگی‌نامه اسمیت

آدام اسمیت، سال ۱۷۲۳ در شهر «کرک‌کالدی» اسکاتلند در نزدیکی ادینبورگ انگلستان، دیده به جهان گشود. پدر وی که مأمور بازرسی گمرک بود، مدتی پس از تولد وی درگذشت و وظیفه سرپرستی آدام اسمیت را مادرش بر عهده گرفت.

او در سال ۱۷۵۱، به سمت استادی «دانشگاه گلاسکو» منصوب شد و به تدریس درس فلسفه اخلاق پرداخت. اسمیت در سال ۱۷۵۹، اولین اثر بزرگ علمی‌اش را به نام «نظریه احساسات اخلاقی» نوشت.

در سال ۱۷۶۳، پس از دریافت یک پیشنهاد برای تدریس خصوصی برای «دوک بوکلو» - یکی از اشراف زمان او - از دانشگاه استعفا داد و خانواده بوکلو را به مدت سه سال در سفر قاره اروپا، همراهی کرد.

وی پس از پایان مسافرت، نگرش «کتاب ثروت ملل» را آغاز نمود. نگرش این کتاب دوازده سال به درازا کشید و در زمان حیاتش به زبان‌های دانمارکی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و اسپانیایی ترجمه شد. این کتاب، یک انقلاب علمی در جهان محسوب می‌شود. (این کتاب در سال ۱۳۷۶ خورشیدی به زبان فارسی ترجمه شد.)

آدام اسمیت هیچ‌گاه ازدواج نکرد و سرانجام در ۱۷ جولای ۱۷۹۰ درگذشت. به علت تأثیرات انقلاب فرانسه، مرگ او چندان جلب توجه نکرد و او را در گوری که بر آن نوشته شده است «آدام اسمیت نویسنده ثروت ملل اینجا خفته است» دفن کردند.

چکیده برخی از دیدگاه‌های اسمیت

نظریه تولید

او برای اولین بار با اهمیت دادن به نیروی کار، از انرژی و قدرت انسانی به عنوان یکی از منابع ثروت اقتصادی نام می‌برد. همین امر باعث شد تا دانشمندان و اقتصاددانان بعدی به این مسأله، توجه بیشتری نمایند. وی می‌خواست عامل کار را در مقابل قوای طبیعت، به عنوان مهم‌ترین محرک تولید بشناساند. در واقع، زمین و سرمایه بدون کمک و همکاری نیروی کار، قادر به تولید کالایی نخواهند بود. سه عامل اساسی تولید عبارتند از: زمین، کار، سرمایه.

تقسیم کار

اسمیت معتقد است نیروی کار زمانی در فرآیند تولید مؤثر خواهد بود که تقسیم کار، عملی گردد. بدین صورت که برای تهیه هر کالا، هر جزء از آن کالا را فردی به عهده بگیرد. تقسیم کار سبب می‌شود بهره‌وری و مهارت نیروی کار به صورت نسبی افزایش یابد. علاوه براین، تعداد زیاد ماشین، سبب تسهیل، سادگی کار و صرفه‌جویی در زمان می‌شود.

نیروی کار مولد و غیرمولد

وی نیروی کار مولد را در حیطه کالا (اشیا) می‌داند و نامی از خدمات نمی‌برد. او کار صنعتگران و تاجرها (بازرگانان) را به اندازه کشاورزان، مولد نمی‌داند.

ارزش مبادله

اسمیت، ارزش مبادله کالاها را ناشی از دو چیز می‌داند: ۱ - کمیایی، ۲ - کار. به طور طبیعی، کالاهایی دارای ارزش استفاده زیاد از نظر مبادله، کم ارزش یا در برخی موارد، فاقد ارزش هستند؛ مانند آب. برعکس، کالاهای دارای ارزش مبادله زیاد، ارزش استفاده زیادی ندارند؛ مانند الماس.

کار

کار یکی چیزهایی است که به کالاها ارزش مبادله می‌بخشد. وی اعتقاد دارد که قیمت طبیعی یا ارزش واقعی هر کالا، برای کسی که می‌خواهد آن را به دست آورد، معادل زحمتی که برای بدست آوردن آن کشیده شده است. اگر شخص تولیدکننده بخواهد کالای تولیدی خود را با کالای دیگری مبادله کند، قیمت کالا، معادل مقدار کاری خواهد بود که صرف تولید آن شده است. بنابر این، کار معیار ارزش مبادله تمام کالاها است.

توزیع ثروت

آدام اسمیت در نظریه توزیع ثروت، سه عامل را دخیل می‌داند:

- ۱- دستمزد: نرخ دستمزد، در اکثر موارد، با تعادل عرضه و تقاضای آن به دست می‌آید. در کتاب «ثروت ملل» رابطه میان دستمزد و رشد جمعیت نیز مورد بررسی قرار گرفته است؛
- ۲- بهره: هرگاه یک فرد مازاد بر احتیاجات معیشتی خود، دارای ذخایر مالی

باشد، می‌کوشد تا از این ذخایر برای کسب درآمد استفاده کند؛ (لبنه اسمیت تفاوتی میان سود و بهره، قابل نیست و از سود، به‌عنوان بازدهی که شامل بهره و پاداش مخاطره "ریسک سرمایه" است، نام می‌برد).
۳- اجاره زمین: وی اعتقاد دارد که اجاره زمین، سهم مالک از تولید ملی است.

توابع و عوامل رشد و توسعه اقتصادی

نخستین بار نظریه منظم و تدوین شده در مورد رشد و توسعه اقتصادی در مکتب کلاسیک، توسط اسمیت ارائه شده است. در این نظریه، مباحث و توابع اقتصادی آتیه مطرح است:

- تولید تابع عوامل تولید است؛
- سرمایه‌گذاری تابع سود است؛
- تراکم سرمایه موجب پیشرفت فنی می‌شود؛
- سود، به‌عرضه نیروی کار و سطح تکنیک بستگی دارد؛
- تعداد کارگران فعال به میزان دستمزد (سهم عامل کار از درآمد ملی) بستگی دارد؛
- دستمزد به حجم سرمایه‌گذاری بستگی دارد.

آدام اسمیت فرایند رشد اقتصادی را در نظام سرمایه‌داری می‌بیند. او در مورد رشد و توسعه اقتصادی در شیوه تولید سرمایه‌داری، چنین توضیح می‌دهد:

«سرمایه‌داری، نه تنها منابع تولیدی را در جهت با ارزش‌ترین کاربردها هدایت می‌کند، بلکه باعث رشد و پیشرفت اقتصادی نیز می‌شود. رفاه اقتصادی به ظرفیت تولیدی بستگی دارد؛ ظرفیت تولیدی هم به نوبه خود به انباشت سرمایه و تقسیم کار وابسته است. با تقسیم کار و تخصص نیروی انسانی، بهره‌وری کار بالا رفته و درآمد واقعی افزایش می‌یابد. با افزایش درآمد، سود زیاد شده و پس‌انداز و سرمایه‌گذاری افزایش می‌یابد که خود باعث پیشرفت در شیوه فنی تولید خواهد

شد. در نتیجه، هزینه‌ها کاهش یافته و میزان سود را افزایش می‌دهد و پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بیشتر، ممکن می‌شود. از طرف دیگر، با ازدیاد سرمایه‌گذاری، تقاضای نیروی کار شدت می‌پذیرد و در وضعی که عرضه نیروی کار ثابت باشد، دستمزد واقعی بالا رفته و در حدی بالاتر از سطح معیشتی دستمزد قرار می‌گیرد.

به مرور زمان، جمعیت رشد می‌کند، عرضه نیروی کار را بالا می‌برد و دستمزد واقعی را به اندازه پیشین، یعنی حد معیشتی، پایین می‌آورد. با افزایش عرضه نیروی کار، میزان سود دوباره بالا می‌رود و بر مقدار پس‌انداز و سرمایه‌گذاری می‌افزاید.

هرگاه میزان پیشرفت فنی در حد افزایش سرمایه‌گذاری‌ها باشد و در نتیجه، تقاضای نیروی کار از رشد جمعیت و عرضه آن پیشی گیرد، میزان دستمزد روند صعودی خواهد داشت. در هر مرحله، به علت رابطه مستقیم بین انباشت سرمایه، بهره‌وری کار و میزان تولیدات واقعی، می‌توان بیان داشت که رشد تولید سرانه از مصرف سرانه بیشتر است. از این رو، اقتصاد دارای رشد ثابت و منظمی خواهد بود.

دست نامری

اسمیت اعتقاد دارد در اقتصاد بازار، بازار به صورت غیرمتمرکز به تنظیم روابط عرضه و تقاضا می‌پردازد و در شرایط رقابت کامل، وضعیت موجود را به طور خودکار تعدیل می‌نماید. در این نظام، نیاز باعث تولید می‌گردد (یعنی یک دست نامری، نیازمند را به سمت تولید می‌کشاند) و هیچ ضرورتی به دادن دستور برای تولید نیست. در این نظریه، اگر تولیدکنندگان کالاها را گران‌تر از قیمت بازار بفروشند، موجب ورود تولیدکنندگان دیگر در زمینه تولید آن کالا خواهند شد. در نتیجه، فراوانی کالا شکل می‌گیرد و قیمت کاهش می‌یابد. دست نامری سبب تخصص در تولید، تعیین قیمت توسط بازار و تصحیح رفتارهای غیراقتصادی در جامعه خواهد شد. همین امر دلیلی برای بی‌نیازی نظام اقتصاد آزاد به عدم دخالت دولت در بازار است.

نقش دولت

اسمیت برای دولت سه وظیفه قابل است:

۱. ایجاد شرایطی که از طریق آن، دولت، امنیت خارجی کشور را تأمین کند؛
۲. تأسیس و اداره سازمان‌هایی که امنیت داخلی کشور را تأمین می‌نماید؛
۳. تولید برخی از کالاهای عمومی و فراهم آوردن خدمات اجتماعی که بخش خصوصی به طرز سودمند نتواند آنها را تولید و یا ارائه نماید.

وی با توجه به این که به صورت عموم حمایت از صنایع داخلی باعث ایجاد انحصار می‌گردد، اعتقاد داشت که دخالت دولت‌ها باعث انحصار و در نتیجه بالا رفتن قیمت‌ها خواهد شد.

تجارت خارجی

اسمیت درباره تجارت خارجی می‌گوید که در مبادلات خارجی هر دو کشور سود می‌برند. نظریه تجارت خارجی اسمیت، براساس اصل تقسیم کار بین‌المللی بنا شده است. براساس این نظریه، نفع هر کشور در ارزان خریدن کالا و صادر کردن کالا با هزینه تولید کمتر از قیمت جهانی است. البته اسمیت ذخیره طلا و نقره را تضمین‌کننده پیشرفت اقتصادی نمی‌داند.

کتاب ثروت ملل اسمیت

نوشته‌های آدام اسمیت به ویژه «ثروت ملل»، بازتاب دقیقی شرایط اقتصادی، اجتماعی و معنوی دوره‌ای است که در آن اقتصاد سیاسی به مثابه یکی از عرصه‌های با اهمیت، مشمول دایره علوم اجتماعی شد. بدون تردید، درنگی گذرا براین اثر، مفید خواهد بود.

«ثروت ملل» که شامل پنج کتاب است از معتبرترین و معروف‌ترین آثار اقتصاد کلاسیک می‌باشد که به دست آدام اسمیت نگاشته شده است. اسمیت نوشتن این کتاب را در فرانسه آغاز کرد و پس از مراجعت به انگلستان در سال ۱۷۶۶

تحقیقات خود را در مورد آن ادامه داد. این کتاب در سال ۱۷۷۶ به چاپ رسید یعنی همان سالی که اعلامیه استقلال امریکا منتشر گردید.

برای آشنایی با محتوای «ثروت ملل» مفید است تا به خود کتاب مراجعه شود. آدام اسمیت در مقدمه این اثر که به حق می‌توان آنرا سنگ‌پایه اقتصاد سیاسی نامید، می‌نویسد:

«... در میان ملل وحشی که از حیوانات یا صید ماهی گذران می‌کنند، هر شخصی که قادر به کار کردن باشد، کم و بیش در کار مثمر اشتغال دارد و تا آنجا که امکان داشته باشد، می‌کوشد که نیازها و وسایل پرداخت زندگی را برای خود، خانواده، قبیله و ... فراهم کند. اما این ملت‌ها چنان با فقر و فاقه دست به‌گریبانند که از شدت استیصال و بیچاره شدن غالباً به درجه تزلزل اخلاق سقوط می‌کنند. کودکان و نوزادان، افراد مسن و مبتلایان به بیماری‌های لاعلاج را به صورت از بین می‌برند یا در گوشه رها می‌کنند تا از گرسنگی تلف گردند ...»

در بین کشورهای متمدن و ثروتمند، تعداد زیادی از مردم اصلاً کار نمی‌کنند و بسیاری از آنان ده برابر و گاهی صد برابر محصول کار یک نفر را مصرف می‌کنند. باوجود این، گل محصول کار جامعه آن قدر زیاد است که همه آنها اغلب به حد وفور از آن بهره‌مند می‌شوند. یک کارگر، حتی از فقیرترین و پایین‌ترین طبقات اگر صرفه‌جو و کوشا باشد، ممکن است سهم بیشتری از مایحتاج و وسایل آسایش زندگی داشته باشد تا یک فرد غیر متمدن در یک کشور ابتدایی.

علل این ترقی، یعنی بهبود نیروی مولد کارگر، نظمی است که به موجب آن محصول وی به صورت طبیعی بین طبقات و گروه‌های مختلف جامعه توزیع می‌شود. موضوع کتاب اول بحث ما (ثروت ملل) را تشکیل می‌دهد.

کتاب دوم، درباره موجودی سرمایه، چگونگی انباشت سرمایه، میزان مختلف نیروی کاری که به حرکت در می‌آید و راه‌های گوناگون به کار افتادن این سرمایه بحث می‌کند.

مللی که مهارت، چیره‌دستی و بصیرت کارگر در کاربرد نیروی کار در آن پیشرفت زیادی کرده است، نقشه‌ها و طرح‌های بسیار متفاوتی در هدایت و اداره عمومی اشتغال به کار برده‌اند. همهٔ این نقشه‌ها به یک نسبت در افزایش و عظمت محصول آن ملت مؤثر نبوده است.

سیاست و خط‌مشی بعضی از ملل موجب تشویق و دلگرمی فوق‌العاده صنعت در تمام کشور شده است. خط‌مشی بعضی از دولت‌ها فقط سبب تشویق صنعت در شهرها شده است. به ندرت اتفاق می‌افتد که یک ملت نسبت به انواع صنایع با بی‌طرفی و به صورت یکسان رفتار کرده باشد. از زمان سقوط امپراطوری روم، سیاست و خط‌مشی اروپا نسبت به هنرها، صنایع، تجارت بعنوان صنایع شهری نسبت به کشاورزی بعنوان صنعت روستا، مساعدتر بوده است. موجباتی که در ظاهر سبب ارائه و استقرار این سیاست گشته است، در کتاب سوم تشریح گردیده است.

طرح‌ها و نقشه‌های مختلف مزبور، احتمالاً نخست به وسیلهٔ منافع خصوصی و اغراض طبقات معین جامعه و بدون توجه به نتایج آن روی رفاه عمومی جامعه و با مال اندیشی، صورت گرفته است. باوجود این، این امر موجب نظریات گوناگون اقتصادی و سیاسی شده است ... در کتاب چهارم سعی کرده‌ام تا آنجا که امکان داشته باشد، این نظریه‌های مختلف را تشریح و تبیین کنم و آثار مهمی را نشان دهم که در دوره‌های مختلف و در ملل گوناگون به جا گذاشته است.

هدف چهار کتاب اول این است که نشان دهم درآمد گروه عظیمی از مردم شامل چه چیزهای می‌شود یا این که ماهیت آن وجوهی که در زمان‌های مختلف مصرف سالیانه ملل گوناگون را تأمین کرده است، چیست؟ کتاب پنجم یا کتاب آخر درآمد فرمانروا یا دولت را بررسی می‌کند.»

کتاب «ثروت ملل» اسمیت هنوز به عنوان مهمترین کتاب اقتصادی جهان، تلاش جامعی در تحلیل، توضیح و تدوین نظریه‌های اقتصاد سرمایه‌داری است. آدم اسمیت در این کتاب، مرزهای اقتصاد را فراتر از علم اقتصاد محض گسترش داد

و در دایره اقتصاد سیاسی حوزه‌های دیگری مانند علوم سیاسی و حتی مردم‌شناسی را نیز پوشش می‌دهد.

در سرتاسر کتاب، سه اصل اساسی، برجسته است:

۱. تقسیم کار: او تمام اقتصاد جهان را به مثابه یک کارخانه بزرگ تلقی می‌کند که پایه آن تقسیم کار است.

۲. آزادی بشر: وی معتقد است که سیاست‌های اقتصادی نباید به علایق اشخاص و یا یک طبقه خاص بستگی داشته باشد بلکه باید منافع عموم جامعه را در نظر بگیرد؛

۳. منافع عمومی جامعه: او وظیفه دولت را در عرصه اقتصادی - اجتماعی، تأمین آن دسته از خدمات اجتماعی می‌دانست که بخش خصوصی قادر یا مایل به انجام آن نیست.

اسمیت مدافع اقتصاد آزاد، تجارت آزاد و تحرک آزاد نیروی انسانی و کالاها بود. او از آزادی عملکرد بازار به صورت جدی دفاع می‌کرد. او به بررسی و تحلیل تقسیم کار، پول، ارزش، قیمت، توزیع، درآمد، تراکم سرمایه و توسعه اقتصادی، ضرورت تغییر نظام فئودالی و تحول آن به نظام سرمایه‌داری، تأکید داشت و به تحلیل نظام‌های گوناگون اقتصاد سیاسی و نقش دولت پرداخت.

نقش اقتصاد سیاسی در نظریات ریکاردو

ریکاردو سال ۱۷۷۲ در شهر لندن و در یک خانواده یهودی تولد یافت. پدرش دلال بورس کالا بود و از همان آوان جوانی، او را با اسرار تجارت، صرافی و پول‌اندوزی آشنا کرد. ریکاردو با تشکیل خانواده از پدر خود جدا شد و به صورت مستقل به شغل دلالی بورس سهام پرداخت و در اندک مدت، ثروتی سرشار به دست آورد. او در سال ۱۸۱۹ به نمایندگی مجلس عوام انتخاب شد. در سال ۱۸۲۱، باشگاه دانش اقتصادی را تأسیس کرد که در نوع خود، نخستین مؤسسه مطالعات اقتصادی بود.

در آغاز کار، ریکاردو از طریق مسایل بانکی به علوم اقتصادی علاقمندی پیدا کرد. افزون بر آثار دیگر، کتاب «اصول علم اقتصاد» را در سال ۱۸۱۷ و رساله دیگری دربارهٔ حمایت کشاورزی را در سال ۱۸۲۳ منتشر کرد. او در سال ۱۸۲۴ به سن ۵۱ سالگی درگذشت.

چکیدهٔ برخی نظریه‌های دیوید ریکاردو:

نظریه ارزش نسبی

ارزش از نظر ریکاردو، تنها براساس مقدار کار صرف شده برای تولید یک کالا که در آن نهفته است، تعیین می‌شود. او دو عامل دیگر تولید، یعنی سرمایه و زمین را که در نظریه ارزش «اسمیت» در تعیین ارزش مؤثر بود، کنار می‌گذارد.

ریکاردو، نظریه ارزش کار را به صورت نسبی ارائه می‌کند؛ به نظر او:

- ۱- مقدار کاری که برای تولید يك كالای معين لازم است، متفاوت می‌باشد چرا که تولیدکنندگان برای تولید يك كالای معين، اوقات متفاوتی صرف می‌کنند؛
- ۲- يك کالا در بازار براساس ارزش مبادله نمی‌شود بلکه مبادله تحت تأثیر قانون عرضه و تقاضا انجام می‌شود.

نظریه تعادل

ریکاردو معتقد است اقتصاد همیشه به طور اصولی تمایل به تعادل دارد. او تنها سه عامل را نام می‌برد که می‌توانند در جریان اقتصاد اختلال ایجاد کنند و موجب از بین رفتن تعادل شوند. این سه عامل عبارتند از:

۱. انباشت سرمایه: با انباشت سرمایه، مازاد تولید به وجود می‌آید. با مازاد تولید، تقاضایی در بازار برای کالاهای مصرفی، وجود نخواهد داشت.
۲. پیش‌بینی نادرست کارفرما: کارفرما ممکن است در برنامه تولید به خاطر برآورد غلط در پیش‌بینی میزان تقاضا، اشتباه کند.

۳. عوامل خارجی: اختلال‌های سیاسی همچون جنگ، مقررات مالیاتی، گمرکی یا عوامل طبیعی مانند خشکسالی و حوادث طبیعی، می‌توانند مانع جریان طبیعی اقتصاد شود.

نظریه توزیع ثروت

در جامعه اقتصادی ریکاردو سه طبقه وجود دارد:

۱. سرمایه‌داران که در مقابل ارائه سرمایه، سود دریافت می‌کنند و از محل سود به تراکم سرمایه می‌پردازند.
۲. کارگران که از نظر تعداد، بزرگترین طبقه را تشکیل می‌دهند و چون مالک عامل تولید نیستند، مجبورند با درآمدی به نام دستمزد، زندگی کنند.
۳. مالکان زمین که با داشتن زمین و عرضه آن برای کشت و زارعت، از زارعان بهره‌مالکانه دریافت دارند و به مرور زمان، غنی می‌شوند.

ریکاردو برای تشریح «نظریه توزیع ثروت» خود به تجزیه و تحلیل سه نظریه دیگر می‌پردازد:

اول - نظریه بهره‌مالکانه

او از بررسی خویش چنین نتیجه می‌گیرد که با افزایش جمعیت، ثابت ماندن سطح زمین‌های مرغوب و ایجاد بازده نزولی، قیمت مواد غذایی افزایش می‌یابد. بدین ترتیب، حجم بهره‌مالکانه بالا می‌رود و سهم مالکان زمین افزایش می‌یابد.

تمایل به افزایش بهره‌مالکانه، برای آینده دستمزد و سود، اهمیت اساسی دارد. بر مبنای این تمایل بود که ریکاردو به آینده نظام سرمایه‌داری بدبین بود و آن را در ایجاد اختلاف طبقاتی مؤثر می‌دانست. او معتقد بود بهره‌مالکانه ناشی از خسیس بودن طبیعت است. از آن جایی که بهره‌مالکانه تنها در صورت افزایش جمعیت و ثابت ماندن شیوه فنی تولید صورت می‌گیرد، معتقد است که منافع مالکان با منافع سرمایه‌داران و کارگران تضاد دارد.

دوم - نظریه دستمزد

او باور دارد که دستمزد یا قیمت بازار کار پیوسته تمایل دارد به سوی حداقل فیزیولوژیکی که قیمت طبیعی کار است، نوسان یابد. چنانچه دستمزدها افزایش یابد، سطح زندگی ارتقا می‌یابد و در نتیجه میزان ازدواج بیشتر و رُشد جمعیت افزون‌تر می‌شود. نتیجه بعدی، افزایش عرضه کار و کاهش دستمزد است. همچنین در صورت کاهش دستمزد به کمتر از حداقلی که برای ادامه زندگی و کار کردن لازم است، عرضه نیروی کار به دنبال مرگ و میر کارگران کاهش می‌یابد و موجب افزایش دستمزد در سطح حداقل یا قیمت طبیعی کار می‌شود.

سوم - نظریه سود

ریکاردو درباره سود می‌گوید اگر دستمزدها براساس بعضی قوانین طبیعی تعیین گردد، در این صورت لزومی نمی‌بیند که در جستجوی قانون تعیین‌کننده میزان سود باشد. (از نظر ریکاردو، سود پس‌مانده درآمدی است که پس از توزیع مُزد و رانت، به سرمایه‌دار می‌رسد.)

ریکاردو، سود کافی را شرط لازم و کافی برای رُشد اقتصادی می‌داند. او می‌گوید:

«اگر درآمد سرمایه کافی باشد، حجم پس‌انداز افزایش می‌یابد و توسعه اقتصادی رُخ خواهد داد. بنابر این آهنگ رُشد اقتصادی تحت سیطره نرخ سود قرار خواهد گرفت. از طرف دیگر، سود با دستمزد رابطه عکس دارد و با توجه به رُشد جمعیت و قانون بازده نزولی، مقدار بهره مالکانه افزایش می‌یابد و باقیمانده آن که مقدار ثابتی است، برای تقسیم میان دستمزد و سود اختصاص می‌یابد. بنابراین هرگاه دستمزد افزایش یابد، باید مقدار سود کاهش یابد.»

چهارم - تجارت بین‌المللی

او می‌گوید گسترش تجارت خارجی، نتایجی شبیه توزیع ثروت دارد و تأکید می‌کند: «چون اکثر کالاهای قابل تکثیر یا تولیدشده در بخش کشاورزی «کالاهای

دستمزدی» هستند، به همین جهت اعمال سیاست حمایت وسیع از صنایع کشاورزی بی‌مورد است. با آزادی تجاری در این بخش، منافی که برای اقتصاد از ورود کالاهای کشاورزی حاصل می‌شود، بیشتر از منافع ورود کالاهایی است که به وسیله ثروتمندان مصرف می‌شود.»

ریکاردو، توجه کمتری به حمایت از کالاهای صنعتی دارد چرا که از نظر او هرگاه قیمت کالاهای صنعتی نسبت به سطح طبیعی آن افزایش یابد، با ورود سرمایه به این فعالیت‌ها این منافع از بین می‌رود و قیمت به سطح طبیعی تنزیل می‌یابد.

پنجم - پول و انتشار آن

ریکاردو در مورد سیاست پولی می‌گوید: «اگر بانک انگلستان، اسکناس‌های قابل تبدیل به زر و سیم (طلا و نقره) را انتشار دهد، این عمل، سبب خارج شدن فلزات گران‌بها از جریان اقتصاد و احیاناً فرار آنها از کشور خواهد بود. اگر جریان اجباری پول کاغذی برقرار و از تبدیل آن به فلزات گران‌بها امتناع شود، به ناچار ارزش پول، تنزل خواهد یافت. پس چاره این است که بانک انگلستان برای حفظ ارزش پول، به تدریج میزان اسکناس‌های خود را تقلیل دهد ولی برای اجتناب از هرگونه مشکل عمده، باید این عمل با نهایت آهستگی انجام شود.»

با توجه به نظر بالا می‌توان گفت که ریکاردو هوادار «نظریه مقداری» پول بود.

به صورت خلاصه ریکاردو از اولین اقتصاددانانی است که کاربرد یک مدل اقتصادی را به طور جدی مطرح ساخت. او در طرح و تدوین «نظریه ارزش کار» و ترسیم سیاست آزادی تجارت و نظریه «مزیت نسبی»، نقش پیشتازی را داشت.

او طرح چگونگی تقسیم منافع کل را بین اجاره، دستمزد و سود بیان کرد. وی به کارگیری و گسترش ماشین را عامل بیکاری می‌دانست. ریکاردو، نظامی اقتصادی را طراحی کرد که در آن عناصری مانند تقاضا و مطلوبیت، نقش بسیار کمی در تعیین قیمت نسبی داشتند و برعکس هزینه تولید، اصلی‌ترین نقش را دارا است.

جان استوارت میل، اندیشه‌پرداز اقتصاد سیاسی

جان استوارت میل (John Stuart Mill)، (متولد ۲۰ می ۱۸۰۶ - وفات ۸ می ۱۸۷۳) اندیشمند بزرگ بریتانیایی قرن نوزدهم است. وی گذشته از آن که نویسندهٔ چیره‌دست بود و در زمینه منطق، نظریه شناخت، اخلاق و اقتصاد قلم می‌زد، شخصیتی فعال در عرصه سیاست به‌شمار می‌آمد.

او از سال ۱۸۲۳ مدتی طولانی کارمند کمپانی هند شرقی شد و چندی هم رئیس آن بود. در دهه ۱۸۶۰، او نماینده مجلس عوام در پارلمان بریتانیا شد و به دفاع از سیاست لیبرال در مسایل قانون‌گذاری و آموزشی پرداخت.

نوشته‌های سیاسی استوارت، پیرامون مسایل مربوط به حقوق و آزادی‌های سیاسی، حکومت پارلمانی و جایگاه و پایگاه زنان در جامعه است. او در فلسفه به اصالت تجربه و اصالت سود اعتقاد داشت. بنیانگذاران این مکتب عبارتند از جرمی بنتهام و پدر استوارت یعنی جیمز میل.

جان استوارت میل در خانوادهٔ متوسط و شاید از لحاظ اقتصادی فقیر، در لندن به دنیا آمد. پدرش جیمز میل فرزند یک کفاش روستایی در اسکاتلند بود. جان استوارت میل از سه سالگی آموختن زبان لاتین را آغاز کرد. پدرش هیچ‌گاه او را به مدرسه نفرستاد. هدف او این بود که فرزندش را به شیوه خاص خودش تربیت کند.

در ۱۳ سالگی آموزش اقتصاد را آغاز کرد. پدر او در این سال یک دورهٔ کامل اقتصاد سیاسی را برای پسرش تدریس کرد و او را موظف کرد کتاب‌های آدام اسمیت و همچنین اثر تازه تالیف شده دیوید ریکاردو با عنوان «اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌بندی» را بخواند و خلاصه نویسی کند. در سال ۱۸۲۰، استوارت میل این خلاصه‌نویسی را در قالب کتابی منتشر کرد.

در سال ۱۸۳۰، استوارت میل به فرانسه رفت. او در آنجا با انقلابیون انقلاب دوم فرانسه دیدار کرد و با نوشته‌های آگوست کانت و سن سیمون جامعه‌شناس

فرانسوی آشنا شد. در همین ایام، او دست به کار نگارش پنج رساله زد که بعدها تحت عنوان «رساله‌هایی در باب برخی مسایل حل و فصل نشده اقتصاد سیاسی» منتشر شد. در سال ۱۸۴۸، کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» او منتشر شد.

جان استوارت میل از نظر فکری در مکتب «فایده‌باوری» پرورش و رشد یافته بود. او بعدها در آموزه‌های نخستین آن مکتب تجدید نظرهایی کرد و موضوع عدالت اجتماعی را به یکی از مباحث سیاسی و اقتصادی خود تبدیل کرد. در سال ۱۸۶۱، او به موضوع عدالت در اثر خود با عنوان «یوتیلیتاریسم» (فایده‌باوری) پرداخت. وی در آغاز این اثر خاطرنشان می‌سازد که نوشته او برای فهم بهتر و قدرشناسی منصفانه‌تر از نظریه «فایده باوری» و «خوشبختی» و اثبات آن است.

گاهی استوارت میل را بابت به کمال رساندن اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی، آخرین اندیشه‌پرداز اقتصاد کلاسیک معرفی کرده اند. از آنجا که در نیمه دوم عمر خود به سوسیالیسم گرایش پیدا کرده بود، او را سوسیالیست دانسته‌اند.

جان استوارت میل در پرداخت‌های اقتصادی خود، اصول قانون تکثیر جمعیت مالتوس و قانون مزد - حداقل معیشت و رانت ریکاردو را تشریح و نظریه تجارت خارجی او را تکمیل کرد.

استوارت میل، قوانین اقتصادی را مثل قوانین طبیعی غیر قابل تغییر می‌داند و عقیده دارد که آن قوانین همه جا و همه وقت صادق است و به هیچ وجه تعارضی با آزادی فردی ندارد. او براین باور بود که قوانین اقتصادی دو نوع هستند: ۱

۱- مربوط به تولید که ثابت و مطلق و ازلی است؛

۲- مربوط به توزیع ثروت که امری اجتماعی و نسبی است.

به نظر او، بهترین سازمان اجتماعی در پرتو آزادی به دست می‌آید و با تفضل دخالت دولت امکان تغییر قوانین ظالمانه توزیع که ساخته و پرداخته اجتماع است، امکان پذیر می‌باشد.

برنامه و مدلی که استوارت میل پیشنهاد می‌کند بر محور سه نظریه است:

۱. لغو نظام مزد بگیری

نظام مزدبگیری منجر به تعیین مزد در حداقل معیشت می‌شود و به نظر مالتوس و ریکاردو، مزد کارگر در هر زمان و مکان به میزانی تعیین می‌شود که از حداقل معیشت تجاوز نمی‌کند. بنابراین بهتر آن است که از طریق تأمین شرکت‌های تعاونی تولید و با مشارکت سرمایه و کار، نظام دیگری را جانشین مزدبگیری کنیم.

۲. ضبط رانت زمینی

به نظر استوارت میل، ضبط رانت زمینی و اجتماعی کردن آن به نفع جامعه، شیوه صحیح خلع ید از رانت‌خواران است چرا که اگر نظریه ریکاردو را در باب رانت به یاد داشته باشیم، نفع مالک به ضرر طبقات دیگر است و رانت‌خواران هنگامی از نعمت بیشتر برخوردار خواهند شد که دیگران با کار و مشقت بیشتر به کشت و زرع زمین‌های پست‌تر و نامرغوب‌تر پرداخته باشند. در صورتی که نفع مالک به ضرر سایر اعضای جامعه افزایش می‌یابد و محصول کار اشخاص به آن تعلق ندارد، باید آن منافع را از دست او خارج ساخت و به هیأت اجتماعیه سپرد و از طریق وضع مالیات بر زمین‌ها، درآمد آنها را ضبط کرد.

۳. محدود کردن حقوق وراثت

به عقیده استوارت میل عدالت حکم می‌کند انسان از آغاز حیات به طور مساوی از مواهب طبیعت برخوردار باشد، همگان با امکانات مساوی به زندگی بپردازد و با امکاناتی که خود به دست می‌آورند در صحنه رقابت زندگی، شخصیت خود را پرورش دهند. بنابراین به نظر او، حق الارث منافی اصالت فرد است و عدم برخورداری از مساوات در ابتدای ولادت، مغایر با پرورش شخصیت انسانی، مانع بروز شخصیت و استقلال افراد است. میل بدون آن که با اصل مالکیت مخالف باشد، به مانند سن سیمون خواستار برابری در آغاز تولد و تحدید حق وراثت است. استوارت میل، کتاب بزرگ «در آزادی» را با همکاری همسرش نوشته است و در مبحث توزیع ثروت بدون آن که نظر جدیدی ارائه کند عقاید ریکاردو را در

این موضوع با دلایلی روشن‌تر توجیه کرده است. در این باره، میل به نکات ذیل تأکید نمود:

- تمایل جمعیت رو به افزایش است؛
 - مُزدها در حداقل معیشت، ثبات می‌یابد؛
 - رانت متمایل به افزایش است؛
 - سود به صورت مستمر رو به تقلیل است؛
- از نظر «استوارت میل» سه منبع درآمد و سه طبقه صاحب درآمد وجود دارد:
- منبع اول: مُزد کارگر، منبع دوم: رانت ملکیت ارضی و منبع سوم: سود سرمایه‌دار؛
 - طبقه اول: کارگر، طبقه دوم: مالکین ارضی، طبقه سوم: سرمایه دار.
- جان استوارت میل در مورد حداقل معیشت معتقد بود که:
- اراده کارگر در مقابل غریزه تکثیر، می‌تواند ایستادگی نماید و در نتیجه عرضه نیروی کار افزایش نیابد؛
 - چون وجوه تخصیص یافته به مزد یا به اصطلاح دیگری چون مایه مزد ثابت نیست و به نسبتی که پیشرفت‌های مادی تحقق می‌یابد، قابل افزایش است؛
 - در نهایت، چون مایه مزد برابر با مزدی است که به جمیع کارگران پرداخت می‌شود و مُزد پرداختی به گروه‌های مختلف کارگران تابع بارآوری یا تولیدی بودن فعالیت آنها و همچنین تابع سازمان‌ها و مقابله قدرت سندیکاهای کارگری و کارفرمایی است، در نتیجه جامعه کارگران می‌تواند از رفاه بیشتری برخوردار گردد.

فصل دوم:

نگاهی فشرده به فرآیند اقتصادی و سیاسی امریکای لاتین در

سال‌های گذشته

امریکای لاتین شامل ۴۹ کشور در محدودهٔ امریکای مرکزی، کارائیب و امریکای جنوبی^۱ می‌باشد. به طور سنتی، امریکای لاتین به مناطقی از قارهٔ امریکا گفته می‌شود که زبان رایج آنها اسپانیایی و پرتگالی است و در گذشته مستعمرهٔ کشورهای اسپانیا، پرتغال، بریتانیای کبیر و فرانسه بوده اند.

امریکای لاتین دارای مساحتی در حدود ۲۱ میلیون کیلومتر مربع است و جمعیت آن بیش از ۵۶۱ میلیون نفر است. برازیل با ۱۷۰ میلیون نفر و ۸ میلیون کیلومتر مربع مساحت، از نظر جمعیت و وسعت بزرگ‌ترین کشور این منطقه می‌باشد. منطقهٔ امریکای لاتین و حوزهٔ دریای کارائیب به دلیل وجود منابع بزرگ نفت، گاز و موقعیت راهبردی از گذشته تاکنون مورد توجه کشورهای اشغالگر و استعمارگر بوده است. کشورهای این منطقه پس از دستیابی به استقلال، تحت نفوذ ایالات متحده امریکا محسوب می‌گردد.

تاریخ تحولات پنج‌صد سالهٔ امریکای لاتین برای دستیابی به استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی پر از مبارزات طولانی انقلابی مردم آن بوده است. در مسیر این تحولات، رهبران بزرگی همچون سیمون بولیوار^۲، خوزه مارتی^۳ و انقلابی نامدار جهان چگوارا^۴، زاده شدند. نهضت‌ها و جنبش‌های مهمی در تاریخ این منطقه ثبت گردیده است. به عنوان مثال می‌توان از ساندنیست‌ها در نیکاراگوا، زاپاتیستا در مکزیکو، فارک در کلمبیا و (ای.ال.ان) در آرژنتین، نام برد.

در سال ۲۰۰۵، امریکای لاتین با ۵۶۱ میلیون نفر جمعیت دارای ۴٫۵ تریلیون دالر

تولید ناخالص داخلی، ۴۲۳ میلیارد دلار صادرات کالا و خدمات (رشد ۲۵ درصدی) و ۳۶۸ میلیارد دلار واردات کالا و خدمات (رشد ۱۹ درصدی) در جهان بوده است.

با توجه به مشخصات اقتصادی این منطقه، می‌توان گفت که با برخورداری از منابع عظیم نفت و گاز و ظرفیت‌های بالای معدنی، صنعتی و کشاورزی، دارای امکان‌ها و فرصت‌های خوبی برای کشورهای قدرتمند اقتصادی در جهت تولید با مصارف ارزان و فروش بیشتر با سود بلند به شمار می‌رود.

امریکای لاتین از منابع و ذخایر انرژی بسیار غنی برخوردار است. ونزوئلا بزرگترین دارنده نفت منطقه امریکای لاتین است. حوضچه‌های نفتی «اورینکو» بزرگ‌ترین ذخایر شناخته شده نفت جهان در یک نقطه را دارد که در حدود ۱,۲ تریلیون بشکه نفت برآورده گردیده است و در حال حاضر حدود ۲۴۰ میلیارد بشکه آن قابل استخراج است. افزون بر آن، برازیل گام‌های بزرگی در جهت افزایش منابع انرژی خود با کشف یک میدان عظیم نفتی در سال ۲۰۰۷ برداشته است. سال گذشته، شرکت دولتی نفت برازیل (پتروبراس)، موفق به کشف یک میدان عظیم نفتی فراساحلی به میزان ۵ تا ۸ میلیارد بشکه شد. در دیگر کشورهای امریکای لاتین نیز ذخایر غنی انرژی وجود دارد. همین ثروت‌های بزرگ، این منطقه را برای سرمایه‌گذاران، بسیار با اهمیت، پر منفعت، جذاب و سودآور گردانیده است.

وضعیت اقتصادی و اجتماعی امریکای لاتین در سال‌های اخیر

برای بیان یک تصویر کلی از وضع اقتصادی جهان سوم، از جمله امریکای لاتین در سال‌های دهه هشتاد، بهتر است به برخی نوشته‌های فیدل کاسترو مراجعه کنیم. فیدل کاستر رهبر کیوبا در مورد وضع ناگوار جهان سوم از جمله کشورهای امریکای لاتین و عملکرد استعمار نو در دهه ۱۹۸۰، در کتاب «بحران اقتصادی و اجتماعی جهان» آورده است:

«سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲، شرایط ناگوار اقتصادی در کشورهای جهان سوم

گسترش پیدا کرد. حتی کشورهای سوسیالیستی که بر اساس اقتصاد متمرکز و برنامه‌ریزی شده عمل می‌نمایند و به طور معمول با بحران‌های دوره‌ای که مختص اقتصاد آزاد است روبه‌رو نمی‌شوند، با توجه به شرایط پیچیده داخلی و خارجی که بحران موجود داشت در طی این مدت دچار کندی و رکود در برنامه‌های توسعه خود شدند. سرچشمه این بحران که آثار آن در تمام جهان سایه افکنده است در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌باشد. به خصوص در گروهی متشکل از هفت قدرت اصلی غرب و بخصوص امریکا که ۳۵ درصد تولید ناخالص منطقه را به تنهایی در دست دارد.»

فیدل کاسترو، رهبر کیوبا و رییس وقت جنبش کشورهای غیرمتعهد، در هفتمین گردهمایی سران کشورهای غیرمتعهد (۱۹۸۴)، تصویر کلی اقتصادی جهان را چنین ارائه نمود:

«جهان امروز یکی از سخت‌ترین بحران‌های اقتصادی خود را در طول تاریخ می‌گذراند. مسبب این بحران، روند فعالیت‌ها و سیاست‌های اقتصادی جهان توسعه یافته سرمایه‌داری است. متأسفانه این بحران، کشورهای توسعه‌نیافته به ویژه امریکای لاتین را هم به شدت تحت تأثیر قرار داده است. در حال حاضر، رکود سرمایه‌داری وجود دارد و فشار بر بازارها به دلیل تورم و بیکاری روز به روز افزایش می‌یابد. نرخ بهره بالاتر رفته است و سیاست‌های محدودکننده به دست دولت‌ها اجرا می‌شود. عدم استفاده از ظرفیت‌های تولیدی نصب شده ادامه دارد و در این میان در سطحی غیر قابل پیش‌بینی موجی از ورشکستگی‌های اقتصادی بوجود آمده است. بیکاری در میان جوانان ادامه دارد و به ارقامی رسیده است که می‌توان آنرا با وضعیت دوره رکود عظیم اقتصادی سال‌های دهه ۱۹۳۰ (بحران بزرگ سرمایه‌داری) مقایسه نمود.»

تلاش در جهت نفوذ اقتصادی اتحادیه اروپا در امریکای لاتین

عواملی مانند پیشینه تاریخی استعماری کشورهای اروپایی و فضای حاکم بر جهان دو قطبی در دوران جنگ سرد، بر روابط میان اروپا و کشورهای امریکای لاتین در

سال‌های اخیر سایه انداخته بود. افزون بر آن، تسلط امریکا بر منطقه امریکای لاتین، وجود نظام‌های دیکتاتوری نظامی، توتالیتر و دست راستی، همراه با بی‌ثباتی سیاسی و وقوع کودتاها متعدد در این منطقه، مانع شکل‌گیری روابط پایدار و مفید بین قاره اروپا و منطقه امریکای لاتین شده بود. با وجود این، اتحادیه اروپا در سال‌های گذشته، تلاش کرده است تا بیش از پیش در این منطقه نفوذ اقتصادی داشته باشد و سیاست‌های جدیدی را برای این منطقه پی‌ریزی نماید. چنانچه در چهاردهمین نشست «گروه ریو» (کشورهای امریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب) و اتحادیه اروپا (جوزای ۱۳۸۸)، کشورهای اروپایی همصدا با کشورهای امریکای لاتین خواستار لغو تحریم‌های ایالات متحده امریکا علیه کیوبا شدند. این مسأله بیانگر آن است که اروپایی‌ها دریافته اند تنها با برقراری روابط دوستانه و عادلانه می‌توانند با کشورهای منطقه امریکای لاتین روابط گسترده سیاسی و اقتصادی برقرار کنند. ارقام مربوط به فعالیت‌ها و معاملات اقتصادی میان این دو قاره نشان می‌دهد روابط بین کشورهای این دو منطقه، به ویژه پس از پایان جنگ سرد، روند رو به گسترشی را داشته است.

همگام با اتحادیه اروپا، روسیه، چین، هند و ایران نیز تلاش می‌کنند بر نفوذ اقتصادی - سیاسی خود در منطقه امریکای لاتین بیفزایند. افزون بر اهمیت، سودآوری و جذابیت‌های اقتصادی که اشاره شد، این منطقه بابت به قدرت رسیدن گروه‌ها و احزاب مردمی و چپ مخالف با سیاست‌های سلطه‌جویانه امریکا، در سال‌های اخیر مورد توجه رقبای امریکا در سراسر جهان قرار گرفته است. (در نوشتاری جداگانه، به دلایل توجه قطب‌های مهم اقتصادی و سیاسی جهان به امریکای لاتین یعنی به منطقه که زمانی منطقه نفوذ امریکا بود، خواهیم پرداخت.)

افول نقش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در امریکای لاتین

از سال‌های دهه ۱۹۵۰ به این سو، عملکرد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در امریکای لاتین تحت تأثیر اولویت‌های سیاست خارجی دولت امریکا بوده است. این نهادها، امریکای لاتین را به سوی مقروض شدن هدایت کردند. بین سال‌های

۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲، بدهی خارجی این منطقه از ۱۶ به ۱۷۸ میلیارد دلار آمریکا رسید. در سال ۱۹۸۲، پس از بروز بحران بدهی‌ها، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، از این حربه استفاده بیشتری کردند تا سیاست‌هایی خویش را بر کشورهای آمریکای لاتین تحمیل نمایند. تغییرات ساختاری، خصوصی‌سازی، گشایش اقتصادی، لغو نظارت بر مبادلات ارزی و جابجایی سرمایه‌ها، کاهش هزینه‌های اجتماعی، افزایش نرخ بهره محلی از مفاد اصلی این سیاست‌ها هستند.

سرمایه‌هایی که در این منطقه به شکل وام حاصل از سیاست‌های استقرایی نهادهای مالی جهانی سرازیر شده بود، با عنوان بازپرداخت بدهی‌ها (فرار سرمایه) به سوی کشورهای صنعتی باز می‌گردند.

جوزف استیگلیتز، برندهٔ جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱، رئیس شورای مشاوران اقتصادی رئیس‌جمهوری آمریکا (در دورهٔ کلینتون) و اقتصاددان ارشد بانک جهانی (۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰)، درباره پیامدهای سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بر اقتصاد کشورهای آمریکای لاتین، در کتاب معروف خود «جهانی‌سازی و مسایل مربوط آن»، می‌نویسد:

«امروزه این دو سازمان، بازیگران اصلی اقتصاد جهانی هستند. نه فقط کشورهای محتاج به کمک آنها بلکه حتی کشورهای که به مهر تأیید آنها نیاز دارند تا بتوانند به بازار سرمایه دسترسی داشته باشند، باید به نسخه‌های درمانی‌شان عمل کنند. نسخه‌هایی که بازتاب نظریه‌ها و ایدئولوژی‌های آنها در مورد آزادی بازار است. پیامدهای این امر برای بسیاری از مردم، فقر و برای بسیاری از کشورها هرج و مرج سیاسی و اجتماعی بوده است. صندوق بین‌المللی پول، در سایر زمینه‌های فعالیت خود، از توسعه گرفته تا مدیریت بحران و نیز در کشورهایی که از اقتصاد کمونیسیم به اقتصاد بازار آزاد می‌روند، دچار اشتباه شده است. برنامه‌های تعدیل ساختار اقتصادی صندوق، حتی در کشورهایی نظیر بولیوی که مو به مو برنامه‌های صندوق را اجرا کرده‌اند، موجب رشد پایدار نشده است.

در بسیاری از کشورها ریاضت اقتصادی شدید، رشد اقتصادی را کند کرده است.

در سال ۱۹۹۷، بعد از بحرانی که گریبانگیر کشورهای آسیایی شد، سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول این بحران را در کشورهای اندونیزیا و تایلند، تشدید کرد. در نتیجه آزادسازی بازارها در امریکای لاتین، کشورهای این قاره هنوز باید جبران یک دهه رشد از دست رفته را بکنند که حاصل برنامه صندوق در اوایل دهه هشتاد است. بسیاری از این کشورها، دارای نرخ بیکاری بالا و مزمن هستند. به عنوان مثال، در ارجنتاین از سال ۱۹۹۵ نرخ بیکاری دو رقمی می‌باشد، در حالی که تورم هم پایین نگه داشته شده است.

سقوط اقتصاد ارجنتاین در سال ۲۰۰۱ میلادی یکی از تازه‌ترین ناکامی‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سال‌های اخیر است. با توجه به نرخ بیکاری بسیار بالا برای نزدیک به هفت سال، نباید تعجب کرد که شهروندان این کشور بالاخره سر به شورش گذاشتند، بلکه تعجب در آنجاست که آنان چطور برای مدتی طولانی این فشار را تحمل کردند. رشد بیشتر به سود طبقات ثروتمند و به خصوص قشر ده درصدی بود، در حالی که فقر در حد بالایی باقی مانده است و حتی درآمد قشرهای پایین‌تر کاهش هم یافته است.»

اظهارات این اقتصاددان برجسته و نماینده مکتب نیوکیزریم، در واقع اعترافی است درباره اینکه بیشتر کشورهای امریکای لاتین مانند سایر کشورهای در حال توسعه، قربانی سیاست‌های سودجویانه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی شده‌اند.

از سال ۲۰۰۵، تغییرات وضعیت اقتصاد جهانی، توازن را به صورتی مثبت به نفع اکثر کشورهای در حال رشد در مقابل قرض‌دهندگان کشورهای صنعتی تغییر داد. قیمت مواد اولیه و بخشی از محصولات کشاورزی در مقیاس جهانی افزایش یافت و ضریب ریسک بازپرداخت بدهی‌ها کاهش پیدا کرد.

بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، ذخیره ارزی امریکای لاتین و کارائیب از ۱۵۷ میلیارد دلار به ۳۵۰ میلیارد دلار رسید. چندین دولت (ارجنتاین، برازیل، مکزیکو، اروگوای، ونزوئلا و همچنین تایلند، اندونیزیا و کوریای جنوبی) از این امکان استفاده کردند و حساب‌های مالی خود را با صندوق بین‌المللی پول تصفیه نمودند.

بسیاری از این دولت‌ها بعد از پرداخت بدهی‌های‌شان با استفاده بخشی از ذخایر ارزی خود، باقیمانده آن را به اوراق قرضه دولت امریکا تبدیل نمودند یا در بانک‌های امریکایی پس‌انداز کردند.

افزایش نسبی حجم ذخیره ارزی در دست دولت‌های منطقه، زمینه‌های لازم را فراهم آورد تا «چاوز» پیشنهاد ایجاد یک صندوق پول انسان‌دوستانه بین‌المللی را ارائه کند. در سال ۲۰۰۶، او ایجاد بانک کشورهای جنوب را مطرح کرد. در فروری ۲۰۰۷، ارجنتاین و ونزوئلا پایه‌گذاری این نهاد را اعلام نمودند و بلافاصله بولیوی، اکوادور و پاراگوئه نیز به آنها ملحق شدند.

برازیل پس از ۳ ماه تردید، اعلامیه کیوتو مورخ سوم ماه مه ۲۰۰۷ را در گردهمایی وزرای اقتصاد ارجنتاین، بولیوی، برازیل، اکوادور، پاراگوئه و ونزوئلا امضا کرد.

در واقع، هدف از این اقدام، کنار گذاشتن صندوق بین‌المللی پول بود. هم‌اکنون معاملات تجاری در امریکای لاتین بر اساس دالر انجام می‌گیرد. در حالی که ارجنتاین و برازیل اعلام کرده‌اند خواهان انجام معاملات بین دو کشور که معادل ۱۵ میلیارد دالر می‌شود با پزوی ارجنتاین و ریال برازیل هستند.

اریک توسس، سرپرست کمیته لغو بدهی‌های جهان سوم و نویسنده کتاب «مالیات علیه مردم»، در این باره در لوموند دیپلماتیک (۱ جنوری ۲۰۰۷) نوشته است:

«در جریان گردهمایی کیوتو، هیأت نمایندگی اکوادور، دیدگاه نوینی درباره «بانک کشورهای جنوب و صندوق ذخیره ارزی» مطرح کرد و توضیح داد که این نهاد باید برعکس صندوق بین‌المللی پول و بانک توسعه برای کشورهای قاره امریکا به صورت دمکراتیک عمل کند. در شرایطی که بانک جهانی توجهی به توافق‌های بین‌المللی در مورد حقوق انسانی، اجتماعی و فرهنگی ندارد، این نهاد باید ابزاری در خدمت اجرای آنها باشد. در حالی که نهادهای موجود برای پروژه‌های بخش خصوصی اولویت قائل هستند، بانک کشورهای جنوب باید پروژه‌های دولتی را تأمین مالی نماید. از طرف دیگر، اگر رؤسای دولت‌ها به توافق برسند، این بانک

باید براساس «هر کشور دارای یک رأی» اداره شود. در حال حاضر، در بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک توسعه برای کشورهای قاره امریکا، حق رأی به نسبت سرمایه‌گذاری اولیه همچون یک شرکت خصوصی تعیین می‌شود و ایالات متحده که به تنهایی ۱۵ درصد حق رأی را در اختیار دارد، در عمل از حق و تو برخوردار است.

افزون براین، مدیران و کارمندان بانک کشورهای جنوب در مقابل قانون پاسخگو خواهند بود. در حالی که این امر در مورد کارمندان بانک جهانی صدق نمی‌کند و آنها از مصونیت کاملی برخوردار هستند که تنها در صورت اراده بانک کنار گذاشته می‌شود. آرشیه‌های بانک کشورهای جنوب در دسترس همگان قرار خواهد گرفت در حالی که عکس این امر در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی اعمال می‌شود.

هنوز برای قضاوت در مورد سرنوشت نهایی این پیشنهادات زود است. دولت‌های برازیل و ارجنتاین علاقه‌مند بوجود آوردن بانکی هستند تا بتواند شرکت‌های بخش خصوصی یا خصوصی - دولتی را در چارچوب بلوک اقتصادی و سیاسی تقویت کند که مطابق الگوی اتحادیه اروپا در تحت سلطه منطق سرمایه‌داری است.»

ال موندو در نوشتار تحقیقاتی که در صفحه انترنتی «همشهری آنلاین» به تاریخ ۱۹ قوس ۱۳۸۶ خورشیدی منتشر شده است، می‌نویسد: «هدف از تأسیس این بانک با مشارکت کشورهای ارجنتاین، برازیل، بولیوی، اکوادور، پاراگوئه و ونزوئلا، کمک به توسعه منطقه‌ای عنوان شده است. این بانک با سرمایه‌ای معادل ۵ هزار میلیون یورو کار خود را آغاز خواهد کرد. روسای جمهوری پنج کشور امریکای لاتین تفاهم‌نامه‌های را به منظور احداث بانک سور (جنوب) امضا کردند.

ایجاد بانک سور، اولین گام هم‌گرایی در امریکای جنوبی تلقی می‌گردد. بانک سور به پیشنهاد هوگو چاوز رییس جمهور ونزوئلا، تأسیس می‌شود. چاوز در ماه اگست سال ۲۰۰۴ اعلام کرد: تأسیس بانک جنوب یک راهبرد برای استقلال و توسعه امریکای لاتین و ابزار وحدت ملت امریکای جنوبی است.

در متن تفاهم‌نامه تأسیس بانک سور، هدف از تأسیس آن، سرمایه‌گذاری در زمینه

توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای اتحادیه امریکای جنوبی (UNASUR) و مدیریت استفاده از ذخایر داخلی و خارجی کشورهای مؤسس این بانک ذکر شده است.

در ادامه متن تفاهم‌نامه آمده است: یکی دیگر از اهداف تأسیس بانک سور، تقویت هم‌گرایی میان کشورهای مؤسس بانک و ایجاد شرایط برای تقسیم برابر سرمایه‌ها میان این کشورها است.

برای اداره بانک، یک شورای مدیریتی متشکل از وزرای اقتصاد کشورهای مؤسس تشکیل خواهد شد. مقر اصلی بانک نیز در شهر کاراکاس خواهد بود. همچنین دو مقر ویژه نیز در شهرهای لاپاس پایتخت بولیوی و بوئنوس آیرس پایتخت ارجنتاین دایر خواهد شد.»

با توجه به روندهای جاری و اقداماتی که در این منطقه در حال انجام است، اکنون می‌توان گفت که در امریکای لاتین دیگر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیستند تا همه چیز را تعیین کنند و مسیر حرکت را از قبل ترسیم نمایند.

قدرت گرفتن جنبش‌های چپ در امریکای لاتین

به دلیل شرایط ویژه اجتماعی و اقتصادی کشورهای امریکای لاتین، از سال ۱۹۹۸ بدین سو زمینه رشد جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در این منطقه فراهم گردید. روند در حال گسترش این جنبش‌ها، منجر به قدرت گرفتن جنبش‌های چپ و انتخاب رؤسای جمهور چپ و ظهور جنبش‌های نوین سوسیالیستی و کارگری شد.

در حال حاضر، کشورهای کیوبا، چیلی، بولیوی، ارجنتاین، برازیل، ونزوئلا، اکوادور، اورگوئه، مکزیکو، نیکاراگوئه و هندوراس دارای دولت‌های چپ سوسیالیستی هستند.

ایالات متحده امریکا تلاش زیادی می‌کند تا در کنار مرزهای جنوبی‌اش، پرچم‌های قرمز به اهتزاز درنیایند. باوجود تمام موانع و دشواری‌ها، بلوک قدرتمند چپ در

امریکای لاتین به پیش می‌رود و پایه‌های اجتماعی و اقتصادی آن روز به روز تحکیم می‌گردد.

در کشورهای کیوبا، ونزوئلا، بولیوی، نیکاراگوئه، اکوادور و تا حدودی برازیل، چیلی، پرو و اروگوای، اصلاحات اقتصادی و اجتماعی از حیث کمی و کیفی به سوئی می‌رود که در اثر آن بهبود نسبی برای شرایط عمومی مردم ایجاد شده است. همچنین زمینه برای تبدیل شدن این کشورها به کشورهای تأثیرگذار بر اقتصاد جهانی، فراهم خواهد شد. این اصلاحات بنابر ماهیت توسعه‌ای و عدالت‌خواهانه که دارد برای سرنوشت مردمان این قاره مفید و مؤثر خواهد بود.

مردم این کشورها که قربانی سیاست‌های سودجویانهٔ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، شرکت‌های چپاولگر سرمایه‌داری غرب و به ویژه امریکا و حکومت‌های ضد دموکراتیک نظامی حاکم بودند، اینک پس از سال‌های طولانی با حضور جنبش‌های عدالت‌جویانه و دموکراتیک به پا خاسته‌اند.

جنبش "تعاونی‌های" یا کوپراتیف‌های کارگران بیکار در امریکای لاتین

سلطهٔ دولت‌های مستبد در دوران جنگ سرد در اغلب کشورهای امریکای لاتین، تسلط نیولیبرالیسم و سیاست جهانی‌سازی تأثیر مخربی بر زندگی مردمان این سرزمین بر جای گذاشته است. در دسامبر ۲۰۰۱، مردم فقیر حومهٔ بوئنس آیرس پایتخت ارجنتاین را به محاصر خود در آوردند و ضمن راهپیمایی در خیابان‌ها به مدت ۴۸ ساعت دولت فرناندو دولا را سرنگون کردند. در آن زمان، ۴۰ درصد مردم در فقر بسر می‌بردند، ۲۵ درصدشان گرسنه بودند و ۱۰ درصد از ثروتمندان ۵۱ درصد درآمدها را به خود اختصاص داده بودند.

در ماه می سال ۲۰۰۲، میزان بدهی‌های خارجی ارجنتاین به بیش از ۱۱۴ میلیارد دلار امریکا رسید و کشور را در بحران اقتصادی قرار داده بود

بحران اقتصادی در امریکای جنوبی، سبب ورشکستگی کارخانه‌های زیادی شد و صاحبان آنها که توانایی انجام تعهدات خویش را نداشتند، فرار کرده و کارگران و

کارخانه‌ها را به حال خودشان نمودند.

در نتیجه این رویداد، کارگران کارخانه‌هایی که ورشکست گردیده بودند برای تأمین نیازمندی‌های ضروری خود و خانواده‌هایشان ناگزیر شدند تا منسجم و متشکل گردند و بدون حضور کارفرمایان و صاحبان کارخانه‌ها، خود چرخ تولید کارخانه‌ها را پیش ببرند. آنها مدیریت و رهبری کارخانه‌ها را خود به دست گرفتند. به منظور تحقق این هدف و قبل از هر اقدامی، کارگران برازیل با شعار «اشغال، مقاومت، تولید» خود را منسجم ساختند.

جنبش کارگران بیکار در مراحل اولیه، بیش از ۲۰۰ کارخانه را در ارجنتاین، ۱۰۰ کارخانه در برازیل و ۲۰ کارخانه در اروگوای را در ازای مزدها و حقوق پرداخت نشده خود، مصادره کردند. البته این کاری آسان نبود. شجاعت انقلابی، پیگیری، فداکاری، آگاهی، ریاضت اقتصادی کارگران و همبستگی مردم برای این امر، ضروری بود.

در سال ۱۹۹۱، متوقف شدن کارخانه «کالزادوس ماکرلی» در شهر سائو پائولوی برازیل، موجب ایجاد جنبش کارگری با شعار «راه اندازی مجدد کارخانه‌ها» شد و این جنبش به دیگر کشورهای امریکای لاتین از جمله ارجنتاین و اروگوای نیز کشیده شد.

بیشتر کارخانه‌های تحت نظارت تشکلهای کارگران در ارجنتاین، کارخانه‌های کوچک و متوسطی هستند که در سال‌های ۱۹۹۰ و در نتیجه سیاست نیولیبرالیسم اقتصادی اعمال شده توسط دولت «کارلوس منم» ورشکست شدند. این کارخانه‌ها در زمینه ذغال سنگ، صنایع غذایی، حمل و نقل، نساجی و خدمات صحتی، فعال بودند.

در بیش از ۷۱ درصد کارخانه‌های تحت رهبری، مدیریت و نظارت کارگران، تمام کارگران بدون توجه به نوع تخصص و نوع کاری که انجام می‌دهند، دستمزد مساوی دریافت می‌کنند. فقط در ۱۵ درصد این کارخانه‌ها دستمزد کارگران مثل گذشته پرداخت می‌شود.

کارگران در ارجنتاین تلاش می‌کنند کارخانه‌های تحت مدیریت‌شان به مؤسسات خارج از کنترل آنها تبدیل نگردند و در دست سرمایه‌داران قرار نگیرند. تولیدات این مؤسسات در رابطه با نیازهای ضروری کارگران و دیگر مردم تنظیم می‌شوند و تنها در شهر بوئنس آیرس ۶۷ مؤسسه تولیدی برای جوابگویی به نیازهای مردم اجناس تولید خود را با قیمت عادلانه و بدون واسطه در بازارهای محلی، عرضه می‌کنند.

در کشور ونزوئلا با حمایت دولت هوگو چاوز، کوپراتیف‌های کارگری یکی پی دیگر به سرعت تأسیس می‌گردند. جنبش کوپراتیفی در کشور ونزوئلا پیشینه تاریخی دارد. این جنبش در این کشور در سال ۱۹۵۹ شروع شد و اکنون بیش از ۸۷۰ کوپراتیف کارگری تنها در بخش‌های حمل و نقل و خدمات وجود دارند. در سال ۲۰۰۱، بیش از هزار کوپراتیف جدید در بخش‌های مختلف توسط کارگران ونزوئلا ایجاد شدند و در سال‌های بعد، این روند ادامه یافت. اکنون با حمایت مالی و اجتماعی دولت از این جنبش، روند ایجاد کوپراتیف‌های کارگری، سرعت زیادی به خود گرفته است. در سال ۲۰۰۳، تعداد ۱۸۰۰۰، در سال ۲۰۰۴ تعداد ۳۶۰۰۰ و در سال ۲۰۰۵ تعداد ۴۱۰۰۰ کوپراتیف کارگری جدید ایجاد شدند. کشور ونزوئلا با ۲۶ میلیون نفر جمعیت و ۱۲ میلیون نیروی کار فعال دارای حداقل ۱۳۲۰۰۰ کوپراتیف است که ۱,۳ میلیون نفر به آنها وابسته هستند.

در برازیل نیز همچون ارجنتاین روند ایجاد کوپراتیف‌های کارگری، فرایند مشابهی را طی کردند. در سال ۱۹۹۱، کارخانه «الزادوس مارکرلی» در شهر سائوپائولو تعطیل شد و در نتیجه ۸۴۲ نفر بیکار شدند. کارگران این کارخانه با حمایت اتحادیه کارگران کفش‌دوزی، کارخانه را دوباره به راه انداختند. آنها مدیریت کارخانه را به دست گرفتند و «اتحادیه ملی شرکت‌های تحت مدیریت کارگران یا (آ.ان.تی.ای.آ.جی)» را ایجاد کردند. (آ.ان.تی.ای.آ.جی) اکنون در بیش از ۶ ایالت دفتر نمایندگی دارد و تمام کارخانه‌های تحت مدیریت کارگران را به هم مرتبط می‌کند. رفع مشکل نیاز این کارخانه‌ها به سرمایه، وظیفه مهم (آ.ان.تی.ای.آ.جی) می‌باشد. در ۳۰۷ کارخانه که توسط کارگران اداره می‌شوند، پانزده هزار نفر شاغل هستند و همه آن کارخانه‌ها زیر پوشش (آ.ان.تی.ای.آ.جی) قرار دارند.

(آ.ان.تی.ای.آ.جی) مدیریت کارگران بر کارخانه‌های مصادره شده را نوعی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، مشارکت دمکراتیک کارگران در مدیریت کارخانه و تصمیم‌گیری‌های جمعی در مورد کمیت و کیفیت و نوع تولید و فروش محصولات می‌داند. این شیوه مدیریت باعث پی‌نیازی کارگران در استخدام مدیرهای حرف‌های و بوروکرات می‌شود. جنبش کارگران بیکاری که اکنون خود مالک خودشان هستند قصد دارد تا در امریکای لاتین یک بازار مشترک برای کشورهای این قاره‌آباد کند.

Nadr- Ahmadi، نویسنده آگاه در امور اقتصادی امریکای لاتین، در این مورد می‌نویسد:

«جنبش مصادره کارخانه‌های ورشکسته و خودمدیریتی کارگران و مصادره زمین در امریکای لاتین، یک ابتکار خودجوش مردمی است که بحران اقتصادی و بیکاری و فقر نیروی محرکه اصلی آن است. این جنبش بدون دخالت احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری ایجاد شد، رشد و نمو کرد و در یک کلام این جنبش محصول ضرورت‌های اجتماعی است. اما این جنبش با کیفیت بسیار بالای خود، معرف رشد اجتماعی و سیاسی بسیار بالا در میان مردم کشورهای امریکای لاتین است و به همین دلیل است که تمام جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در امریکای لاتین دارای جهت‌گیری چپ و سوسیالیستی هستند.

مهمترین خصلت این جنبش بسیار مهم کارگری، خصلت گسترده بودن آن در بین اغلب کشورهای امریکا لاتین است. این خصلت باعث درهم شکستن مرزهای ملی شده و در میان کارگران به جای رقابت، همکاری و تعاون را برقرار کرده است. کارگران با دریافت دستمزد برابر، در بین خود روحیه اعتماد متقابل و برابری طبقاتی را ایجاد نموده اند.»

در پایان این بحث می‌توان گفت که ظهور جنبش‌ها و روندهای نوین پیشرو در عرصه زندگی اقتصادی - اجتماعی مردم امریکای لاتین و فرآیندهای سیاسی و اقتصادی آن، این نظر را تقویت می‌کند که برقراری نظام سوسیالیزم واقعی تنها از کانال کسب قدرت سیاسی توسط احزاب سیاسی سوسیالیستی، کمونیستی و

برقراری «سوسیالیزم دولتی» نمی‌گذرد. دیدگاه‌ها و نظریه‌های سوسیالیزم علمی می‌تواند در شرایط کنونی به ابزاری برای بهبود زندگی کارگران و زحمتکشان تبدیل شود و این نظریه تنها یک ایدئولوژی حزبی و دولتی نیست!

منابع:

۱. لوموند دیپلماتیک به زبان فارسی (۱ جنوری، ۲۰۰۷)
۲. سایت خبرگزاری فارس، سوم جوزای ۱۳۸۸ خورشیدی
۳. کتاب «جهانی سازی و مسائل آن»، جوزف استیگلیتز
۴. کتاب «بحران اقتصادی و اجتماعی جهان» فیدل کاسترو
۵. ویکی پدیا - دانشنامه آزاد
۶. برخی گزارش‌های خبری مطبوعات جهانی.

^۱ امریکای جنوبی بخش جنوبی قاره آمریکا است و به صورت معمول آن را از شمال کشور کلمبیا تا جنوب کشور چیلی در نظر می‌گیرند. خط استوا از این قاره می‌گذرد. رود بزرگ آمازون و جنگل‌های بارانی آمازون در این قاره قرار دارد. کشورهای امریکای جنوبی عبارتند از: ارجنتاین، اروگوای، اکوادور، برازیل، بولیوی، پاراگوئه، پرو، چیلی، کلمبیا و ونزوئلا.

امریکای لاتین، شامل این کشورها است: ارجنتاین، بولیوی، برازیل، چیلی، کلمبیا، کاستاریکا، کیوبا، جمهوری دومینیکن، اکوادور، السالوادور، گواتمالا، هاییتی، هندوراس، مکزیکو، نیکاراگوئه، پاناما، پرو، اروگوای، ونزوئلا.

^۲ خوزه مارتی، شخصیت مهم در ادبیات امریکای لاتین و رهبر جنبش استقلال کیوبا در مبارزه با امپراطوری اسپانیا است. مردم کیوبا او را قهرمان ملی خود می‌نامند. او در ۲۸ جنوری ۱۸۵۳ به دنیا آمد و ۱۹ می سال ۱۸۹۵ در ۴۲ سالگی کشته شد. خوزه مارتی شاعر، مقاله‌نویس، روزنامه‌نگار، مترجم، استاد، ناشر، فیلسوف، انقلابی و نظریه‌پرداز سیاسی بود. او همواره تأکید می‌کرد که کشورهای امریکای لاتین باید خصوصیات منحصر به فرد تاریخ و فرهنگ خودشان را بشناسند.

^۳ سیمون بولیوار (به اسپانیایی: Simón Bolívar)، فرمانده انقلابی و سیاستمدار ونزوئلایی یکی از چند رهبر جنبش استقلال‌طلبانه در امریکای جنوبی بود. بولیوار در ۲۴ جولای ۱۷۸۳ در خانواده‌اش اشرافی در کاراکاس به دنیا آمد. اجدادش از مأموران برجسته و عالی رتبه کشور اسپانیا وابسته به خاندان سلطنتی پادشاهی اسپانیا بودند. خاندان وی در آن زمان از ثروتمندترین خانواده‌های اسپانیایی بوده‌اند. در سه سالگی پدرش و در نه سالگی مادرش را از دست داد و توسط عمو و

معلمانش پرورش یافت. او ابتدا در ونزوئلا و سپس در اروپا تحصیل کرد. در اروپا توانست دانش‌های ادبی و علمی خود را عمیق‌تر کند و با انقلاب فرانسه آشنا شود. آرمان‌های دموکراتیک الهام گرفته از انقلاب فرانسه، زندگی او را تحت تأثیر قرار داد و او را به مبارزه برای استقلال امریکای جنوبی متقاعد کردند.

در سال ۱۸۰۱، بولیوار با ماریا ترسا دل تورو (Maria Teresa del Toro) ازدواج کرد و به کشور خود ونزوئلا بازگشت. با گذشت کمتر از یک سال، همسرش بر اثر ابتلا به بیماری تب زرد مرد و بولیوار پس از سه سال اقامت در ونزوئلا در سال ۱۸۰۴ به اروپا رفت. مبارزه جدی استقلال‌طلبانه مردم ونزوئلا برای آزادی در ۱۸۱۰ آغاز گشت. فرماندهی آن را ژنرال فرانسیسکو د میراندا، به‌عهده داشت. او از بولیوار دعوت به همکاری و پیوستن به سپاه مبارز آزادیخواه ونزوئلا با درجه «سرگردی» کرد. بولیوار به این سپاه آزادی‌طلب پیوست. از اپریل سال ۱۸۱۰، کلنل بولیوار به یکی از رهبران عمده جنبش آزادی‌بخش ونزوئلا تبدیل شد. در جون سال ۱۸۲۱ پس از پیروزی در کارابوبو، توانست اسپانیایی‌ها را از خاک ونزوئلا بیرون براند. از آن پس سیمون بولیوار تلاش خود را معطوف آزاد کردن سایر مستعمرات اسپانیا در قاره امریکای جنوبی کرد. بولیوار موفق شد جمهوری بزرگ کلمبیا را متشکل از کشورهای کلمبیا، ونزوئلا و اکوادور آزاد تشکیل دهد. او مبارزات استقلال‌طلبانه دیگر کشورهای امریکای لاتین مانند پاناما، بولیوی و پرو را نیز رهبری کرد. بولیوار در ۱۷ دسامبر سال ۱۸۳۰ در نزدیکی شهر سانتامارتا در کلمبیا به علت ابتلا به بیماری سل درگذشت.

۴ ارنستورافائل گوارا دل‌اسرنا (به اسپانیایی: Ernesto Rafael Guevara de la serna) (۱۴ جون ۱۹۲۸، ۹ اکتبر ۱۹۶۷). بیش‌تر با نام چه‌گوارا یا ال‌چه شناخته می‌شود. پزشک، چریک، سیاست‌مدار و انقلابی مارکسیست، در ارجنتاین زاده شد. گوارا یکی از اعضای جنبش ۲۶ جون فیدل کاسترو بود. این جنبش در سال ۱۹۵۹ قدرت را در کیوبا به دست آورد. چه‌گوارا، چندین پست مهم در دولت جدید کیوبا از جمله سفیر، رئیس بانک مرکزی و وزیر صنایع را بر عهده داشت و پس از آن با امید ایجاد انقلاب در دیگر کشورها، کیوبا را ترک کرد.

ابتدا در سال ۱۹۶۶ به جمهوری دموکراتیک کنگو رفت و سپس به بولیوی سفر کرد. در اوایل اکتبر ۱۹۶۷ چه‌گوارا در بولیوی طی عملیاتی که توسط سازمان «سیا» طرح‌ریزی شده بود، دستگیر شد. برخی باور دارند که «سیا» ترجیح می‌داد گوارا را برای بازجویی زنده در دست داشته باشد، اما در هر صورت او به‌وسیله ارتش بولیوی در نزدیکی وایه‌گرانده، به دستور باربریه نتوس، دیکتاتور نظامی کشته شد. او پس از مرگ به عنوان یک نظریه‌پرداز، متخصص در فنون جنگی و جنگاور تبدیل به قهرمان جنبش‌های انقلابی سوسیالیستی در سراسر جهان شد

فصل سوم

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و برخی چرخش‌های اقتصادی آن

درباره پیش‌زمینه‌ها، عوامل و ریشه‌های تاریخی ظهور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، دیدگاه‌ها و نظریه‌های متعددی ارائه شده است. برداشت غالب آن است که شرایط دشوار اقتصادی در سال‌های بعد از پایان جنگ جهانی اول به خصوص معیشت حداقلی که مردم را تحت تأثیر قرار داده بود و منجر به شکل‌گیری صف‌های طولی برای مواد غذایی اولیه شده بود، زمینه‌ساز اصلی اعتراضات بود. این اعتراضات در نهایت به «انقلاب فبروری» و سپس انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی منتهی شد و به حکومت تزاری پایان داد. با وجود این، ریشه‌های عمیق و تاریخی دیگری را هم برای پایان حکومت تزاری، می‌توان یافت.

روسیه در آغاز قرن بیستم با وجود موقعیت امپراتوری‌اش، سرزمینی توسعه‌نیافته و از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اروپایی به شمار می‌آمد. حدود ۸۵ درصد جمعیت فعال و نیروی کار آن را دهقانان تشکیل می‌دادند و قسمت اعظم تولید کشاورزی آن «خود مصرفی» بود، نه برای بازار.

طبق اولین سرشماری سراسری در ۱۸۹۷، از مجموع کل جمعیت حدود ۱۵۰ میلیون نفری، تنها ۱۸ درصد شهرنشین بودند. روسیه بیش‌تر تولیدکننده مواد خام، نفت و گندم برای صادرات بود. صنایع روسیه، از جمله فولاد و نساجی و زیرساخت‌هایی مانند راه‌آهن، به تدریج در حال رشد بودند. تلاش عمده در راستای صنعتی‌شدن بر صنایع نظامی متمرکز بود، زیرا روسیه برای دفاع از سرزمین‌های وسیع خود به رشد صنایع نظامی نیاز جدی داشت.

از نظر ترکیب ملیتی در کشور چند ملیتی روسیه، ۵۵ میلیون نفر روس، ۲۲ میلیون

اوکراینی، ۱۳ میلیون ترک و تاتار، ۷ میلیون لهستانی، ۵ میلیون بلاروس و دیگر ملیت‌ها زندگی می‌کردند.

نظام سیاسی کشور بر پایهٔ سلطنت مطلقهٔ تزار، حفاظت از منافع اقلیت اشراف و سرکوب مخالفان استوار بود. در آن دوره، افکار ترقی‌خواهانه و سازمان‌های مترقی به صورت مخفی و نیمه‌مخفی در حال رشد و فعالیت بودند.

با شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ و ورود روسیه به جنگ، میلیون‌ها دهقان روس از مزارع به جبهه جنگ فرستاده شدند. کمبود کارگر زراعتی با افزایش قیمت محصولات غذایی و بحران، همراه شد. قحطی و کمبود نان و دیگر مواد اولیهٔ غذایی شورش‌های مردم و تظاهرات پی‌در پی را به دنبال داشت.

شکست‌های متعدد روسیه از آلمان سبب تشدید بحران سیاسی و اعتراضات مردم شد و طبقات متوسط و بخشی از طبقات حاکم هم بر علیه تزار برخاستند. طیف وسیعی از احزاب و جریان‌های سیاسی حاضر در این ماجرا، عبارتند از:

- دموکرات‌های مشروطه خواه (کادتها)، که طیفی از سلطنت‌طلبان میانه‌رو و لیبرال‌ها بودند؛
- سوسیال‌دموکرات‌های «منشویک» که طرفدار گذار تدریجی به سوسیالیسم بودند و جناح چپ آنها «منشویک‌های انترناسیونالیست» که مخالف هرگونه ائتلاف با بورژوازی بود؛
- سوسیال‌دموکرات‌های «بلشویک» که خواهان استقرار سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا بودند؛
- حزب سوسیالیست‌های انقلابی «اس.آر.» که در اصل یک حزب انقلابی دهقانان، طرفدار نظام اشتراکی و مخالف مالکیت زمین و خواهان مصادرهٔ زمین‌ها با پرداخت غرامت به مالکین بود.

در جریان فعالیت مشترک نیروهای ضد سلطنت تزاری، ائتلاف‌هایی میان جریان‌های سیاسی بوجود آمد. نیروهای چپ افراطی «سوسیالیست‌های انقلابی چپ یا اس.آر.»های چپ به بلشویک‌ها نزدیک‌تر شدند. «اس.آر.»های راست

با منشویک‌ها به همکاری پرداختند. کرنسکی نماینده این جریان بود. جریان‌های کوچک‌تری نیز بودند، از جمله سوسیالیست‌های پوپولیست، روشنفکران محافظه‌کار که از «اس.آر.» جدا شده بودند و «اکتبریست‌ها» که لیبرال‌فرمیست و متشکل از بعضی صاحبان صنایع بودند.

شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ در کنار عوامل دیگر، زمینه‌ساز انقلاب اکتبر شد. روسیه در سال نخست جنگ، متحمل شکست‌های سنگین نظامی شد. این شکست‌ها به از دست دادن سرزمین‌های وسیعی انجامید. فرار مردم از مناطق اشغال‌شده به سوی مناطق مرکزی روسیه و شهرهای بزرگ، باعث تشدید بحران اقتصادی شد. این شکست‌ها و بحران‌ها به وجه ارتش در میان مردم نیز صدمه زد.

حکومت تزاری برای تأمین هزینه‌های جنگ به چاپ اسکناس روی آورد و به تورم دامن زد. در سال ۱۹۱۶، اوضاع مردم روسیه بدتر و مواد غذایی گران و کمیاب شد. مردم ناچار بودند برای خرید نان، ساعت‌ها در صف بایستند. زمستان سرد سال ۱۹۱۶ بر وخامت اوضاع افزود و از آغاز سال ۱۹۱۷ تظاهرات و اعتصابات گسترده و طولانی در شهرهای بزرگی همچون سن پترزبورگ (پتروگراد) محل اقامت تزار، برپا شد. در این تظاهرات علاوه بر کارگران و سربازان، زنان زیادی هم شرکت داشتند. مردم گاهی نانواپی‌ها را غارت می‌کردند. اعتصابات کارگری در صنایع نظامی، کار تولید تسلیحات را با دشواری روبرو ساخته بود. در چنین اوضاع اقتصادی - اجتماعی، «انقلاب فبروری» روسیه به وقوع پیوست.

لنین بعد از قدرت گرفتن بلشویک‌ها توانست با انعقاد پیمان «۱۹۱۸ برست - لیتوفسک» با آلمان، کشور را از مشکلات جنگ رهایی بخشد. براساس این پیمان، روسیه هیچ ادعایی نسبت به فنلاند، سرزمین‌های بالتیک، لهستان، بلاروس، اوکراین و نیز قلمرو امپراطوری عثمانی نداشت.

بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تغییرات اقتصادی زیادی در سیاست اقتصادی روسیه زیاد صورت گرفت و مرحله‌های متفاوت و متناقضی طی شد. مرحله اول، لغو

مالکیت‌های خصوصی و ملی کردن سراسری بود. لغو مالکیت‌های خصوصی در بخش کشاورزی کشوری که اکثر جمعیت آن دهقان بودند، مسئله‌های حساس و پیچیده بود. بلشویک‌ها پس از کسب قدرت، با صدور «فرمان زمین»، مالکیت زمین و خرید و فروش آن را لغو کردند و دستور داده شد که زمین‌ها بدون پرداخت خسارت مصادره شوند. (البته این کار پیشتر به دست دهقانان بی‌زمین که به طور عمده در نظام کلکتیو «میر» (اشتراکیه) فعالیت می‌کردند، انجام شده بود. دهقانان امیدوار بودند که زمین بین آنها تقسیم شود. بلشویک‌ها پیشتر شعار «زمین برای دهقانان» را که شعار «اس.آر.»ها بود به شعار خود تبدیل کرده بودند.)

بسیاری از دهقانان عادی و فقیر، کشاورزی «خود مصرفی» داشتند اما دهقانان متوسط (کولاک‌ها) با سهم بسیار مهم در تولید کشاورزی، مازاد تولید قابل‌توجهی برای بازار تولید می‌کردند. دولت بلشویک‌ها آنها را مجبور کرد که مازاد محصولات را تحویل دهند و حق فروش در بازار از آنها سلب شد. در مراحل بعدی، برای کارآیی بیشتر و جلب نیروی کار اضافی بخش کشاورزی به بخش‌های صنعت و خدمات، دولت اقدام به کلکتیویزه کردن وسیع تولید کشاورزی کرد.

دولت جدید برای وارد کردن دستگاه‌ها و فناوری به ارز و صادرات نیاز داشت که بخش مهمی از آن با محصولات کشاورزی تأمین می‌شد. از این رو، آنها اقدام به مصادره بخشی از محصولات تولیدی کشاورزی کردند. کولاک‌ها که منافع خود را سخت در خطر می‌دیدند، محصولات مازادشان را پنهان می‌کردند و حاضر نبودند به کلکتیوها ببیندند. بنابراین درگیری آنها با دولت انقلابی اجتناب‌ناپذیر بود.

کاهش شدید محصولات کشاورزی و غذایی مشکلات زیادی را برای دولت به وجود آورد. با شروع جنگ داخلی، این وضعیت به مراتب بدتر گشت. کولاک‌ها به مقابله با بلشویک‌ها برخاستند و به شدت سرکوب گردیدند. لنین در پنجمین کنگره شوراهای سراسری روسیه «جنگ بی‌رحمانه بر علیه کولاک‌ها» را اعلام کرد.

سربازگیری اجباری در طول جنگ داخلی از میان دهقانان فقیر همراه با انتقال بخشی از آنها به کارخانه‌های صنعتی، همگی در کاهش تولید کشاورزی، قحطی و گرسنگی بعدی، پی‌اثر نبود. مصادره کارخانه‌ها، فرار مدیران و کارخانه‌داران نیز تولید را مختل کرده بود.

همزمان با بحران اقتصادی، کاهش تولیدات کشاورزی و صنعتی و فلج شدن بخش وسیعی از سیستم حمل و نقل، جنگ داخلی نیز اوضاع را آشفته‌تر کرد. بسیاری از زمین‌های گندم‌خیز مانند اوکراین در اثر قرارداد صلح از دست رفته بود. جیره‌بندی کمبود نان و قحطی بخش مهمی از نیروی کار را از پتروگراد، رانده بود. این وضعیت، سبب ایجاد دگرگونی در سیاست اقتصادی دولت شد و سیاست جدید اقتصادی به نام «کمونیسم جنگی» (۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱) مطرح شد. فشار به کارگران به ویژه دهقانان و سرکوب آزادی‌های اقتصادی - اجتماعی، جزئی از این سیاست بود.

«کمونیسم جنگی» به‌ویژه در مورد مسأله دهقانان و تولید کشاورزی فاجعه‌آمیز بود. شورش‌های گوناگونی در شهرها و دهات برپا شد. در فبروری ۱۹۲۱، هزاران کارگر کارخانه‌های پتروگراد به تظاهرات دست زدند و به‌سوی پایگاه دریایی «کرونشتات» حرکت کردند و در آن‌جا به همراه ملوانان و دیگر کارگران خواهان شرایط بهتر و آزادی‌های بیشتر شدند. در داخل حزب بلشویک نیز نسبت به سیاست کمونیسم جنگی، اعتراضاتی صورت گرفت.

در اثر بدتر شدن وضعیت اقتصادی و به دنبال آن اعتراضات شدید مردم، فشار دهقانان و کارگران دولت مجبور گردید تا دگرگونی‌های جدیدی را در سیاست‌های اقتصادی آن کشور بوجود آورد. لنین در سال ۱۹۲۱ تصمیم گرفت که کمونیسم جنگی را کنار بگذارد. او برنامه سیاست اقتصادی نوین «نیپ» را که ترکیبی از اقتصاد بازار و اقتصاد دولتی بود، در پیش گرفت. (اقتصاد مختلط) این برنامه، سیاست مصادره محصولات کشاورزی با توسل به زور را کنار گذاشت و نوعی مالیات جنسی را جاگزین آن می‌کرد. از جمله اجازه می‌داد که دهقانان مالکیت محدودی داشته باشند و بتوانند بخشی از محصولات خود را در محل بفروشند.

با این کار، تولید محصولات کشاورزی و غذایی که بسیار کاهش یافته بود، افزایش یافت. برنامه‌ریزی مرکزی تا حدودی محدود شد، اصلاحاتی در نظام پولی به وجود آمد و حتی امکان سرمایه‌گذاری خارجی فراهم گردید.

لنین در این زمان معتقد بود این سیاست باید تا مدت زمان طولانی ادامه یابد تا آمادگی بهتری برای ایجاد و استقرار «اقتصاد سوسیالیستی» و ایجاد پایه‌های مادی نظام سوسیالیستی در روسیه پدید آید. بعد از او، استالین چرخش دیگری داشت و بلافاصله برنامه پنج‌ساله اول را با تأکید بر کلکتیویزه کردن اجباری کشاورزی و صنعتی شدن کشور در قالب سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» به پیش گرفت. او این برنامه را با قاطعیت و خشونت فوق‌العاده‌ای به پیش برد. شوروی در این مسیر با هزینه‌های بسیار سنگین انسانی به سرعت صنعتی شد و در عرصه‌های مختلف پیشرفت‌های به دست آورد.

جنگ جهانی دوم و رویارویی شوروی با فاشیسم، ابعاد مسائل اقتصادی و اجتماعی را وسعت بخشید و نقطه عطف مهم دیگری را در تحولات بعد از انقلاب اکتبر به میان آورد. دولت شوروی به عنوان یکی از طرف‌های پیروز جنگ جهانی دوم با پیوستن کشورهای اروپای شرقی، حوزه قلمروی خود را گسترش داد و به یک ابرقدرت جهانی تبدیل گشت. شوروی در برابر امریکا که بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی شده بود، دوران طولانی جنگ سرد را پیش برد و در این راه با هزینه‌های بسیار گران انسانی و مادی، روسیه عقب‌مانده را به یک کشور صنعتی و یک قدرت بزرگ اقتصادی و سیاسی تبدیل کرد. با وجود این، بخاطر مجموعه پیچیدگی‌های از شرایط ذهنی و عینی داخلی و خارجی شکست خورد و پس از ۷۴ سال در ۱۹۹۱ میلادی فروپاشید و نظام سرمایه‌داری بر آن حاکم شد.

قسمت سوم

غول‌های جهانی سازی سرمایه مالی

فصل اول

صندوق بین‌المللی پول و کشورهای در حال توسعه

ضروری است برای فهم بیشتر میزان درد و رنجی که فرآیند جهانی‌سازی به وسیله تحقق سفارش‌های صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و سایر سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی بر کشورهای جهان سوم تحمیل کرده است، نگاهی به این نهادها داشته باشیم. تأمل دربارهٔ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، از آن جهت ضرورت می‌یابد که این نهادها در سه دهه گذشته در مرکز مسایل اقتصادی جهانی، بحران‌های بین‌المللی، انتقال کشورهای دارای اقتصاد سوسیالیزم دولتی به اقتصاد بازارآزاد، قرار داشته‌اند. آنها در سیستم اقتصادی بین‌المللی، نقش عمده‌ای دارند و از ارکان و ساختارهای اساسی جهانی‌سازی سرمایه‌ی مالی، به شمار می‌آیند.

افزون بر ساختارهای اساسی بالا در نظام کنونی جهانی، سازمان‌های دیگری هم در نظام اقتصادی بین‌المللی، نقش دارند که عبارتند از: تعدادی بانک‌های منطقه‌ای که تا اندازهٔ همان نقش بانک جهانی را ایفا می‌کنند، سازمان‌های وابسته به سازمان ملل متحد همچون برنامه توسعه سازمان ملل متحد و سایر نهادهای همدریف آنان. در آینده به چگونگی و نقش آنها در روند انکشاف و توسعه اقتصادهای جهان خواهیم پرداخت.

۱- صندوق بین‌المللی پول

در حدود یک سال قبل از پایان جنگ جهانی دوم، سازمان ملل متحد کنفرانسی دربارهٔ مسایل پولی و مالی برگزار نمود. این کنفرانس در ۲۱ اپریل سال ۱۹۴۴ در شهر برتون وودز ایالت نیوهمپشایر امریکا بود. تدابیر این کنفرانس بخشی از

تلاش‌های هماهنگ شده برای تأمین مالی بازسازی اروپا بعد از جنگ، پیش‌گیری از رکودهای اقتصادی آینده در نظام سرمایه‌داری و مهار بحران‌های دوره‌ای آن، صورت گرفت.

در این کنفرانس، نمایندگان ۴۵ کشور حضور داشتند. کنفرانس پولی و مالی برتون وودز توسط فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت امریکا افتتاح گردید. هدف اساسی کنفرانس برای بازسازی اقتصادی در سال‌های بعد از جنگ بود. در پایان این کنفرانس، قطعنامه‌ای با عنوان «بیانیه مشترک ایجاد صندوق بین‌المللی پول ملل متحد و متفق» صادر شد. حاصل این توافق، ایجاد بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی) و صندوق بین‌المللی پول بود. این قطعنامه بعد از امضای کشورهای حاضر، بعد از دسامبر سال ۱۹۴۵ اجرایی شد. مقر این بنیاد مالی و پولی در پایتخت امریکا قرار دارد تا از یک سو، اقتدار دولت امریکا بر آن تحمیل شود و از سوی دیگر اعتماد به این نهاد نوبنیاد تا حد ممکن تضمین گردد.

شرکت‌های امریکایی در جنگ دوم جهانی سود قابل ملاحظه‌ای بدست آورده و مالک سرمایه‌های هنگفتی گردیدند. این سرمایه‌های هنگفت به آنها امکان می‌داد تا نحوه عمل صندوق بین‌المللی پول را مطابق منافع خود، تعیین کنند.

قطعنامه کنفرانس که تبدیل به اساسنامه صندوق بین‌المللی پول گردید موقعیت برتر و مستحکم‌تر را برای امپریالیسم امریکا در سیستم پولی و اعتباری جهان به وجود آورد. همچنین به دالر امریکا ارزشی معادل طلا بخشید و دالر امریکا یگانه پول ارز رایج در تجارت خارجی و مبادلات بین‌المللی گردید. سایر کشورهای سرمایه‌داری نیز طبق اساسنامه صندوق بین‌المللی پول مکلف به پذیرش برابری پول خود با طلا و دالر امریکا شدند. علاوه بر اینکه دالر بعد از جنگ دوم جهانی ارز رایج در مبادلات بین‌المللی شد، به عنوان ذخیره پولی و ارزی کشورها نیز مورد استفاده قرار گرفت. بیشتر تحلیل‌گران اقتصادی معتقدند که دلیل اصرار امریکا برای اثبات برابری پولش این بود که امریکایی‌ها در طول جنگ دوم جهانی مبالغی هنگفتی به کشورهای متحد خود وام و اعتبار داده بودند. بعد از جنگ جهانی

دوم، مطالبات امریکا از سایر کشورهای سرمایه‌داری افزایش چشمگیری پیدا کرد. از این رو، امریکا خواهان آن بود که مطالبات خود را بدون کم و کاست به ارزش اولیه دریافت کند. چنانچه نرخ تبدیل پول‌ها نسبت به یک دیگر ثابت نمی‌بود، سرمایه‌گذاری‌ها و مطالبات امریکا در معرض خطر کاهش و سقوط قرار می‌گرفت. با تشکیل صندوق بین‌المللی پول و اجرای مقررات آن، لیره استرلینگ که قبل از جنگ دوم جهانی نقش مسلط در تجارت و اقتصاد جهان داشت به مقام دوم تنزل نمود. سپس، شرکت‌ها و بانک‌های امریکایی موفق به سلطه دالر در اقتصاد بین‌المللی شدند. مطابق قطعنامه تصویب شده، هر کشور امضاکننده موظف بود مبلغی را به یک بنیاد مرکزی به پردازند.

در سال‌های نخست تأسیس صندوق بین‌المللی پول، ایالات متحده امریکا به عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد جهان و کشوری با ذخایر کافی طلا، بزرگترین سهم یعنی ۳۱,۵ درصد حق رای صندوق بین‌المللی پول را داشت. در پایان جنگ دوم جهانی، ذخایر طلای امریکا به ارزش ۲۴ میلیارد دالر امریکایی افزایش یافت که حدود ۸۰ درصد مجموع ذخایر طلای جهان را تشکیل می‌داد. سهمیه هر کشور، تعیین‌کننده سطح وام‌گیری و حق رای او در صندوق است. در اوایل دهه ۱۹۸۰ براساس سهمیه تعیین شده، حق رای امریکا ۲۲ درصد و اتحادیه اروپا ۲۷ درصد بود. (در حال حاضر، با اینکه امریکا بزرگ‌ترین پرداخت‌کننده پول به صندوق بین‌المللی پول است، حق رای آن به ۱۷,۸ درصد کاهش یافته است.) بریتانیا به همراه پنج عضو دیگر صندوق بین‌المللی پول (هند، افریقای جنوبی، استرالیا، نیوزیلند و کانادا) که در عین حال عضو کشورهای مشترک المنافع می‌باشند با ۲۷ درصد در جایگاه دوم حق رای قرار گرفتند. در واقع، وسعت امپراطوری مشترک المنافع و سهم آن در صندوق بین‌المللی پول، توجیه‌کننده نفوذ بزرگ انگلستان در صندوق است. فرانسه با وجود آن که یک قدرت بزرگ استعماری بود، توانست تنها ۵ درصد حق رای را در صندوق به دست آورد. اتحادشوروی در میان اعضای مؤسس کنفرانس برتون وودز قرار داشت، اما بعدها استالین از عضویت در آن کناره‌گیری کرد.

صندوق بین‌المللی پول وجوه دریافتی را با شرایط معین به شکل وام و اعتبار به

کشورهای عضو دارای شرایط اضطراری اقتصادی، پرداخت می‌کرد. شرایط صندوق بین‌المللی پول در مورد پرداخت وام‌ها و اعتبارهای اضطراری برای کشورهای عضو، در سال‌های پایانی دهه پنجاه قرن ۲۰ تنظیم گردید. بر اساس شرایط وضع شده صندوق بین‌المللی پول، کشورهای عضو برای دریافت وام‌ها و اعتبارهای مورد نظر بایستی مسئولان صندوق را قانع سازند که سیاست اقتصادی و مالی‌شان بر بنیانی بنا شده که ثبات دایمی در ارزهای خود را ایجاد نمایند و به نرخ تسعیر معین دست پیدا کنند یا نرخ موجود را ثابت نگه دارند. تصمیم‌گیری برای پرداخت وام‌ها، اعتبارها و تعهدات در صلاحیت صندوق است و کشور گیرنده حق تصمیم‌گیری ندارد.

با توجه به این‌که صندوق، مرکز ثقل سیاست خود را در مورد اقتصاد کل از جمله روی نرخ تسعیر متمرکز نموده است، برایش امکان‌پذیر است که سیاست بودجه ملی، پرداخت‌های دولتی، سیاست مالیاتی و همچنین بخش عمومی اقتصاد و از طریق آن سایر وجوه زندگی اقتصادی کشور قرض‌گیرنده را تحت کنترل خود در آورد. به طور معمول، سیاست صندوق به گونه‌ای است که وام‌ها و اعتبارها را در اقساط کوچک به کشور وام‌گیرنده اعطا می‌نماید. بدین ترتیب، صندوق بین‌المللی پول سلطه دایمی و پیوسته خود را بر کشور مدیون حفظ می‌کند و آن کشور را مجبور به قبول پیشنهادات و سیاست‌های خود می‌سازد.

اساسنامه صندوق بین‌المللی پول، حاصل مذاکرات پیچیده و تلفیق نظریه‌های کارشناسان و اقتصاددانان برجسته و ایدئولوگ‌های مدافع نظام سرمایه‌داری بود. آمریکا و انگلستان که برگزارکنندگان اصلی کنفرانس پولی و مالی برتون وودز بودند، محور اساسی مذاکرات را به دست داشتند. هاری دکستر وایتز [Hary Dexter Whites]، معاون وزیر مالیه آمریکا و اقتصاددان مشهور آمریکایی و جان مینارد کینز [Jahn Maynard keznes] اقتصاددان برجسته جهان سرمایه از جانب بریتانیا، هدایت این مذاکرات را به عهده گرفتند.

آمریکا با داشتن حق رای بیشتر از موضع مستحکم‌تر و موقعیت بهتر برخوردار بود.

در پایان مذاکرات، انگلیس با دادن امتیازهای بیشتر، طرح پیشنهادی وایتر را پذیرفت. وایتر، اقتصاددان مشهور امریکایی به منظور جلوگیری از تکرار بحران بزرگ اقتصادی دهه ۳۰ در قرن ۲۰، طرح بنیاد تثبیت‌کننده را پیشنهاد نمود. بنابراین، بنیاد باید با یک بانک بازسازی و توسعه، همکاری نماید و اعتبارات درازمدت بازسازی به دالر امریکایی به تمام کشورهای غربی پرداخت نماید. این طرح، اساس صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بود. بدین منظور، جان مینارد کینز تشکیل یک اتحادیه تصفیه «Clcori Union» و پایه‌ریزی یک پول فراملی، به نام یونیتاز «UNITAS» را در نظر داشت.

در نخستین سال فعالیت صندوق ۱۹۴۵، وظیفه اصلی صندوق بین‌المللی پول روشن بود. وظیفه عمده صندوق این بود که باید تمام فعالیت‌های خود را بر ثبات بخشیدن به اقتصادهای ملی کشورهای بزرگ صنعتی در سال‌های پس از جنگ، متمرکز کند. در واقع، اینها سیاست مقطعی و جاری انحصارات امریکا بود. وزارت اقتصاد امریکا در این رابطه آورده است که باید یک بنیاد چند ملیتی برای پیشگیری از بروز اختلاف‌ها در امر تبادل پرداخت‌ها و فروپاشی نظام‌های پولی و اعتباری، تضمین راه‌اندازی تجارت جهانی، تأمین سرمایه لازم برای بازسازی آسیب‌ها و خرابی‌های جنگی و نیز ارائه کمک‌های اقتصادی، تشکیل گردد. به بیان دیگر، وظیفه نخست صندوق، حفظ برتری سرمایه مالی جهانی بر اقتصاد ملی کشورهای صنعتی بود.

صندوق بین‌المللی پول به تدریج در سال‌های بعد از تأسیس همراه با رشد و توسعه نظام سرمایه‌داری جهانی، از مقاصد و اهداف اولیه خود فاصله گرفت. توجه اولیه صندوق به اقتصاد کینزی که بر نارسایی‌های بازار و تقویت نقش دولت‌ها در ایجاد شغل تأکید داشت، جای خود را به افسون بازار آزاد دهه ۸۰ داد که جزئی از راهبرد نئولیبرالیسم و سیاست مشترک میان صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و وزارت خزانه داری امریکا است. در عمل، صندوق در مسیری کاملاً متفاوت با راهکار اولیه، برای توسعه و تثبیت اقتصادی کشورهای جهان سوم قرار داده شد.

۲ - صندوق بین‌المللی پول و کشورهای در حال توسعه

تأسیس صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نتیجهٔ بخشی از تلاش‌های مالی جهانی برای تأمین مالی بازسازی اروپای بعد از جنگ و اجتناب از رکودهای اقتصادی بود. اسم واقعی بانک جهانی یعنی بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه نشان‌دهندهٔ ماموریت اولیه آن است. (واژه توسعه بعدها به آن اضافه شد.) در آن زمان، بسیاری از کشورهای در حال توسعه هنوز تحت استعمار بودند و مسایل مربوط به توسعهٔ آن کشورها از دیدگاه مدافعان نظام سرمایه‌داری جهانی، وظیفه حاکمان اروپایی‌شان بود.

در مذاکرات برتون وودز، در اساس دربارهٔ چگونگی حمایت صندوق بین‌المللی پول از توسعه اقتصادی و بازسازی کشورهای در حال توسعه و رشد، بحث و مذاکراتی به عمل نیامد و چنین امری به عنوان بخشی از وظایف آن پیش‌بینی نشده بود. در این باره، جوزف استیگلیتز، معاون وقت صندوق بین‌المللی پول و نویسنده کتاب «جهانی‌سازی و مسایل آن» می‌گوید: «فرض شده بود بهبود اقتصاد ملی کشورهای صنعتی اروپای غربی، در عمل باعث ترقی اوضاع اقتصادی کشورهای مستعمره و در حال توسعه خواهد شد.»

روشن است که سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، هیچ‌گاه در امر توسعه اقتصادی - اجتماعی کشورهای جهان سوم تأثیر لازم را نداشته است. مدافعان این دو نهاد جهانی معتقدند که صندوق بین‌المللی پول، تنها از اقتصاد پیشرفتهٔ کشورهای اروپایی صنعتی - که دارای سابقه چندین قرن صنعتی شدن، نیروی کار متخصص و نظام مالی پیشرفته بودند - و نه از روندها و ساختارهای درونی اقتصادی - اجتماعی کشورهای جهان سوم حمایت می‌کردند. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پیوسته به دنبال آن است تا الگوی کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی اروپایی را بدون توجه به ویژگی‌های کشورهای جهان سوم، بر آنها تحمیل نماید و مدل یکسان ایدئولوژیکی را برای‌شان توصیه نماید.

بیشتر نظریه‌پردازان و مدافعان نظام بازارآزاد، به ناکامی صندوق بین‌المللی پول در

توسعه و ثبات اقتصادی کشورهای جهان سوم، اعتراف کرده‌اند. جوزوف استیگلیتز، برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۲۰۰۱ و مایکل موسی، معاون اسبق صندوق بین‌المللی پول، در پی استعفای‌شان در اعتراض به سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در رابطه با جهانی‌سازی اقتصاد و وضعیت کشورهای در حال رشد، کتابهایی را در انتقاد از این سیاست‌ها، نوشته‌اند.

استیگلیتز در کتاب خود «جهانی شدن و ناراضیان» با اشاره به بحران مالی جنوب شرق آسیا، عامل بوجود آمدن آنها را نتیجه تأثیر سیاست‌های نادرست و دیکته شده‌ی دو نهاد بین‌المللی می‌داند و توضیح می‌دهد که این سیاست‌ها نه تنها عامل ثبات، توسعه و جلوگیری از بحران مالی نبوده است بلکه خود زمینه‌ساز بحران مالی و بی‌ثباتی گردیده‌اند. مایکل موسی، در کتاب «ارجنتاین و صندوق از پیروزی تا تراژدی»، سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول را عامل بحران مالی و اقتصادی ارجنتاین می‌داند.

جوزف استیگلیتز، با نقد طرح‌ها و سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در اثر معروف خود «جهانی سازی و مسایل آن» می‌نویسد:

«امروز این دو سازمان، بازیگران اصلی اقتصاد جهانی هستند. نه فقط کشورهایی که محتاج به کمک آنها هستند، بلکه حتی کشورهایی که به «مهر تأیید» آنها نیاز دارند تا بتوانند به بازار سرمایه دسترسی داشته باشند، بایستی به نسخه‌های درمانی آنها عمل کنند. این نسخه‌ها بازتاب دهنده نظریه‌ها و ایدئولوژی آنها در مورد آزادی بازار است. پیامدهای این امر برای بسیاری از مردم، فقر و برای بسیاری از کشورها هرج و مرج سیاسی و اجتماعی بوده است. صندوق بین‌المللی پول، در سایر زمینه‌های فعالیت خود، از توسعه گرفته تا مدیریت بحران و نیز در کشورهای که از اقتصاد کمونیزم به سوی اقتصاد بازار رفته‌اند، دچار اشتباه شده است. برنامه‌های تعدیل ساختار اقتصادی صندوق، حتی در کشورهایی نظیر بولیوی که مو به مو برنامه‌های صندوق را اجرا کرده است، موجب رشد پایدار نشده است. در بسیاری از کشورها، ریاضت اقتصادی شدید، رشد اقتصادی را

کند کرده است. در بسیاری از کشورها، اشتباهاتی که در ترتیب زمانی و سرعت انجام اصلاحات، صورت گرفته است باعث افزایش بیکاری و فقر شده است. بعد از بحران سال ۱۹۹۷ که گریبانگیر کشورهای آسیایی شد، سیاست صندوق بین‌المللی پول این بحران را در کشورهای اندونزی و تایلند تشدید کرد. آزادسازی بازارها در امریکای لاتین تنها در یک یا دو مورد با موفقیت همراه بوده است. بعنوان مثال از توفیق کشور چیلی زیاد صحبت می‌شود، ولی سایر کشورهای این قاره هنوز باید جبران یک دهه رشد از دست رفته را بکنند. امروز بسیاری از این کشورها دارای نرخ بالای بیکاری هستند. ارجنتاین از سال ۱۹۹۵، نرخ بیکاری دورقمی دارد و این در حالی است که تورم هم پایین نگه داشته شده است. سقوط اقتصاد ارجنتاین در ۲۰۰۱ یکی از تازه‌ترین ناکامی‌ها در سال‌های اخیر است. با توجه به نرخ بالای بیکاری برای نزدیک به هفت سال، تعجب در این نیست که شهروندان این کشور بالاخره سر به شورش گذاشتند، بلکه شگفتی از این بابت است که چرا آنان برای مدتی طولانی این فشار را تحمل کردند. حتی در کشورهایی که تا حدودی رشد داشته‌اند، این رشد بیشتر به سود طبقات ثروتمند و بخصوص ده درصد با درآمد بالا بوده است. در عین حال، فقر در حد بالایی باقی مانده است و حتی درآمد قشرهای پایین‌تر کاهش هم یافته است.»

صندوق بین‌المللی پول، هنگام انعقاد قراردادهای پرداخت وام و اعتبار با کشورهای در حال توسعه و رشد، سیاست‌هایی را موسوم به «برنامه تثبیت اقتصادی» بر آنها تحمیل می‌کند. برخی از نکات برجسته‌ن برنامه عبارتند از:

- لغو نظارت دولت بر معاملات ارزی؛
- کاهش ارزش پول؛
- محدودیت اعتبارات به بخش‌های تولید ملی و واگذاری اعتبارات صادراتی به سرمایه‌داران داخلی و خارجی؛
- جلوگیری از افزایش دستمزدها؛
- لغو یارانه‌های دولتی به طبقات محروم و کم درآمد جامعه؛

- عدم نظارت دولت بر قیمت‌های داخلی و گشودن دروازه‌های کشور به روی سرمایه خارجی.

شرایط بالا که در برنامه «تثبیت اقتصادی» صندوق بین‌المللی پول آمده است بر کشورهای جهان سوم تحمیل می‌گردد. در واقع، این شرایط موقعیت رقابت عادی را از تولیدات ملی این کشورها گرفته و آنها را تابع برنامه‌های کلی بانک جهانی می‌سازند.

خلاصه اینکه نیم قرن پس از تأسیس صندوق بین‌المللی پول، اغلب تحلیل‌گران اقتصادی به این نتیجه رسیده‌اند صندوق بین‌المللی پول که هدف اساسی خود را اعطای وام به کشورهای دارای رکود و بازگرداندن تعادل به اقتصادشان می‌دانست، در تحقق وظایف خود شکست خورده است. در اثر تحمیل سیاست‌های امریکایی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بخصوص بعد از نیمه دوم قرن گذشته، بحران‌های جهانی بیشتر و عمیق‌تر شده‌اند. براساس گزارش‌های منتشر شده از صورت جلسه کنفرانسی که با همکاری بانک فدرال، رزرو شیکاگو و مؤسسه توسعه اقتصادی بانک جهانی در ۱۹۹۸ برگزار شد، حدود ۱۰۰ کشور با بحران شدید روبه‌رو هستند.

بسیاری از سیاست‌های توصیه‌ای صندوق، به ویژه درباره آزادسازی بازار سرمایه و خصوصی‌سازی به بی‌ثباتی جهانی کمک کرده است. کمک‌ها و برنامه‌های صندوق برای کشورهای در حال توسعه و فقیر، نه تنها به تثبیت اوضاع این کشورها کمک نکرده است بلکه در بسیاری موارد باعث بی‌ثباتی و تداوم رکود و تشدید استثمار کشورهای جهان سوم گشته است. یکی از نمونه‌های ناکامی این دو نهاد مالی و پولی جهانی، بحران مالی سال ۱۹۹۷ کشورهای آسیایی است. افزایش فشار سرمایه مالی فراملی در زمینه پرداخت وام‌ها و سود آن، اقتصاد این کشورها را به آستانه نابودی کشاند. دولت‌های این کشورها در اثر خصوصی‌سازی همراه با فشار نهادهای مالی جهانی مجبور گردیدند دارایی‌های عمومی و دولتی را به قیمت ارزان به بخش خصوصی بفروشند. این کار باعث شد تا سلطه دولت‌های ملی بر منابع اقتصادی

ضعیف و نقش آنها در حل مسایل اقتصادی و اجتماعی کم رنگ گردد. عملکرد این سه نهاد مالی، پولی و تجاری جهانی (بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی) نشان می‌دهد که آنها در عمل به منظور تحقق سیاست‌های سودجویانه و استثمار هرچه بیشتر کشورهای جهان سوم، نقش دولت‌ها را ایفا می‌نمایند.

امروزه خصوصی‌سازی به عنوان یکی از ابزارهای جهانی شدن، سیاستی است که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای در اختیار گرفتن اقتصاد کشورهای جهان سوم بکار بسته‌اند. تأثیر خصوصی سازی بر اشتغال از مباحثی است که بیش از سایر سیاست‌های امپریالیستی جهانی‌سازی، به کارگران آسیب‌های جبران‌ناپذیری وارد آورده است. سیاست خصوصی سازی به ویژه در سه دهه گذشته، تمامی فعالیت‌های اقتصادی و افزون بر آن کلیه عرصه‌های زندگی بشری از جمله اجتماعی، علمی، فرهنگی، بهداشت، آموزش و پرورش، سرگرمی و اطلاع رسانی را هدف قرار داده است. از یک سو، روند خصوصی سازی بخش‌هایی همچون انرژی، حمل و نقل، پست، تلفن و ارتباطات که جنبه عام‌المنفعه داشته‌اند (در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری در اختیار بخش دولتی قرار داشتند) را با شعار «روند جهانی شدن» مورد تهاجم قرار داده است. از سوی دیگر، به صورت نظام‌مند بازپس‌گیری کلیه امتیازات طبقه کارگر و سایر زحمت‌کشان که در ۱۵۰ سال گذشته با مبارزات خونین خویش به دست آورده‌اند، مانند آموزش رایگان، بهداشت ملی، بیمه‌های اجتماعی، کمک هزینه مسکن، بیمه بیکاری، مزایای بازنشستگی و نظایر آن را، در دستور کار خود قرار داده است.

سیاست آزادی سازی که از طرف نهادهای مالی و تجاری جهانی پیگیری می‌شود، مصیبت دیگری است که بر کشورها تحمیل می‌گردد. مفهوم آزادی سازی یعنی حذف مداخله دولت در بازارهای مالی، بازار سرمایه و رفع موانع تجاری که دارای ابعاد زیادی است. امروزه حتی صندوق بین‌المللی پول هم قبول دارد که در این کار زیاده‌روی کرده است. آزادسازی بازارهای مالی و سرمایه به بحران‌های مالی جهانی

در دهه ۹۰ کمک کرده است و می‌تواند یک اقتصاد کوچک نوظهور مانند شرق میانه را به کلی ویران کند.

۳ - ظهور نظام مالی جدید بعد از جنگ دوم جهانی

با توافق اعضای کنفرانس برتون وودز در ۲۱ اپریل سال ۱۹۴۴ در امریکا، نظام مالی جدید جهانی به وجود آمد و اصول اساسی و راهبرد آن نظام، در این کنفرانس تدوین و تصویب گردید. عنوان نظام جدید مالی، به صورت رسمی «نظام پایه طلا - ارز» (Gold Exchange Standard) تعیین شد.

براساس اصول این نظام، طلا به عنوان پول مورد پذیرش همگانی و ذخیره بانک‌های مرکزی کشورهای مختلف، می‌توانست برای جبران کسری «توازن پرداخت‌ها» مورد استفاده قرار گیرد. اما در کنار آن، ارزهایی هم که پشتوانه طلا داشتند و با نرخ معینی قابل تبدیل به آن بودند، نیز به عنوان «ارزهای ذخیره» شناخته شده، مانند طلا مورد معامله قرار گرفتند و همچون طلا می‌توانستند در تسویه یا مساوی کردن حسابهای بین‌المللی به کار روند.

بیشتر ساختارهای اقتصادی اروپا در جنگ دوم جهانی نابود گشت و نیاز به بازسازی اساسی داشتند. ایالات متحده تنها اقتصاد پیشرفته در سطح جهان بود که از آسیب‌های اقتصادی جنگ در امان مانده بود و به عنوان قدرت اقتصادی برتر جهان ظهور نموده بود. نظام مالی جدید که در این کنفرانس بر سر آن توافق شد، موقعیت ویژه و بسیار پرمنفعتی را برای ایالات متحده، پدید آورد.

ایالات متحده در آن زمان حدود ۷۰ درصد ذخیره طلای پولی جهان را در اختیار داشت و مبادله طلا به دالر امریکایی را به قیمت هر اونس طلا مساوی به ۳۵ دالر امریکا تضمین کرد. بدین ترتیب، دالر هم مانند طلا به «پول ذخیره» تبدیل شد. سایر کشورها با تعیین نرخ برابری پول ملی خود نسبت به دالر، در عمل رابطه مشخصی میان پول‌های خود با طلا برقرار می‌کردند.

باید اذعان نمود کینز، اقتصاددان برجسته انگلیسی (نماینده بریتانیای کبیر در

کنفرانس برتون وودز) که منافع یک جانبه تبدیل دالر به «ارز ذخیره جهانی» را به خوبی درک نموده بود، پیشنهاد ایجاد یک پول فراملیتی را ارائه کرد. این پیشنهاد با مخالفت آمریکا روبه‌رو شد و با پافشاری این اندیشه‌پرداز علم اقتصاد، لیره انگلیسی نیز به عنوان پول ذخیره مورد قبول قرار گرفت. به تدریج با افول آفتاب امپراطوری بریتانیای کبیر، پول آن امپراطوری نیز اهمیت و موقعیتش را به عنوان «ارز ذخیره» از دست داد.

بعد از آن زمان، ایالات متحده آمریکا می‌توانست به برکت تعیین پول ملی خود، به عنوان «ارز ذخیره»، همه ساله در بیلانس تادیات خود کسر داشته باشد، بدون آنکه همانند کشورهای دیگر مجبور به اصلاح یا تعدیل آن شود. این امتیاز بدان سبب به آمریکا داده شده که این کشور تبدیل پولش را به طلا تضمین می‌کرد، اما در عمل بنابر تسلط اقتصادی و سیاسی دولت آمریکا بر بخش بزرگی از جهان و نفوذ مالی - سیاسی آن بر دولت‌های سرمایه‌داری و کشورهای اطراف سرمایه‌داری، هیچ دولتی برای تبدیل ذخایر دالری خود به طلا اقدام نکرد.

روشن است که در سال‌های نخست پس از جنگ دوم جهانی، تقاضای زیاد و رو به افزایش برای دالر امریکایی در جهان وجود داشت. به عبارتی دنیا در عطش دالر می‌سوخت، زیرا اروپای جنگ‌زده و ویران‌شده می‌بایست همه چیز را بازسازی کند و برای این بازسازی به سرمایه ثابت، تجهیزات و کالاهای مصرفی آمریکا نیاز داشت که باید همه آنها را با دالر خریداری می‌کرد. از آنجا اروپا در آن زمان، منابع و درآمد چشم‌گیری نداشت، ایالات متحده آمریکا برای بازسازی و حفظ نظام سرمایه‌داری، تعمیق و استحکام پایه‌های آن در اروپا، ایجاد قدرت خرید برای کالاهای امریکایی و جلوگیری از گسترش و تحکیم نظام سوسیالیزم جهانی، بخش اعظم دالر مورد نیاز اروپا را در اختیار آنها می‌گذاشت. (طرح مارشال یکی از نمونه‌های بارز این اقدام بود.)

از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱، با آنکه توازن تجارت آمریکا، تفاضل صادرات نسبت به واردات کالاها و خدمات را نشان می‌داد ولی پیوسته با کسر بودجه روبه‌رو بود که

علت اصلی آن حجم عظیم سرمایه‌گذاری‌های خارجی و هزینه‌های جنگی بود. (جنگ ویتنام) با انباشته شدن دالر امریکایی در خارج از حوزه دولت امریکا (افزایش حجم دالره‌های شامل دوران اقتصادها و ذخایر ارزی) نسبت به طلای موجود در خزانه‌داری دولت امریکا، لریزه بر اندام این نظام (پایه طلا - ارز) نمایان گشت و دیگر تبدیل انباشته‌های چشمگیر دالر به طلا، تحقق‌ناپذیر بود.

در سال ۱۹۷۱، ذخایر طلای پولی امریکا به ۱۱ میلیارد دالر کاهش یافته بود و تنها میزان دالره‌های ذخیره و انباشته شده در خارج از امریکا به ۸,۶۷ میلیارد دالر می‌رسید. خطر بحران‌های دوره‌ای، نظام سرمایه‌داری اقتصاد جهانی را تهدید می‌کرد و ذهنیت تبدیل دالر به طلا اوج گرفت. برخی از سیاستمداران اروپایی و در راس آنها ژنرال دوگل رئیس جمهوری فرانسه، صدای تبدیل ذخایر دالر امریکایی را به طلا بلند کردند. نیکسون، رئیس جمهور وقت امریکا در اوت سال ۱۹۷۱، به صورت رسمی تبدیل دالر به طلا را، برخلاف تعهدات قبلی دولت امریکا، ملغی اعلام کرد. بدین ترتیب، عمر «نظام پایه طلا - ارز» به صورت رسمی به پایان رسید. به عبارت دیگر، دولت امریکا دیگر مجبور نبود تا سقف حجم دالر را متناسب با ذخایر طلای پولی خزانه داری خود، حفظ کند. لغو مبادله دالر با طلا موجب کاهش ارزش دالر نسبت به طلا و ارزش‌های دیگر شد، (در فاصله سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷، ارزش برابری دالر نسبت به ۱۰ ارز عمده جهان به صورت متوسط در حدود ۱۹ درصد کاهش یافت.) ولی نقش دالر به عنوان «پول جهانی» از میان نرفت. این پول هم‌چنان به عنوان «ذخیره ارز» و «وسیله داد و ستد بین‌المللی» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بر اساس آخرین آمار منتشر شده صندوق بین‌المللی پول (سپتامبر ۲۰۰۸)، بیش از ۶۴ درصد کل ذخایر ارزی جهان (ذخایری که دولت‌ها و بانک‌های مرکزی کشورهای مختلف مالک آن هستند)، به صورت دالر یا دارایی‌های دالری، نگهداری می‌شوند. باقیمانده آن، به صورت یورو (۲۵,۵ درصد)، پوند انگلیس (۴,۶ درصد)، ین جاپان (۳,۱ درصد) و سایر ارزها (حدود ۲ درصد) هستند. کل ذخایر ارزی جهان در حال حاضر، حدود ۶,۹ تریلیون دالر برآورد می‌شود.

۳ - افزایش سقف استقراض دولت امریکا و ناکارایی ساختار نظام مالی جهانی

سیر تاریخی نظام ارزی بین‌المللی بیانگر آن است که این نظام از آغاز تاکنون مرحله‌های متعدد را طی نموده و الگوهای مختلفی را به کار برده است. در دوره اول نظام مالی جهانی، طلا به عنوان پایه اساسی آن، عمومیت داشت. در این دوره، میان ارز هر کشور با میزان معینی از طلا تعادل ثابتی برقرار بود. هر کشور سیاست‌های انقباضی و انبساطی پولی را به وسیله عرضه و تقاضای طلا تنظیم می‌کرد. در واقع، ارزش طلا معیاری برای تدوین و اجرای سیاست‌های اقتصادی کشورها بود. به بیان ساده، پایین آمدن قیمت طلا به معنای لزوم اتخاذ سیاست انبساطی پولی و بالا رفتن قیمت طلا به معنی نیاز به اجرای سیاست انقباض پولی بود، یعنی عرضه طلا در بازار و خارج کردن پول از دوران اقتصاد بود.

همزمان با وقوع جنگ جهانی اول، این نظام دیگر نتوانست جواب‌گوی رشد سریع فرآیند تولید کالا، خدمات و گسترش تجارت جهانی باشد، زیرا رشد اکتشاف ذخایر طلا بسیار کمتر از رشد رو به افزایش تولیدات کالاها و خدمات در جهان بود. در فاصله بین دو جنگ جهانی (۱۹۲۲ تا ۱۹۴۴) کمبود پول به دلیل محدود بودن ذخایر جهانی طلا باعث گردید تا کشورهای جهان «نظام مالی پایه طلا» را کنار بگذارند. در این دوره، نظام یکسانی برای مبادله ارز بین‌المللی وجود نداشت.

وضعیت سیاسی و شرایط اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم، ایجاد ساختار جدید مالی و ظهور یک ارز بین‌المللی با اعتبار و قابل قبول برای همه کشورهای سرمایه‌داری و اعمار آن، برای حفظ و تحکیم پایه‌های نظام جهانی سرمایه‌داری مفروض گردید. دولت‌های سرمایه‌داری در جنوری ۱۹۴۵، نظام جدید مالی «پایه ارز - طلا» را در کنفرانس برتون وودز با حضور ۴۴ کشور بزرگ جهان بوجود آوردند و دالر امریکایی را به عنوان ارز جهانی پذیرفتند. همچنین صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه را به عنوان ساختارهای اساسی برای مدیریت نظام جهانی سرمایه‌داری ایجاد کردند.

صندوق بین‌المللی پول در سال ۱۹۶۷ برای جبران بخشی از نیاز رو به افزایش

ذخایر پولی جهان، اقدام به ایجاد پول جدید به نام «حق برداشت مخصوص» نمود. در سال ۱۹۶۹، این واحد پولی به عنوان دارایی ذخیره صندوق تصویب گردید.

در سال ۱۹۷۱، کشورهای عضو صندوق توافق کردند به منظور رفع و یا کاهش تفاوت ارزش طلا به دالر، نرخ برابری طلا با دالر از ۳۵ دالر در اونس طلا به ۳۸ دالر در اونس طلا افزایش یابد و همچنین کشورهای دیگر پول ملی خود را در برابر دالر تقویت نمایند. این توافق در حالی صورت گرفت که ارزش طلا در بازارهای آزاد اونس ۷۰ دالر رسیده بود. در ادامه همین اقدامات در سال ۱۹۷۳، نرخ رسمی دالر برای هر اونس طلا (۴۳.۲۲) دالر تعیین گردید ولی هیچ یک از این اقدام‌ها نتوانست پایداری اساسی نظام پایه ارز طلا را تضمین کند.

در سال ۱۹۷۳، بحران ساختاری مالی نظام سرمایه باعث تعطیلی چند هفته‌ای بازارهای مالی عمده جهان شد. بعد از بازگشایی بازارها، صندوق بین‌المللی پول اجازه داد که اسعار تا سطوح مشخصی، شناور باشند. کنفرانس «جامائیکا» در سال ۱۹۷۶، نظام مالی شناور جدید را به رسمیت شناخت.

بحران اخیر در بازارهای مالی جهان به ویژه در بازارهای مالی ایالات متحده آمریکا، بار دیگر این واقعیت را آشکار ساخت که عوامل عمده این بحران‌ها در درون ساختارهای نظام مالی مسلط بر اقتصاد جهانی نهفته است و یکی از علت‌های اساسی آن، سرعت زیاد افزایش دالر آمریکا بدون پشتوانه می‌باشد. اقتصاددانان بخوبی می‌دانند که دولت آمریکا با امتیازاتی که در نظام مالی موجود جهانی دارد، بدون نگرانی از اثرات تورمی انتشار دالر به اجرای سیاست‌های انبساط پولی می‌پردازد.

مزیت‌های ویژه‌ای که اصول بنیادین نظام مالی جهانی برای دولت آمریکا ایجاد کرده است از دید فعالان و سیاست‌گذاران اقتصادی کشورهای جهان و نهادهای مالی بین‌المللی پوشیده نمی‌ماند. همین مسأله باعث شده است تا صدای لغو «مزیت‌های ویژه آمریکا» در سراسر جهان بلندتر گردد و تداوم سلطه دالر بر نظام

مالی جهانی با چالش‌های فراوانی روبرو شود. ابعاد این مسأله تا آنجا است که بسیاری از کشورهای می‌خواهند به دالرزداپی یا ایجاد نوعی پول جهانی فراملی و یا ارز منطقه روی آورند. در آستانه برگزاری کنفرانس «G-۲۰» در لندن، آقای ژائو زیچوان رئیس بانک مرکزی چین، در مقال‌های که در وب‌سایت بانک خلق چین انتشار یافت، خواستار ایجاد یک ابر پول فراملیتی شد تا به عنوان ارز ذخیره جهانی، جاگزین دالر امریکا شود. به گفته وی، هدف از ایجاد این پول جدید، ایجاد یک ارز ذخیره بین‌المللی است که برخلاف دالر، متعلق به یک کشور یا یک حوزه خاص نباشد و بتواند ارزش خود را در بلند مدت، حفظ کند. همچنین آقای ژائو، خواستار گسترش نقش حق برداشت ویژه به عنوان ارز ذخیره بین‌المللی شد که در گذشته توسط صندوق بین‌المللی پول منتشر می‌شد و ارزش آن براساس ارزش پنج ارز معتبر بین‌المللی تعیین می‌گردید.

این بیانیه اگر از یک سو، پیشنهادی عاجل برای دگرگونی ساختار و نظام پولی بین‌المللی است، از سوی دیگر اعتراض چین به یکه تازی دالر امریکا در بازارهای جهانی و نقش کم اهمیت چین در نهادهای تصمیم‌گیرنده اقتصادی و مالی جهان و در صدر آنها «صندوق بین‌المللی پول» می‌باشد. در حال حاضر، حق رای کشورهای اتحادیه اروپا در صندوق بین‌المللی پول ۳۷ درصد، حق رای ایالات متحده ۱۷ درصد و حق رای جمهوری خلق چین ۳٫۷ درصد است. این بی‌تناسبی باعث اعتراض دولت چین شده است.

راز پنهان ذخایر ارز جهان

ذخایر ارز کشورهای جهان بیش از ۹ تریلیون و ۶۰۰ ملیارد دالر امریکایی برآورد شده است. این رقم معادل ۱۱ درصد کل تولید ناخالص داخلی جهان است. این ذخایر در قالب دالر امریکا و یورو نگهداری می‌شود. در عین حال، ذخایر طلا ۰٫۵ تریلیون برآورد شده است.

به نقل از «فارس - چین» و سایت «بانک کارآفرین ایران»، میزان ذخایر ارزی چین تا پایان ماه جون ۲۰۱۱ به بیش از ۳ تریلیون و ۱۹۷ میلیارد دالر امریکا رسیده است.

باید گفت که افزایش سرمایه‌گذاری‌های خارجی و مازاد چشم‌گیر بیلانس تجارت چین، تأثیر زیادی در افزایش حجم ذخایر ارزی چین داشته است. در حال حاضر، مطابق آمارهای منتشر شده، سهم یورو در ذخایر ارز جهان بیش از ۲۴ درصد و پوند ۱۲ درصد محاسبه شده است.

این ارقام نشان می‌دهد که عمده‌ترین ذخایر ارز کشورهای جهان به دالر امریکا ذخیره شده است. به بیان ساده، این بدان معناست که دسترنج و فرآیند کار و زحمت صادرکنندگان بزرگ کالاها و خدمات کشورهایی که مازاد در بیلانس تجارت خویش دارند مانند چین و جاپان و ذخایر زیرزمینی کشورهای بزرگ نفتی مانند عربستان و روسیه به اقتصاد امریکا تزریق شده است. در واقع، مصارف هنگفت دولت امریکا از محل تولید سایر کشورهای جهان تأمین می‌شود. مسأله اساسی نظام مالی حاکم بر جهان در همین نکته نهفته است. اقداماتی که در راستای حفظ نظام مالی موجود جهانی از سوی امریکا صورت می‌گیرد بیشتر بدین منظور است که ذخایر دالر کشورهای جهان و در واقع ثروت انباشته شده سایر کشورهای جهان را نصیب امریکا نماید.

حقیقت این است که امریکا طی نیم قرن گذشته بزرگ‌ترین کشور صادرکننده دالر بوده است. صادرات دالر می‌تواند همانند صادرات نفت و سایر منابع طبیعی و حتی بسیار آسان‌تر از آن، ثروت‌های عظیم باآوردهای برای امریکا بیاورد.

در پایان سال ۲۰۰۹ میلادی، سهم مجموع مخارج امریکا از تولید ناخالص داخلی آن فقط ۴۵ درصد بوده و بقیه از وام‌ها [بدهی‌ها] می‌باشد.

نقش دالر به عنوان ارز واسط، در روابط بین‌المللی باعث وابستگی اقتصادی جهان به دالر و به دنبال آن وابستگی به امریکا شده است. امریکا از این اهرم برای فشار بر دیگر کشورها استفاده می‌کند. هم اکنون، حجم دالرهایی در گردش (به صورت اسکناس) در کشورهای دیگر، حدود ۵٫۱ برابر اسکناس‌هایی است که در ایالات متحده امریکا در گردش است. به بیان دیگر، امروز در حدود ۵۵۰ میلیارد دالر

کاغذی در خارج از امریکا وجود دارد که بین مردم این کشورها دست به دست می‌گردد.

میزان بدهی‌های دولت امریکا، یک رقم نجومی است. براساس فیصله کنگره امریکا، از ۲ اگوست ۲۰۱۱، در میزان سقف مجاز قروض امریکا ۲,۴ تریلیون دالر افزایش صورت گرفت و سقف مجاز بدهی‌های امریکا به ۱۶,۶ تریلیون دالر رسید. به بیان دیگر، دولت امریکا با داشتن قروض ۱۶۶۰۰ میلیارد دالری، بدهکارترین کشور جهان است. امریکا با چاپ دالر بیشتر برای پرداخت بدهی‌های خود، پیوسته باعث کاهش ارزش دالر در مبادلات پولی شده و بحران اقتصادی خود را با استفاده از جایگاه بین‌المللی دالر به دیگر بخش‌های اقتصاد جهان منتقل می‌نماید.

بیشتر تحلیل‌گران اقتصادی معتقدند این دولت به هیچ صورت توانایی پرداخت بدهی‌های خود را در سال‌های نزدیک ندارد. هم اکنون روند رشد میزان بدهی‌های امریکا ۳,۶ برابر روند رشد اقتصادی این کشور می‌باشد. پیشبینی می‌گردد که به زودی روند بدهی‌های دولت امریکا تا ۵ برابر افزایش خواهد یافت. این امر برای اقتصاد کنونی جهان، یک فاجعه است.

به نقل از خبرگزاری گالف نیوز، براساس گزارش‌های موسسه «استاندارد اند پورز»، میزان کل بدهی‌های جهان تا سال ۲۰۱۵، به هشت تریلیون دالر خواهد رسید. در این میان، مجموع بدهی‌های استرالیا، کانادا، جاپان و نیوزیلند تا سال ۲۰۱۵ میلادی به ۱۱۰۰ میلیارد دالر و میزان بدهی‌های کشورهای اروپایی ۴ تریلیون خواهد رسید. رشد بدهی‌های کشورهای جهان از نیمه دوم سال ۲۰۱۱ آغاز و تا پایان سال ۲۰۱۵ ادامه خواهد داشت.

دولت چین با داشتن ۳ تریلیون و ۱۹۷ میلیارد دالر ذخایر ارزی به بزرگترین کشور وام‌دهنده جهان تبدیل شده است. در حال حاضر، چین به عنوان مهم‌ترین وام‌دهنده به امریکا، بیش از یک تریلیون دالر از اوراق قرضه دولت امریکا را در اختیار دارد. بحران بدهی‌های اگوست ۲۰۱۱ دولت امریکا، نگرانی‌های شدید همراه با اضطراب را در دولت چین به میان آورده است. این نگرانی تا حدی است که جو

بایدن معاون رئیس جمهور امریکا، جهت گفتگو با مقامات دولت چین به آن کشور سفر نمود و به همتای چینی خود «شی چنپینگ» گفت: «ثبات اقتصادی در جهان به دستیابی اتفاق نظر میان امریکا و چین بستگی دارد.»

واقعیت این است که افزایش سقف استقراض دولت امریکا باعث نگرانی دولت چین و تولیدکنندگان آن شده است. رسانه‌های دولتی چین از اعتیاد امریکا به قرض‌داری انتقاد نموده و ضمن غیرمسئولانه خواندن رفتار امریکا، از دولت آن کشور خواسته‌اند که «بیش از موجودی جیب خود، مصرف نکنند.»

اصل مسأله این است که دولت چین با ذخایر عظیم دالر بدون پشتوانه با بیش از هزار میلیارد اوراق قرضه دولت امریکا که در اختیار دارد، فرآیند کار و زحمت میلیون‌ها تولیدکننده چینی را در گرو نظام سرمایه‌داری جهانی قرار داده است. حاکمان چین خوب می‌دانند که دگرگونی نظام مالی بین‌المللی و رفع تسلط حاکمیت دالر بر اقتصاد جهان، چیزی به جز اعلام رسمی ورشکست شدن دولت امریکا نیست.

فصل دوم

از موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) تا سازمان جهانی

تجارت

در طول چند قرن، دولت‌های سرمایه‌داری با بهره‌گیری از برتری‌های نظامی - اقتصادی و کاربرد شیوه‌های زور، اختناق، خشونت و توسل به نیروی نظامی، کشورهای توسعه‌نیافته اقتصادی را زیر سلطه خود قرار می‌دادند. آنها از این کشورها به عنوان منبع مواد خام، نیروی کار ارزان، بازار فروش کالا، عرصه سرمایه‌گذاری‌های پرسود و پایگاه‌های نظامی راهبردی استفاده می‌کردند.

پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷، نهضت ضد استعماری استقلال‌طلبانه وارد مرحله جدیدی شد و پس از پایان جنگ دوم جهانی و ایجاد نظام جهانی سوسیالیسم به دوران عالی‌تری گام گذاشت. همبستگی و عمل مشترک کشورهای سوسیالیستی، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و کارگری درون کشورهای سرمایه‌داری، شرایط نسبی لازم را برای لگام زدن امپریالیسم جهانی، فروپاشی نظام مستعمراتی و موفقیت نهضت‌های آزادیبخش ملی فراهم کرد. همچنین مبارزه علیه استعمار، نظام مستعمراتی و سلطه سیاسی و اقتصادی بر کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، افزایش یافت.

موج قدرتمند نهضت‌های رهایی‌بخش ملی، طومار نظام جهانی استعماری را درهم پیچید. انقلاب‌های خروشان آزادیبخش ملی، اندام امپریالیسم جهانی را به لرزه در آورد و باعث ظهور کشورهای مستقل و نوبنیاد گردید. بسیاری از ملل تحت ستم که زنجیر استعمار کهن را گسستند، موفق به تشکیل دولت‌های مستقل گردیدند. در پی پیروزی جنبش‌های آزادیبخش ملی در برخی نقاط جهان و ظهور کشورهای

مستقل، قدرت‌های استعماری برای به دست آوردن مجدد سلطه از دست رفته خود بر منابع اقتصادی و بازار کشورهای تازه به استقلال رسیده و در حال توسعه، به روش‌های نوین بهره‌کشی از مستعمرات سابق و کشورهای جهان سوم یا جهان سوم متوسل شدند. آنها به شیوه‌های جدید با کاربرد ابزارهای نو، از جمله قراردادهای تجاری و مالی، روی آوردند و برای دستیابی به این هدف، نهادهایی مانند «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی» و «موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)» را بوجود آوردند.

این نهادها در از بین بردن موانع جابجایی کالا و سرمایه مالی خصوصی، جهانی‌سازی سرمایه مالی و تمرکز قدرت و مدیریت اقتصاد جهانی، نقش مهمی دارند و در غارت ثروت کشورهای توسعه‌نیافته و تمرکز ثروت‌های بیشتر به دست بالاترین صاحبان سرمایه مالی جهانی، ابزار مهمی به شمار می‌روند. در این نوشته کوتاه سعی می‌گردد تا به تاریخچه «سازمان تجارت جهانی» و برخی عمل‌کردهای آن، نگاهی داشته باشیم.

موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)

در سال ۱۹۴۷، موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت به ابتکار امریکا با هدف رفع محدودیت‌ها در برابر واردات تولیدات صنعتی و تسلط بر بازارهای جهانی به وجود آمد. ۱۰۸ کشور این موافقت‌نامه را امضا کردند. کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری با وجود این موافقت‌نامه و استفاده از برتری‌های اقتصادی خویش، موقعیت خود را در برابر سایر کشورها مستحکم تر ساختند. در سال ۱۹۸۹، با افزایش خصوصی‌سازی و کالاهایی و به منظور تبدیل کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده به جوامع مصرفی و تأمین قدرت انحصاری تجارتی کشورهای پیشرفته صنعتی در بازارهای جهانی، مذاکراتی بین امریکا، اتحادیه اروپا و جاپان صورت گرفت. همچنین این مذاکرات به منظور گسترش این موافقت‌نامه بود و در «پونتا دل استه» در کشور اروگوای آغاز شد. این مذاکرات بر روی این محور بود که مقررات «گات» افزون بر تولید صنعتی باید عرصه‌های محصولات کشاورزی،

خدمات و مالکیت فکری را نیز در بر گیرد.

سرانجام سپتامبر سال ۱۹۹۳ در ژنو و پس از مذاکرات طولانی بین طرفین، مذاکرات اروگوای با امضای یک سند نهایی به پایان رسید. براساس این سند، نهاد جدیدی به نام «سازمان تجارت جهانی» جاگزین موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت شد.

سازمان تجارت جهانی، آزادی تجارت کالاهای تولیدی و حذف محدودیت در میزان واردات را هدف خود قرار داد و خصوصی‌سازی را اساس کار خویش اعلام کرد. در اجلاس بعدی این سازمان، دولت‌های عضو و امضا کنندگان سند نهایی در رابطه با محدودیت تعرفه‌های وارداتی در جهت آزادی تجارت و تولیدات صنعتی، تعهداتی سپردند. از جمله این تعهدات می‌توان گفت که کشورهای پیشرفته صنعتی تعهد نمودند تعرفه موجود بر واردات صنعتی را که در موافقت‌نامه گات ۶,۳ درصد تعیین شده بود به ۳,۶ درصد کاهش دهند و واردات بدون عوارض گمرکی خود را (وارداتی که از معافیت گمرکی بهره‌مند هستند) از ۲۰ درصد به ۴۴ درصد افزایش دهند. همچنین کشورهای در حال توسعه عضو تعهد نمودند که یک سوم تعرفه موجود بر واردات تولیدات صنعتی را کاهش دهند و عوارض ۴۲ درصد واردات این بخش را به صورت کامل حذف کنند.

باید گفت که چهار کشور جدید اروپایی (پولند، رومانی، جمهوری چک و جمهوری اسلواکی) با امضای قرارداد، متعهد شدند که ۷۵ درصد تعرفه‌های موجود در این زمینه را حذف کنند و ۱۴ درصد واردات خود را تحت معافیت گمرکی قرار دهند. مطابق یکی از مواد این موافقت‌نامه، کشورهای پیشرفته صنعتی پذیرفتند که در تعرفه کالاهای وارداتی (منسوجات و پوشاک) خویش از کشورهای جهان سوم، کاهش بعمل آورند.

تعهد کشورهای صنعتی درباره کاهش درصدی تعرفه‌های موجود این کشورها از جمله مسایلی است که پیوسته مدافعان «نظام نوین جهانی» و هواداران جهانی شدن سرمایه، آن را به رخ کشورهای جهان سوم می‌کشند و مورد استفاده تبلیغاتی قرار می‌دهند. چرایی کاهش بخشی از تعرفه‌های وارداتی بر کالاها از سوی کشورهای

پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری و در صدر آنها آمریکا، روشن است. در یک چهارم قرن گذشته، کشورهای بزرگ سرمایه‌داری با هدف استفاده از نیروی کار ارزان، ناچیز بودن بیمه‌های اجتماعی و تسهیلات مالیاتی، بخش اصلی صنایع نساجی و پوشاک خود را با مقادیر زیادی سرمایه‌ی مالی به شماری از کشورهای جهان سوم منتقل کردند و کنترل این صنایع را خود یا از طریق صدور سرمایه در کشورهای جهان سوم به دست گرفته‌اند. بنابر این کاهش تعرفه بر واردات منسوجات و پوشاک، بیش از آنکه امتیازی برای کشورهای در حال توسعه و فقیر باشد، در حقیقت امتیازی برای سرمایه‌های فراملی است. این امتیاز با گسترش فرایند همگانی خصوصی‌سازی و جابجایی سرمایه‌ی خارجی، بیشتر می‌شود.

مقررات گات و مالکیت فکری

اگر عملکرد و نتایج اقدامات دول پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری درباره‌ی موافقت‌نامه‌های عمومی تعرفه و تجارت، در نیم قرن گذشته مورد تحلیل قرار گیرد، روشن می‌شود که گات مانع عمده در برابر دسترسی کشورهای جهان سوم و توسعه‌نیافته به بازار کشورهای صنعتی کشورهای سرمایه‌داری بوده است شرایط وضع شده در مورد موافقت‌نامه‌های عمومی تجارت جهانی و همچنین تعرفه‌های بلند وارداتی کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری، مانعی در برابر تجارت خارجی کشورهای توسعه‌نیافته و فقیر به شمار می‌رود.

با سرعت گرفتن روند تبدیل تمام خدمات و دستاوردهای فکری به کالا، مسأله‌ی مالکیت فکری برای سازمان تجارت جهانی اهمیت یافت. با وجود اینکه در موافقت‌نامه‌های اولیه، از حقوق مخترعان، نویسندگان و دیگر دارندگان حق مالکیت فکری حمایت و تضمین به عمل آمده بود، ولی گات تعریف ملکیت فردی را گسترش داد و آن را در برگیرنده‌ی مسائلی از قبیل حق استفاده و کاربرد، حق انتشار و دیگر حقوق مولفان، حقوق مشابه در زمینه تولید نرم‌افزارها و برنامه‌های کمپیوتری، نوارهای موسیقی و فیلم، نشانه‌ها و علائم تجارتي، خدمات و طرح‌های صنعتی و غیره می‌داند.

مقررات گات، ثبت حق استفاده و کار برد یک کالا و یا روند تولید آن را به همه رشته‌های صنعتی گسترش داد و مدت حق انحصار آن را به ۲۰ سال افزایش داد. همانا هدف اساسی در این زمینه، محروم نگه‌داشتن دایمی کشورهای جهان سوم از ثمرات انقلاب علمی - فناوری، محدود ساختن کاربرد و انتشار دستاوردهای انقلاب علمی - فناوری با عنوان حق مالکیت فکری، قانونی ساختن و رسمیت بخشیدن به تمرکز و غصب دستاوردهای بزرگ انقلاب علمی و فناوری جهان به دست گروهی از سرمایه‌داران بزرگ می‌باشد.

در حال حاضر، اکثر کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین، به داروهای ضروری دسترسی ندارند، مرگ و میر سالانه در بین اطفال، زنان باردار و مبتلایان به ایدز، رقم میلیونی دارد. در حدود ۲۵ میلیون نفر عامل ویروس «اچ.آی.وی» هستند. دولت این کشورها، به این دلیل امکان تولید و فروش داروهای مورد نظر را به قیمت ارزان ندارند که فرمول آن پیشتر در یکی از کشورهای پیشرفته صنعتی ثبت شده است.

پارلمان هند در تاریخ ۲۲ مارچ ۲۰۰۵، برای تطبیق قوانین ملی هند با مقررات سازمان تجارت جهانی، لایح‌های را تصویب کرده است که شرکت‌های هندی را از تولید داروهای مشابه ارزان قیمت، منع می‌کند. این لایحه، برای بسیاری از بیماران تهی‌دست در سراسر جهان، دشواری‌هایی به وجود آورده است. فعالان بین‌المللی و محلی مبارزه با ایدز و سرطان در هندوستان هشدار دادند که این لایحه باعث ارتقای شدید قیمت‌ها و خارج شدن این داروها از دسترس میلیون‌ها بیمار فقیر در سراسر جهان خواهد شد.

بر اساس قوانین تازه‌ای که همسو با مقررات سازمان تجارت جهانی در هند وضع گردیده است، حکومت هند موظف است بر کلیه محصولات جدیدی که پس از سال ۱۹۹۵ تولید شده است، حق انحصار تولید را صادر کند. تا پیش از این، شرکت‌های هندی مطابق قوانین ملی می‌توانستند نمونه مشابه داروایی که توسط شرکت‌های بین‌المللی عرضه می‌شد، تولید کنند. آنها داروهای تولیدی خویش را

کمتر از نصف قیمت داروهای شرکت‌های بین‌المللی به بازار عرضه می‌کردند و به فروش می‌رساندند. هند از جمله بزرگترین کشورهای صادرکننده داروهای مشابه برای بیماران سرطانی به کشورهای جهان سوم است. افزون بر آن، ۵۰ درصد افراد آلوده به ویروس عامل ایدز در سراسر جهان نیز به داروهای ارزان صادراتی از هند وابسته هستند. براساس قانون جدید، حق انحصار تولید، باعث افزایش قیمت داروهای تولید هند شده و در عمل آنها را از دسترس اقشار پایین جامعه خارج می‌کند. این تنها یکی از نمونه‌های انطباق قوانین ملی کشورهای در حال رشد و توسعه با مقررات سازمان تجارت جهانی است.

وضع تعرفه‌های جدید در عرصه کشاورزی

حدود چهار دهه قبل مذاکرات درباره آزاد ساختن تجارت در سطح جهانی، آغاز شد. هدف مذاکرات این بود که تا پایان سال ۲۰۰۴، تمام موانع از سر راه تجارت آزاد برطرف شوند و کنفرانس تجارت جهانی به موافقت‌نامه‌های جدید در جهت آزاد ساختن و یکسان‌سازی تجارت نایل گردد.

در همین راستا، کنفرانس سازمان تجارت جهانی با هدف جهانی ساختن تجارت به تاریخ ۱۰ دسامبر ۲۰۰۴ در شهر کنکون مکزیکو برگزار شد. این کنفرانس در حالی شروع به کار نمود که کشورهای غنی و فقیر بر سر مسأله مهم یارانه‌های کشاورزی با هم دچار اختلاف شدید بودند. بر اساس گزارش‌های مطبوعات جهانی، چند ساعت قبل از نشست کنکون - مکزیکو، گروهی از کشورهای در حال توسعه از جمله چین، هندوستان، و برازیل مخالفت خود را با سندی اعلام کردند که اساس این نشست را تشکیل می‌داد. با وجود تلاش‌های فراوان کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری برای موفقیت کنفرانس، پیشنهاد آنها درباره وضع تعرفه‌های جدید در عرصه کشاورزی پذیرفته نشد و بین کشورهای فقیر و ثروتمند عضو، اختلاف ایجاد گردید و موافقت‌نامه جدیدی در آنجا بدست نیامد و برای کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری، بعنوان شکست بود.

کشورهای در حال توسعه، نتیجه اجلاس را یک پیروزی اخلاقی برای خویش

دانستند. وزیر اقتصاد برازیل به نمایندگی بیش از ۲۰ کشور در کنفرانس تأکید کرد که مهم‌ترین خواست کشورهای در حال توسعه، حذف یا کاهش یارانه‌هایی بود که کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری در اختیار بخشی از کشاورزان خویش قرار می‌دهند.

کشورهای در حال توسعه، وجود این یارانه‌ها را دلیل تضعیف قدرت رقابت محصولات کشاورزی خود در بازار کشورهای صنعتی سرمایه‌داری می‌دانند. به همین دلیل، امریکا و کشورهای اتحادیه اروپا با انتقاد شدید کشورهای در حال توسعه روبه‌رو شدند. در این کنفرانس، وزیر تجارت مالیزیا در بیانیه خود گفت: «کشورهای در حال توسعه نشان دادند که دیگر حاضر نیستند دستورهای کشورهای ثروتمند را درست قبول کنند.»

از یک سو، ناکامی کنفرانس کنکوی - مکسیکو نمایشگر اختلاف بین کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری و کشورهای جهان سوم آن و از سوی دیگر، هشدار به امریکا و سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپا بود. مسئول بخش کشاورزی اتحادیه اروپا، ناکامی در این کنفرانس را بعنوان «وضعیت جدی وخیم» توصیف می‌کند. نماینده امریکا در کنفرانس، شکست مذاکرات را به نوع برخورد نمایندگان شرکت‌کننده نسبت داد و گفت: «علت شکست کنفرانس این بود که بسیاری از شرکت‌کنندگان به جای پرداختن به مذاکرات جدی، کنفرانس را به دادن شعارها و پند و اندرز اختصاص داده‌اند...» در حالی که نماینده امریکا خوب می‌داند شکست کنفرانس ناشی از عمق تضاد میان منافع کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری و کشورهای اطرف «جنوب» بود نه سر دادن شعارها و پندارها.

مهم‌ترین نتیجه کنفرانس کنکون - مکسیکو، ظهور یک اپوزیسیون واحد - حداقل در این زمینه بین کشورهای توسعه‌نیافته - بود تا بدانند در صورت مقاومت و ایستادگی می‌توانند بازارهای جهانی را به روی خود، باز کنند.

گروهی از کشورهای موسوم به (جی ۲۱) که برازیل، چین و هندوستان هم عضو آن بودند، در شکل‌گیری این مقاومت پیشقدم بودند. پیشنهاد کشورهای در حال

توسعه که در ۲ سپتامبر ۲۰۰۴ به این کنفرانس ارائه گردید، مورد حمایت میلیون‌ها کشاورز قرار گرفت. مهم‌ترین نکات این پیشنهاد، حذف و کاهش یارانه‌های کشاورزی در کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری، گشودن بازارهای جهانی به روی کشورهای توسعه‌نیافته و ایجاد تغییرات در مقررات تجارتي جهانی و سرمایه‌گذاری بود.

در اثر مقاومت کشورهای فقیر و در حال توسعه و اعتراضات مستمر کشاورزان این کشورها، نمایندگان دول پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری در اجلاس سپتامبر ۲۰۰۴ سازمان تجارت جهانی متعهد شدند تا یارانه‌های کشاورزی خویش را حذف کنند یا کاهش دهند. با وجود این، ایالات متحده آمریکا برخلاف تعهداتی که داده بود، همچنان برای حفظ قدرت رقابت محصولات کشاورزی خویش در بازارهای جهانی، به پرداخت یارانه کشاورزی ادامه می‌دهد. در سال ۲۰۰۴، برازیل شکایت کرد که این عمل باعث کاهش قیمت‌های جهانی می‌شود و به تولیدکنندگان پنبه در برازیل و سایر کشورها صدمه می‌زند. در مارس ۲۰۰۴، سازمان تجارت جهانی در این مناقشه میان آمریکا و برازیل بر سر پرداخت یارانه به پنبه کاران، حکم قبلی خویش مبنی بر قطع پرداخت کمک‌های نقدی به کشاورزان را تأیید نمود ولی «شورای ملی پنبه»، ایالات متحده آمریکا همچنان می‌گوید که نمی‌توان از این حکم استنباط نمود که یارانه برای کشاورزان قطع شود یا نه.

روشن است که آمریکا و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپایی حاضر نیستند به اقداماتی دست بزنند که باعث کاهش قدرت رقابت تولیدات آنها به ویژه محصولات زراعتی در بازار جهانی گردد.

در واقع کشورهای بزرگ صنعتی سرمایه‌داری حاضر نیستند تا بازارهای جهانی را به روی کشورهای در حال توسعه باز کنند. این مسأله باعث افزایش فاصله میان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صنعتی و کشورهای اطراف آن شده است. با افزایش حجم تجارت جهانی در چارچوب موافقت‌نامه‌های سازمان تجارت جهانی، این فاصله عمیق‌تر می‌گردد.

سازمان تجارت جهانی و کشورهای سوسیالیستی

براساس مقررات وضع شده سازمان تجارت جهانی، دولت‌های عضو قبل از همه باید به تأمین و تضمین امنیت سرمایه‌گذاری، گسترش مالکیت خصوصی و تسریع فرایند خصوصی سازی، پردازند.

این سازمان در زمینه پذیرش کشورهای سوسیالیستی سابق، شرایط سختی را تحمیل می‌کند. چنانچه دولت روسیه نزدیک یک دهه در انتظار عضویت سازمان بود و این انتظار تاکنون پایان نیافته است. آهنگ کند خصوصی سازی، تادیات یاران‌های به ویژه در زمینه انرژی به بخش‌های تولیدی (که از دید این سازمان، به روس‌ها برتری نا عادلانه‌ای می‌بخشد)، عدم دسترسی تصدی‌های خصوصی خارجی در بخش‌های ارتباطات، بیمه‌های اجتماعی از جمله بیمه عمر و دیگر عرصه‌های اجتماعی به همراه خدمات رسانه‌ای، از جمله مواردی هستند که در کنار سایر موانع در برابر عضویت این کشور به سازمان تجارت جهانی شناخته شده‌اند. واقع، ایجاد شرایط سخت در برابر کشورهای سابق سوسیالیستی اقدامی برای فراهم ساختن زمینه‌های لازم قانونی برای بلعیدن این کشورها است.

سازمان تجارت جهانی، تولید داخلی کشورهای توسعه‌نیافته را نابود می‌کند

مقررات سازمان تجارت جهانی کشورهای عضو را متعهد می‌سازد تا نسبت به عرضه‌کنندگان خارجی و هم‌تایان داخلی آنها، سیاست واحدی را اعمال کنند. برای کشورهای توسعه‌نیافته و فقیر، اتخاذ سیاست واحد تجاری و مالی در برابر کلیه عرضه‌کنندگان کالاها تولیدی (اشیا و خدمات) داخلی و خارجی در شرایطی که تولیدات داخلی حداقل قدرت رقابت را از نظر کیفی و کمی و هزینه‌ها در برابر واردات خارجی ندارد، در حقیقت نابودی تولیدات داخلی و تبدیل کردن این کشورها به یک جامعه استهلاکی است.

تردیدی نیست که تجارت خارجی می‌تواند یکی از عوامل بازدارنده فقر در کشورهای جهان سوم و فقیر باشد. در حقیقت، ولی باز گذاشتن دروازه‌های تجارت این

کشورها بدون پشتیبانی از تولیدات ملی، نابودی تولیدات داخلی است. کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری برای باز کردن دروازه‌های تجارت خود برای کشورهای در حال توسعه و فقیر، اعلام آمادگی می‌کنند ولی همزمان برای صنایع تولیدی خود هم اقدامات گسترده حمایتی دارند.

باز گذاشتن بازار داخلی کشورهای در حال توسعه عضو سازمان تجارت جهانی مطابق مقررات آن، بدون هیچ‌گونه حمایت دولتی از تولیدات داخلی آنها، باعث آسیب‌پذیری کشورهای در حال توسعه می‌گردد.

به صورت خلاصه، در وضعیت کنونی جهان که توسعه سرمایه‌داری تمام روندهای اقتصاد سیاسی را در برگرفته است و کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی موضع قدرتمندی بدست می‌آورند، نمی‌توان انتظار داشت که تصمیم‌ها و اقدامات سازمان تجارت جهانی به نفع کشورهای در حال توسعه و فقیر تمام گردد. ایجاد ارکان‌های پر قدرت مالی و تجارت جهانی، مانند سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که مجریان سیاست‌های مالی انحصارهای فراملی در ابعاد جهانی هستند، با هدف خارج کردن مراکز مهم تصمیم‌گیری جهانی از دست دولت‌ها و انتقال مستقیم آن به انحصارهای سرمایه‌داری فراملی صورت گرفته است.

نتایج عملکرد این نهادهای مالی و تجارتي، به ویژه در سال‌های اخیر و بعد از افزایش خصوصی‌سازی و گسترش فرایند جهانی‌سازی، برای کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری یک پیروزی است ولی برای کشورهای جهان سوم تداوم فقر و بی‌عدالتی را به همراه دارد. به همین دلیل، در مقابل جهانی‌سازی مالی و ارکان اساسی آن از جمله صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، گرایش‌ها و حرکت‌های تازه‌ای در مقیاس جهانی ظهور نموده‌اند. به عنوان مثال در سال ۲۰۰۱ میلادی و در جنوای ایتالیا، حدود ۳ هزار نفر به نمایندگی از یک هزار اتحادیه کارگری و سازمان‌های اجتماعی متعلق به ۸۲ کشور جهان در اعتراض به اجلاس سران کشورهای جی ۸ گرد آمدند. در سال ۲۰۰۲، جمعیتی بیش از

۶۰۰ هزار نفر، به نمایندگی از پنج قاره در برازیل گرد آمدند و مانع از آن شدند تا سران سازمان تجارت جهانی بتوانند مصوبهٔ ظالمانه خود را علیهٔ میلیاردها انسان مولد در سراسر جهان به تصویب رسانند.

در حال حاضر، نهادهای متعلق به دنیای کار، اتحادیه‌های کارگری، نهادهای مدافع حقوق انسان، سازمان‌های طرفدار صلح و حمایت از محیط زیست، جنبش‌های ضد جنگ و ضد خشونت، جنبش «اتک» (که هدفش مبارزه با انواع مالیات‌های وضع شده به زیان شهروندان فقیر است) و سازمان‌های مذهبی طرفدار لغو بدهی کشورهای فقیر جهان، نیروهایی هستند که به تازگی در مقابل فرایند جهانی شدن سرمایه و نظم نوین جهانی و ارکان‌های آن، ظهور کرده و در حال گسترش هستند.

فصل سوم

بحران اقتصادی دوره‌ای سیستم جهانی سرمایه‌داری چگونگی

سقوط بازارهای مالی جهان

مقدمه

در اوضاع کنونی جهان که شیوه تولید مدرن سرمایه‌داری در سرتاسر جهان به سرعت گسترش می‌یابد و همه چیز قربانی ارزش سرمایه و افزایش سود می‌شود، پرداختن به عوامل بحران‌های اقتصادی سیستم جهانی سرمایه‌داری و پیامدهای آنها برای ما دارای اهمیت است. با بیان و تحلیل عوامل این بحران‌ها و درک دقیق پیامدهای آنها در گذشته، در خواهیم یافت که مدافعان و سکنداران نظام حاکم جهان کنونی در عصر ما، یعنی دوران «نظم نوین جهانی»، چه تجویزی برای علاج بحران‌های مزمن اقتصادی نظام سرمایه‌داری دارند و پیامدهای این تجویزها برای آینده بشریت از جمله سرزمین جنگ‌زده ما چه خواهد بود.

به باور بنده، پرداختن به تحلیل و مطالعه روندی که در حال حاضر در پیش چشممان ما جریان دارد، ما را در دستیابی به ریشه‌های مشکلات کنونی جهان از جمله کشور و منطقه ما، کمک خواهد نمود.

در این نوشتار، تلاش دارم تا به این مبحث پردازم که آیا نظام جهانی سرمایه‌داری خشن و رقابت‌جو که بحران، فلاکت، جنگ، نابودی، فقر، بیکاری جمعی و نابرابری را پدید می‌آورد، قابلیت حل بحران‌های دوره‌ای اقتصادی خود را دارد یا خیر؟

بحران جاری مالی جهانی

بحران به ظاهر آرام جاری اقتصادی نظام جهانی سرمایه‌داری پس از انتشار اخبار حاکی از سقوط بازارهای مالی جهانی در اگوست ۲۰۰۷ ظاهر گردیده است. شاخص بهای سهام در اکثر بازارهای مهم اروپا و آسیا به شکل قابل توجهی در روزهای گذشته کاهش یافت و کاهش سریع بهای سهام در بازارهای جهانی زیان هنگفتی را برای سهامداران بار آورد.

سقوط بهای سهام در اکثر بازارهای بورس جهان در واکنش به گزارش‌هایی درباره وجود چالش‌هایی در فعالیت مؤسسات اعطای وام درجه دوم مسکن در امریکا، آغاز شد. بانک مرکزی امریکا برای مقابله با سقوط بهای سهام، در یک هفته حدود ۸۸ میلیارد دلار و بانک مرکزی اروپا بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار به بازار تزریق کردند. بانک مرکزی ژاپن نیز برای سومین بار در یک هفته، اقدام به تزریق پول در بازار کرد و بیش از یک تریلیون ین (معادل ۱۰,۵ میلیارد دلار) در اختیار نظام بانکی قرار داد. در ۱۷ اگست ۲۰۰۷، بانک‌های آسیایی به منظور مقابله با ادامه روند نزولی بهای سهام به مداخله به بازار روی آوردند و اقدام به تزریق پول در بازار کردند. تزریق پی‌سابقه پول در بازارهای جهانی، مانع کاهش بهای سهام و هجوم سهامداران در بازارهای جهانی برای فروش سهامشان نشد.

بانک‌های بزرگ بریتانیا نیز از این بحران مالی و محدودیت‌های مالی جهانی، آسیب دیدند. مشتریان «نوردن راک» بانک رهنی بزرگ بریتانیا برای خارج کردن پس اندازه خود در صف ایستادند. در ابتدای سپتامبر ۲۰۰۷، این بانک برای پرداخت دیون خود ناگزیر گردید از بانک مرکزی بریتانیا درخواست وام اضطراری نماید. مشتریان این بانک در یک هفته حدود ۲ میلیارد پول خود را از آن بیرون کشیدند.

آلیستر دارلینک وزیر دارایی بریتانیا گفت: «بانک انگلستان (بانک مرکزی) برای ایجاد نظام باثبات بانکی مداخله کرده است و مردم می‌توانند از حساب‌های خود طبق معمول استفاده کنند تا اقساط بانکی خود را مانند همیشه پرداخت نمایند.» باوجود این، دارندگان پس‌انداز برای کشیدن پول‌هایشان، در پشت دروازه‌های

شعب این بانک، در صف بودند.

با پی‌اثر ماندن اقدامات کشورهای مختلف سرمایه‌داری جهان برای مقابله با سقوط بازار اسهام و جلوگیری از ادامه کاهش سقوط آن، بانک مرکزی امریکا اعلام نمود که نرخ بهره بانکی را کاهش می‌دهد.

در هفته آخر اگوست ۲۰۰۷، بعد از سقوط بهای سهام در بورس‌های عمده جهان، به ظاهر «آرامش» دوباره به این بازارها بازگشت و شاخص‌های قیمت سهام نشانه‌هایی از بهبود را نشان می‌داد. شاخص قیمت‌ها در بورس‌های لندن و فرانکفورت اندکی افزایش یافت یا به بیان دیگر حرکت سریع نزولی بهای سهام متوقف گردید، ولی هنوز هم بازارهای بورس امریکا نتوانسته تاکنون به آرامش قبلی بازگردد.

در حال حاضر، افزایش نرخ بهره بانکی در امریکا و کاهش قیمت مسکن همراه با ناتوانی دارندگان وام درجه دو برای پرداخت اقساط منازل، منجر به محدودیت‌های اعتباری بانک‌های تجاری شده است. شبکه بانک‌های تجاری درصد محدود کردن تسهیلات اعتباری است. سهام‌داران نگران هستند که از دسترسی به نقدینگی مورد نیاز محروم شوند. با وضع محدودیت‌های اعتباری بانکی، مصرف‌کنندگان از امکانات مالی کمتری برای خرید کالا و خدمات برخوردار خواهند گردید.

در ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۷، بانک مرکزی امریکا بعد از آغاز بحران مالی جهانی، نرخ بهره را به اندازه ۰٫۵ درصد (از ۵٫۲۵ به ۴٫۷۵) کاهش داد. به دنبال آن، تحلیل‌گران امور انرژی در شرکت «سیتی گروپ فیوچرز» در نیویورک، اعلام داشتند: «این حرکت تأیید می‌کند که اقتصاد امریکا شکننده است و تلاش‌ها برای پرهیز از یک رکود کامل بوسیله کاهش نرخ بهره می‌تواند موفق باشد یا نباشد، اما نشان می‌دهد که بانک مرکزی احتمال رکود را جدی گرفته است.»

کارشناسان اقتصادی پیش‌بینی می‌کنند که این مسأله عمق بحران اقتصادی در امریکا را بیشتر خواهد کرد. مقامات مالی امریکا شرایط اقتصادی این کشور را

راضی‌کننده دانسته‌اند و نسبت به ادامه رشد اقتصادی ابراز اطمینان کرده‌اند ولی بیشتر تحلیل‌گران اقتصادی براین باور هستند که امریکا به سوی رکود حرکت می‌کند. با توجه به بزرگی اقتصاد امریکا و وابستگی اقتصاد جهانی به بازارهای وارداتی این کشور، بدون تردید می‌توان گفت که رکود اقتصاد امریکا به سرعت بر شرایط اقتصادی سایر کشورها تأثیر منفی می‌گذارد.

در این جا لازم است تا مشخص گردد دولت امریکا که تهیه‌کننده تمام آمار اقتصادی آن کشور است هنوز تعریف رسمی برای رکود و یا آفت اقتصادی و بحران اقتصادی و تفاوت میان این دو، ارائه نداده است. دکتر مرتضی محیط، نویسنده و تحلیلگر مسایل اقتصادی در اثر معروف خویش با عنوان «چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن» می‌نویسد: «بر سر تعریف رکود و بحران اقتصادی، میان اقتصاددانان نیز اختلاف وجود دارد. آمارگیران دولتی بر سر این مسأله اتفاق نظر دارند که هرگاه مجموع بازده تولید و بهره‌وری کار در بخش صنعت، کشاورزی و خدمات، به مدتی بیش از شش ماه کاهش یابند، چنین وضعی نشانه رکود یا آفت اقتصادی است. تعیین آغاز یا پایان دوره‌های آفت اقتصادی بر پایه‌ن معیارها به وسیله «کمیتة زمان‌بندی دوره‌های اقتصادی» صورت می‌گیرد.»

معیار دیگری که در سال‌های پیش برای سنجش سلامت اقتصادی بکار برده می‌شد درجه اشتغال بود. تعریف اشتغال کامل طبق مصوبه ۱۹۷۸، «اشتغال و رشد موزون» آن است که میزان بیکاری از ۳ درصد بالاتر نرود. طبق این تعریف، اگر شمار بیکاران از ۳ درصد بالاتر برود، اقتصاد در رکود خواهد بود. باوجود این، مقامات رسمی دولت امریکا به این معیار پایبند نیستند. در سال‌های دهه ۶۰، دولت امریکا تعریف اشتغال کامل را از ۳ درصد به ۴ درصد افزایش داد، از آن پس دولت مذکور هیچ تعریفی برای اشتغال کامل تعیین نکرده است.

به نظر اقتصاددانان مدافع نظام سرمایه‌داری، اکنون ۵ تا ۶ درصد بیکاری، طبیعی است. باید در نظر داشت که آمار رسمی اشتغال به هیچ‌وجه نمی‌تواند نشان‌دهنده

واقعیت موجود بیکاران جامعه باشد. لشکر بیکاران به مراتب بزرگتر از آمار رسمی دولت‌ها است. برخی از اقتصاددانان براین باورند که باید قدرت خرید یک خانواده متوسط را به عنوان یک معیار مهم به معیارهای بالا، افزود.

از دید اکثر تحلیل‌گران امور اقتصادی، بحران مالی جاری جهان در واقع بیانگر ظهور بحران دورانی اقتصادی سرمایه‌داری جهانی است که بیشتر ناشی از بحران‌های دوره‌ای سرمایه‌داری توسعه یافته می‌باشد، یعنی بحرانی که با سیستم سرمایه‌داری همزاد است و در حال حاضر پیچیدگی‌ها و زوایای خاصی را دارد.

ضرورت دارد که عوامل و انگیزه‌های ظهور بحران جاری اقتصادی سرمایه‌داری و پیچیدگی‌ها و زوایای درونی آن همراه با پیامدهایش بر زندگی اقتصادی میلیاردها انسان زحمتکش مورد مطالعه، بررسی و تحلیل قرار گیرد. در این مبحث، برای ما ممکن نیست تا به تجزیه و تحلیل نظریه و بنیادین بحران‌های دوره‌ای اقتصادی از جمله بحران کنونی بپردازیم. در این نوشتار، تنها برخی نکات ضرورتی در این باره، طرح می‌گردد.

بحران اقتصادی

بحران اقتصادی عبارت است از ایجاد «اضافه تولید» یعنی پر شدن بازار از کالاهایی که خریدار قدرت خرید آنها را ندارد. زمانی که کالا به فروش نرسد، تولید کالا نیز کاهش می‌یابد و متوقف می‌شود. در پی آن، کارخانه‌ها تعطیل می‌شود و بیکاری گسترده میلیونی کارگران و کارکنان ایجاد می‌شود. در نتیجه کاهش قدرت خرید، فروش کالاها دشوارتر شده و بر عمق بحران می‌افزاید. نظام اعتباری سرمایه‌داری از کار باز می‌ماند، بدهکاران توان پرداخت بدهی خود را در سر موعد از دست می‌دهند، بهای سهام شرکت‌ها در بازار سقوط می‌کند و مؤسسه‌های سرمایه‌داری یکی پس از دیگری ورشکست می‌شوند.

یکی از ویژگی‌های بحران‌های اقتصادی دوره‌ای این است که در هر دوره بازتولید سرمایه‌داری بعد از ظهور بحران اقتصادی، ناگزیر باید مراحل رکود یا کساد طی

گردد تا بعد از افت، اقتصاد دوباره وارد مرحله رونق نوین گردد. سرعت و مدت زمان یک مرحله از بحران، وابسته به عمق آن بحران است.

جوزف استیگلیتز، برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۲۰۰۱ در اثر معروف خود «جهانی سازی و مسائل آن» درباره بازگشت بحران‌های اقتصادی به وضع عادی آورده است:

«از نظر وال استریت، یک بحران وقتی که متغیرهای پولی و مالی کشور بازگشت به وضع عادی را آغاز کنند، تمام شده تلقی می‌شود. مادام که نرخ‌های ارز تضعیف می‌شوند یا بهای سهام در حالت افت است، معلوم نیست که پایان این سیر نزولی کجاست. ولی وقتی این سیر نزولی به آخر رسید، حداقل این است که جلو زیان بیشتر گرفته می‌شود و بدترین وضعیت شناخته شده است. با این حال، برای بهبود کامل اقتصاد، تثبیت نرخ‌های ارز یا نرخ‌های بهره کافی نیست. افراد با نرخ بهره یا نرخ ارز زندگی نمی‌کنند. کارگران شغل و دستمزد می‌خواهند. اگرچه ممکن است نرخ بیکاری و مزدهای واقعی شروع به برگشت کرده باشند، اما از نظر کارگری که هنوز بیکار است، و یا یک چهارم درآمدش را از دست داده، اینها کافی نیست. بهبود واقعی وقتی است که کارگران به سرکارشان برگشته باشند و مزدها هم به سطح پیش از بحران رسیده باشد.»

باید این مسأله را در نظر داشت که این بحران‌ها از این ناشی نمی‌شوند که میزان تولیدات از میزان نیازهای مصرفی انسان‌های روی زمین پیشی می‌گیرند، بلکه در واقع میزان تولیدات فراتر از آن میزانی است که قابلیت فروش با حداقل معین سود را در بازار دارد. در شرایطی که ضروری‌ترین نیازهای اولیه میلیاردها انسان در سرتاسر کره زمین برآورده نمی‌شوند چنین پدیده‌ای به جز توهین و تحقیر بشریت از جانب نظام سرمایه‌داری تلقی نمی‌گردد. نابودی انبارهای بزرگ گندم، قهوه و سایر کالاهای مورد نیاز مردم به وسیله سرمایه‌داران در شرایطی که میلیون‌ها انسان زحمتکش به موادغذایی دسترسی نداشتند، از حافظه تاریخ قابل زودده شدن نیست.

با نگاهی به پیشینه تاریخی بحران‌های اقتصادی می‌فهمیم بیشتر بحران‌های دوره‌ای که در اثر تکامل نظام سرمایه‌داری بوجود آمده است، به ریع دوم قرن نوزدهم باز می‌گردد. در هر دوره زمانی که چنین بحران‌هایی پیش می‌آید توقف سریعی در رشد اقتصادی بوجود آمده است و شبکه اقتصاد جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مطالعه و ارزیابی بحران‌های اقتصادی و اجتماعی جهانی نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری از زمان پیدایش خود با بحران‌های اقتصادی همراه بوده است، بحران‌های دوره‌ای را از سرگذرانده است و هر بار فقر و فلاکت را برای کارگران و زحمتکشان جهان به ارمغان آورده است.

در سال ۱۸۲۵، نخستین بحران بزرگ اقتصادی در انگلستان پدید آمد، سپس هر ۸ تا ۱۲ سال یکبار تکرار شده است و کشورهای دارای نظام سرمایه‌داری را در بر گرفت. مشهورترین بحران ثبت شده مربوط به رکود وسیع اقتصادی جهانی در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ بود. در این بحران بزرگ اقتصادی، حجم تولید در جهان به کمتر از نصف میزان پیش از بحران رسید. بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری از نظر حجم تولید به سطح تولید ۲۰ تا ۳۰ سال پیش از بحران بازگشتند. ۴۰ میلیون کارگر از کار بیکار شدند و هزارها مؤسسه ورشکست گردیدند. ضرر وارده از این بحران بر اقتصاد جهان، بیش از خسارات جنگ اول جهانی بود. کارگران، تولیدکنندگان و سرمایه‌داران کوچک، بیشترین قربانی را در این بحران دادند.

پس از این بحران در اثر تنظیم دولتی - انحصاری اقتصادی، با آن که دوران بحران کمتر شد ولی در دوره‌ای بودن باز تولید سرمایه‌داری تغییری رخ نداده است.

بعد از جنگ جهانی دوم، دوره نسبتاً طولانی رونق اقتصادی برقرار بود. در سال ۱۹۷۳، رونق فعالیت‌های اقتصادی به ضعف گرایید و در سال ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵، به بحرانی مهم و عمیق در کشورهای سرمایه‌داری جهانی تبدیل گردید. این بحران در نیمه دوم سال ۱۹۷۵ پایان یافت و به سرعت تبدیل به دوره رونق اقتصادی در نیمه اول سال ۱۹۷۶ گشت.

چگونگی حل بحران‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری

پرسش اساسی این است که آیا نظام سرمایه‌داری جهانی قابلیت حل بحران‌های دوره‌ای اقتصادی خود را دارد؟ برای دریافت پاسخ دقیق لازم است به نظرات برخی از برجسته‌ترین اقتصاددانان جهان، نگاهی مختصر داشته باشیم.

جان مینارد کینز اقتصاددان برجسته جهان سرمایه‌داری که شاهد بحران بزرگ سال ۱۹۳۰ بود برای حل بحران اقتصادی به این نتیجه رسید که بازارآزاد دارای نقایصی است. او می‌گفت باید دولت در زمان بحران‌های سخت اقتصادی، مداخله نماید. (البته در چهارچوب نظام سرمایه‌داری) کینز می‌خواست دولت به گونه‌ای دخالت نماید که جمع هزینه‌های دولت و سرمایه‌گذاری خصوصی (هزینه‌های بخش خصوصی) ثابت بماند. به عبارت دیگر، در زمان رکود و بحران یعنی زمانی که بخش خصوصی تمایلی به سرمایه‌گذاری نداشته باشد، دولت با افزایش هزینه‌ها از عمیق شدن بحران جلوگیری نماید. کینز به خوبی می‌دانست که هزینه بیشتر دولت به معنای کسر بودجه و تورم می‌باشد، ولی تصور او این بود که با خارج شدن اقتصاد از رکود و افزایش درآمدهای دولت در مراحل بعد کسر بودجه و تورم، قابل کنترل است.

کینز می‌خواست اقتصاد سرمایه‌داری را از بی‌ثباتی و بحران نجات دهد. برای چهار دهه، نظریه‌های او مبنای سیاست‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری بود ولی هیچ یک از نظریه‌های او نتوانست نظام سرمایه‌داری را از وقوع بحران‌های دورانی اقتصادی نجات دهد.

میلتون فریدمن، اقتصاددان برجسته، از بنیان‌گذاران مکتب پولی شیکاگو و برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۷۶، تا اندازه زیادی در تقابل با نظرات جان مینارد کینز، پایه‌گذار اقتصاد نئولیبرالیزم است. فریدمن دخالت دولت را نامطلوب می‌داند و خواهان پول و قدرت خرید باثبات بود. فریدمن تلاش می‌کرد اقتصاد سرمایه‌داری را از دست تورم‌های سرکش و رکود و دولت‌های بزرگ برهاند.

تورم‌های بی‌سابقه در دهه ۱۹۷۰ و پدیده تورم همراه با رکود اقتصادی که در

بسیاری از کشورهای جهان در این دهه ظهور نمود، زمینه را برای توجه بیشتر به نظرات فریدمن، پدید آورد.

جوزوف استیگلیتز، برنده نوبل اقتصاد سال ۲۰۰۱، بر نظرات فریدمن و سیاست‌های آن، به خصوص برای کشورهای جهان سوم ایراد می‌گرفت. این نظرات را نقد می‌کرد و خواهان نقش لازم دولت بود. استیگلیتز در اثر معروف خود «جهانی‌سازی و مسایل آن، فصل نهم، راه پیش رو، ۲۶۷) می‌نویسد: «بزرگترین نارسایی بازارها، آفت دوره‌ای آنها یا رکود و کساد است که در دو صد سال گذشته، نظام سرمایه‌داری گرفتار آن بوده است و باعث شده تا کارگران بیکار شوند و بخش بزرگی از سرمایه‌ها بلااستفاده بمانند. در حالی که اینها نمونه‌های بارز نارسایی‌های بازار هستند، نارسایی‌های کوچک بی‌شماری هم وجود دارد. مواردی که در آن بازارها نتوانسته‌اند نتایج کارآمدی حاصل کنند. دولت نه تنها می‌تواند در کاهش این نارسایی‌ها نقش اساسی داشته باشد، بلکه می‌تواند از وجود عدالت اجتماعی اطمینان حاصل کند. اگر فرآیند بازار را به حال خودش رها کنیم، ممکن است منابع ناچیزی برای گذران زندگی در اختیار افراد بگذارند.»

مشاهده می‌شود که محتوای تاریخ نظام سرمایه‌داری از پایان قرن نوزدهم بدین سو عبارت است از تلاش نمایندگان و سکان‌داران آن، برای درمان بیماری ذاتی و مزمن اقتصاد سرمایه‌داری یعنی همان بحران‌های دوره‌ای. با وجود این، تاریخ نظام سرمایه‌ن حقیقت انکارناپذیر را بیان می‌دارد که تصور سرمایه‌داری بدون این بحران‌ها، رویایی بیش نیست.

برخی از محققین و دانشمندان علم اقتصاد، تلاش‌های اندیشه‌پردازان، مدافعان و سکان‌داران این نظام برای درمان این بحران‌ها را در سه عامل دسته‌بندی کرده‌اند:

۱. اختراعات دوران ساز؛

۲. گشودن سرزمین‌های جدید؛

۳. جنگ.

نکته قابل توجه این است که از میان این سه عامل، تنها اختراعات دوران ساز از

درون نظام سرمایه‌داری سرچشمه گرفته است. این عامل هم درمانی موقتی است و قابلیت حل بنیادی بحران‌های دورانی را ندارد. با این حال، دانشمندان عرصه اقتصاد در قیاس به دیگر عوامل، آن را چاره درمانی منطقی و مفید می‌دانند.

تاریخ نظام سرمایه‌گواه بر آن است که نتیجه نهایی عوامل درمانی چون «گشودن سرزمین‌های جدید» و «جنگ» باعث اسارت و عقب‌ماندگی تدریجی بخش بزرگی از بشریت و نابودی ده‌ها میلیون انسان در اروپا و سایر جهان بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم، نظریه‌ها، تدابیر و راهکارهای نوین برای درمان بحران‌های اقتصادی مانند گسترش فرهنگ مصرفی و گسترش دیوانسالاری دولتی بوجود آمده است ولی تأثیر اقتصادی آنها نسبت به سه عامل بالا، بسیار محدود است.

در این نوشتار، تحلیل تمام این عوامل فوق ممکن نیست. بنابراین با توجه به این‌که جنگ به عنوان یک عامل اساسی در رفع بحران و شکل‌گیری رونق اقتصاد سرمایه‌داری نقش ویژه‌ای دارد و نمایندگان و مدافعان واقعی نظام سرمایه، تأکید زیادی بر آن دارند، به طور مختصر بدان می‌پردازیم.

جنگ، درمان بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری جهانی

جنگ اول جهانی با هدف نجات نظام سرمایه‌داری از یک بحران تازه جهانی و تقسیم مجدد جهان میان چند کشور اروپایی آغاز شد. پیامدهای این جنگ موجب جابجایی تاریخی قدرت در سطح جهان شد و سپس امریکا بعنوان قدرت تعیین‌کننده و «ثبات‌بخش» جهان سرمایه‌داری، ظاهر گردید. (در مقاله جداگانه‌ای، نگاهی مختصر به گذشته و شرایط کنونی امریکا به عنوان قدرت بلامنزاع جهان و موتور محرکه اقتصاد جهان سرمایه‌داری، خواهم داشت.)

سال ۱۹۱۴، گرچه سال فرورفتن قاره اروپا در یک جنگ ویرانگر و وارد شدن ضربه کاری بر سرمایه‌داری آن قاره است، اما می‌توان همین سال را سال تولد مجدد سرمایه‌داری در امریکا دانست. در این زمان، تحولاتی مهم در نظام تولیدی امریکا روی داد. پس از جنگ جهانی اول، مرکز مالی جهان از لندن به نیویورک منتقل شد

و این جابجایی قدرت، امریکا را به نیروی اقتصادی تعیین‌کننده جهان سرمایه‌داری تبدیل کرد.

با نگاهی مختصر به تاریخ نظام سرمایه‌داری در امریکا، می‌بینیم که این کشور در فاصله میان جنگ داخلی تا سال ۱۹۲۹، پنج دوره بحرانی را از سر گذرانده است. این بحران‌هایی دارای آن چنان قدرتی ایجاد تکان دهنده در تمامی نظام و ساختارهای آن نبودند. ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ سال‌های پر رونق برای امریکا بود و بسیاری از نویسندگان از آن سال‌ها بعنوان «سال‌های تنعم عصر نوین» نام برده‌اند. رئیس‌جمهور وقت امریکا اعلام کرد: «ما از نظر اقتصادی، افق نامحدودی در پیش روی خود داریم. نیازهای تازه‌ای وجود دارند که به صورتی بی‌پایان نیازهای جدیدی را بوجود می‌آورند.»

هنوز مدت زیادی از این سخنان پر طمطراق نگذشته بود که بورس نیویورک از هم فرو پاشید (۲۵ اکتبر ۱۹۲۹ یا جمعه سیاه) و امریکا همراه با جهان سرمایه، وارد یک دوره بحران عمیق اقتصادی گردید. این بحران نه تنها عمیق‌ترین بحران در تاریخ بلکه بحرانی فراگیر برای تمام کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و جهان سوم بود. باید گفت که تنها اتحادشوری با اینکه از رشد اقتصادی بالای برخوردار نبود، از این بحران در امان ماند که علت آن را می‌توان در سرشت و اصول درونی نظام اقتصادی - سیاسی شوروی یافت. در این زمان، شوروی نخستین برنامه پنج‌ساله ساله و اشتراکی کردن کشاورزی به رهبری استالین را آغاز کرده بود. در نخستین برنامه پنج‌ساله از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳، پایه قدرت صنعتی شوروی گذاشته شد و روستاییان در متن اشتراکی کردن اجباری به کالخوزها رانده شدند. این برنامه توانست ظرفیت اقتصادی شوروی را افزایش دهد.

برای درک عمق بحران سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۳۳ کافی است یادآور شویم که سطح تولیدات صنعتی امریکا در این سال‌ها به میزان ۵۰ درصد کاهش یافت و سطح بیکاری به ۲۵ درصد کل نیروی کار رسید. دولت روزولت با همکاری و توافق کامل سرمایه‌داران بزرگی همچون فورد، راکفلر و دیگران برنامه‌های جدیدی را پیاده کرد؛

ولی نتوانست این بحران را مهار کند. تنها جنگ جهانی دوم بود که توانست اقتصاد آمریکا و جهان سرمایه‌داری را از این بحران عمیق نجات دهد. تولید ناخالص ملی آمریکا مابین سال‌های ۱۹۴۰ - ۱۹۴۵، ۷۵ درصد افزایش یافت و بیکاری به طور کامل در آمریکا از میان رفت. این نکته را نباید فراموش کرد که جنگ جهانی نه تنها درمان برای رفع بحران اقتصادی بود بلکه به صاحبان سرمایه این فرصت را داد که خواسته‌های اتحادیه‌های کارگری آمریکا را که در سال‌های پیش از جنگ برای کاهش ساعات کار و تغییر در قوانین کار مطرح شده بود، نادیده بگیرند.

در فاصله بین دو جنگ جهانی یعنی از ۱۹۱۸ الی ۱۹۳۹، در حالی که اروپا در بحران فزاینده اقتصادی به سر می‌برد (این بحران هم در آمریکا به وجود آمده بود)، دولت آمریکا و صاحبان صنایع چرخ صنایع خود را در عرصه تولید نظامی به حرکت در آوردند. امریکایی‌ها با آغاز جنگ دوم جهانی در اروپا توانسته بودند هواپیماها، کشتی‌های جنگی و تجارتي، توپ و تانک و صنایع جنبی نظامی و جنگ افزار بیشتری نسبت به روسیه، انگلستان، فرانسه و آلمان تولید کنند. این حرکت در آمریکا باعث رونق صنایع و اقتصاد شد، اما مسأله اساسی برای صاحبان صنایع بزرگ جنگی این بود که محصولات تولید شده باید در جایی مصرف گردد تا روند تولید متوقف نشود. روزولت رئیس جمهور آمریکا در آغاز جنگ اعلان بی‌طرفی کرد ولی مسأله مهم مصرف انبارهای سلاح تولید شده بود که آمریکا را وادار به ورود در جنگ کرد. در اثر این جنگ بیش از ۵۵ میلیون انسان کشته شد.

به صورت خلاصه باید گفت نظام سرمایه‌داری جهانی برای غلبه بر آثار بحران سرشتی خود و کسب سود بیشتر، برای غلبه بر مقامات توده‌های زحمتکش جهان، مصمم است. به هیچ صورت، جنگ و تسلط‌طلبی را نمی‌توان از ماهیت نظام سرمایه‌داری جهانی جدا کرد. این نظام از یک سو به وسیله جنگ برای تأمین تسلط بر بازارها و منابع اولیه مانند انرژی بهره می‌گیرد و از سوی دیگر ادامه تولید تسلیحات مخرب مدرن را از طریق راه اندازی و ادامه جنگ تضمین می‌نماید. (مؤسسه تحقیقاتی صلح زیبری در گزارش ۲۰۰۵، ۷، استکهلم مربوط به سال ۲۰۰۴ آورده است خریدهای تسلیحاتی کشورهای جهان به مرز ۱۰۳۵ میلیارد

دالر رسید که نیمی از آن توسط دولت امریکا صورت گرفته است.)

با اینکه مصارف سرسام‌آور ماشین جنگی امریکا بر اقتصاد داخلی امریکا فشار آورده است و موجب نارضایتی افکار عمومی شده است ولی تیم بوش سعی دارند با ایجاد ترس و وحشت در میان امریکاییان افکار عمومی را به نفع جنگ تغییر دهند. از این رو، آنها به دنبال حفظ حضور خود در عراق و افغانستان هستند.

پیش‌زمینه‌های ظهور بحران اقتصادی جهانی

پیش‌زمینه‌های یک بحران عمیق اقتصادی جهانی به سرعت فراهم می‌گردد. در حال حاضر، رکود سرمایه‌گذاری وجود دارد، فشار بر بازارها به سبب تورم و بیکاری روز به روز افزایش می‌یابد، نرخ بهره بالا رفته است، سیاست‌های محدودکننده دولت‌ها اعمال می‌گردد، عدم استفاده از ظرفیت‌های تولیدی ادامه دارد و موجی از ورشکستگی‌های اقتصادی در سطحی غیر قابل پیش‌بینی، شکل گرفته است.

بیکاری بخصوص در میان جوانان بیشتر کشورها به جایی رسیده است که می‌توان آن را تا اندازه‌ی مشابه رکود بزرگ اقتصادی سال‌های ۱۹۳۰ دانست. بانک جهانی برآورد کرده است میان سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۹۶، نیروی کار در سطح جهان دو برابر شده است (و اینک برآورد می‌شود که ۲،۵ میلیارد نفر کارگر زن و مرد وجود دارد) اما بیش از یک میلیارد نفر با درآمد روزانه‌ی یک دالر یا کمتر، تن به کارهای سخت می‌دهند. در بسیاری از کشورها، کارگران نماینده‌ای ندارند و در شرایط غیربهداشتی، خطرناک و تحقیرآمیز کار می‌کنند. با این حال، حدود ۱۲۰ میلیون کارگر در سراسر جهان بیکار هستند و میلیونها کارگر امید خود را برای یافتن کار از دست داده‌اند.

می‌توان گفت جهان امروز سرمایه‌داری به سرعت وارد بحران دورانی خود می‌گردد. بیشتر اقتصاددانان جهان معتقدند این بحران سخت‌ترین و گسترده‌ترین بحران اقتصادی در تاریخ سرمایه‌داری خواهد بود. ناگفته نماند که مسبب این بحران، روند فعالیت‌ها و سیاست‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری جهانی و اهداف

توسعه‌طلبانه و سودجویانه آن است.

متأسفانه بحران‌های دوره‌ای نظام سرمایه‌داری بیشتر کشورهای توسعه‌نیافته را تحت تأثیر قرار می‌دهند. اثرگذاری بحران کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بر سایر کشورها بیشتر از آن جهت است که جهانی شدن زندگی اقتصادی، به اندازه رسیده است که اثر هرگونه تغییری در یکی از کشورهای توسعه‌یافته به سرعت در تمام اقتصاد جهان ظاهر می‌گردد.

در وضعیت کنونی، جهان به سوی بحران‌های جدید دوره‌ای سرمایه‌داری هدایت می‌شود. فاصله بین گروه بزرگی از کشورهای توسعه‌نیافته و گروه کشورهای پیشرفته صنعتی به ویژه کشورهای گروه هشت نه، روز به روز در حال افزایش است.

ویژگی دیگر این بحران اقتصادی این است که در حالی شکل می‌گیرد که سایر وابستگی‌های اقتصادی کشورهای جهان به اقتصاد آمریکا کاهش یافته است. قدرت برتری مطلق آمریکا در جهان پیشرفته از نیمه قرن گذشته به تدریج در حال تغییر بوده است. این تغییرات در سال‌های دهه ۵۰ قرن گذشته همزمان با بهبود و رشد صنایع بزرگ در اقتصاد اروپای غربی بخصوص آلمان و جاپان شروع شد و در دهه ۶۰ با ادامه یافتن رشد اروپا و ژاپن، سرعت گرفت. در دهه هفتاد، جهان شاهد ایجاد سه مرکز عمده در اقتصاد جهان سرمایه‌داری بود. مرکز اول آمریکا به آمریکا تعلق داشت، مرکز دوم در اختیار جامعه اقتصادی اروپا بود و سومین مرکز اقتصادی در تصرف جاپان بود. این سه مرکز در مواردی برای بدست آوردن منابع انرژی، استفاده از کارگران ارزان، بدست آوردن مواد خام ارزان، کسب بازارهای جدید برای فروش محصولات و تولیدات خود در بازارهای جهانی با یک دیگر رقابت می‌نمایند اما در زمینه گسترش و توسعه نظام جهانی سرمایه‌داری و مبارزه با جنبش‌های کشورهای توسعه‌نیافته و جهان سوم متحد بوده‌اند.

باید توجه داشت که شتاب تغییرات در مقیاس جهانی، از مهمترین خصوصیت‌های زمان ما به شمار می‌آید. این تغییرها شامل همه ابعاد جامعه بشری می‌شود. در حال

حاضر، نظام تک قطبی در جهان به همان سرعتی که پدیدار گشت، اکنون در تقابل با تحولات جدید در حال تغییر است و ابرقدرت‌های جدید اقتصادی در حال ظهور و قدرت یافتن هستند.

رقابت بین کشورهای فراصنعتی سرمایه‌داری و غول‌های اقتصادی نوظهور افزایش یافته است. ابرقدرت‌های جدید اقتصادی همچون چین، روسیه و هند در حال ظهور هستند. دسترسی چین به بخش قابل ملاحظه‌ای از بازارهای جهانی، در عمل باعث کاهش میزان وابستگی کشورهای جهان به امریکا گردیده است.

ایستوان مزاروش، فیلسوف مجارستانی‌الاصول و استاد فلسفه و علوم اجتماعی در دانشگاه یورک تورنتوی کانادا، در اثر معروف خود «بحران ساختاری نظام سرمایه»، ضمن تحلیل بحران‌های دوره‌ای و ساختاری نظام سرمایه‌داری، می‌نویسد:

«بحران نظام سرمایه که امروز گرفتار آن هستیم، بحرانی ساختاری و فراگیر است. بدیهی است که ارتباط دادن سرمایه با بحران چیزی تازه‌ای نیست. بر عکس، از قضا وجود بحران‌هایی با شدت و طول زمان‌های مختلف، شیوه طبیعی سرمایه است. اما تازگی تاریخی بحران کنونی این است که در چهار بُعد زیر نمایان می‌گردد:

اول - خصلت آن محدود به یک حوزه ویژه نیست (به عنوان مثال، حوزه مالی، تجاری یا تأثیر بر این یا آن رشته تولید، یا مربوط به این یا آن نوع کار یا رشته خاصی از مهارت‌ها و میزان معینی از بهره‌وری کار و غیره)، بلکه جهان‌شمول و فراگیر است.

دوم - دامنه آن محدود به گروه خاصی از کشورها نیست. (چنانچه تمام بحران‌های مهم در گذشته بودند). در حقیقت، این بحران جهانی است آن هم با به شکلی بسیار تهدیدکننده در معنای واقعی کلام.

سوم - مقیاس زمانی آن مانند تمام بحران‌های پیشین سرمایه‌داری، محدود و دوره‌ای نیست بلکه طولانی و پیوسته است.

چهارم - شیوه آشکار شدن آن را می‌توان در مقایسه با فوران‌های خارق‌العاده و

فاجعه‌انگیز گذشته، خزنده نامید اما تا جایی که به آینده مربوط می‌شود حتی شدیدترین تکان‌های ناگهانی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت.»

در پایان، مشخص است که تصور یک نظام سرمایه‌داری بدون بحران، بدون بیکاری، بدون فقر، عاری از انواع تبعیض‌ها و گرایش‌های نژادپرستی، توهمی بیش نیست. بنابراین نمی‌توان از بازگشت اطمینان به آینده اقتصاد جهان در قالب «نظام نوین جهانی» سخن گفت. (پایان)

منابع

۱. بحران اقتصادی و اجتماعی جهان، فیدل کاسترو
۲. فراسوی سرمایه، بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری، ایستوان مزاروش
۳. سوسیالیسم یا بربریت، اسناد کنگره انترناسیونال چهارم، مترجم، رامین جوان
۴. صفحات سایت اینترنتی فارسی و پشتو بی.بی.سی و دیگر سایت‌های خبری
۵. چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن، دکتر مرتضی محیط
۶. جهانی سازی و مسائل آن، جوزوف استیگلیتز
۷. مانفیسست، پس از ۱۵۰ سال، لئوپانیچ، کالین لیز
۸. جهانی‌سازی، راه پیش رو، جوزوف استیگلیتز
۹. بحران در بحران، یادداشت سیاسی، رضا داود
۱۰. چرخش‌های یک ایدئولوژی، ولفگانگ لیونادر

فصل چهارم

برخی ویژگی‌های اقتصاد بازارآزاد

از منظر علم اقتصاد، نظام‌های اقتصادی مبحث مهمی هستند و موضوعشان با تقسیم نیروهای اجتماعی پیوند می‌خورد. با وجود اینکه دانشمندان و نظریه پردازان علوم اقتصادی و اجتماعی در مورد الگوهای اقتصادی، نظریه‌های فراوانی دارند ولی تعداد نظام‌های اقتصادی زیاد نیست. به صورت کلی، دو نظام اقتصادی اهمیت بیشتری دارند:

۱. نظام اقتصادی بازارآزاد؛
۲. نظام اقتصادی مرکزی که از یک دایره مرکزی رهبری و هدایت می‌شود.

اول - اقتصاد بازارآزاد

در عصر ما، مفهوم دقیق بازارآزاد به معنای بازار بدون نظارت یا بدون قانون است و نئولیبرالیزم اقتصادی پشتوانه نظری آن را تشکیل می‌دهد. این نظریه به دنبال حذف هر چه بیشتر قوانین و ارزش‌های اجتماعی مخالف ظهور بازارهای نو و توسعه روند کالاگرایی است. به بیان ساده، سرمایه‌داران در بازار رقابتی باید بتوانند آزادانه هر شیء و حتی روابط و برخی فعل و انفعالات اجتماعی را تبدیل به کالا (اجناس و خدمات) کنند و برای کسب سود به فروش برسانند.

مدافعان اقتصاد بازارآزاد مدعی هستند که رقابت سرسختانه، تنها عامل کلیدی برای تعادل اقتصادی، پایین نگهداشتن دائمی قیمت عوامل تولید و رشد نرخ سود است. پایین نگه داشتن دائمی قیمت نیروی کار انسانی به عنوان جزء اصلی عوامل تولید، مهم‌ترین عنصر اقتصاد بازارآزاد را تشکیل می‌دهد. «تاریخ اندیشه‌های اقتصادی، از یک سو تاریخ تلاش انسان متفکر برای تبیین نظام اقتصادی است

و از سوی دیگر تاریخ کشاکش انسان سیاسی برای دفاع و توجیه نظم موجود و یا برای شکل دادن به نظم اقتصادی نوین است». با توجه به این که بنیان نظری «نظم نوین جهانی» را ایدئولوژی لیبرال کلاسیک تشکیل می‌دهد، ضرورت دارد برای درک بیشتر مسأله به لحاظ نظری، نظریه‌های لیبرال‌های کلاسیک را به صورت خلاصه مرور نماییم. در چارچوب اندیشه لیبرال‌های کلاسیک، مکتب اقتصادی بزرگی با عنوان اقتصاد کلاسیک است. اقتصاد کلاسیک نخستین برداشت نظری منسجمی بود که به تبیین سرمایه‌داری و چگونگی عملکرد آن پرداخت. مکتب کلاسیک بیش از یک قرن (۱۸۵۰-۱۷۵۰) رونق قرار داشت و دربرگیرنده تفکرات نظریه‌پردازان معروف جهان همچون آدام اسمیت، تاماس رابرت مالتوس، جان استوارت میلز، دیوید ریکاردو است.

آدام اسمیت و اقتصاد بازار آزاد

در قرن ۱۸ میلادی، علم اقتصاد به صورت بنیادی با بررسی‌های آدام اسمیت پایه‌گذاری شد. اصول اساسی اقتصاد او را می‌توان در نکات ذیل، خلاصه کرد:

- منبع تمام ثروت‌ها، فعالیت بشری (یعنی کار) است؛
- در هر جامعه که بشر بتواند به نفع شخصی خود رفتار کند، سازمان مساعد اقتصادی خود به خود شکل می‌گیرد؛
- قانون عرضه و تقاضا و نفع شخصی به جوامع امکان می‌دهد که خود را با هم تطبیق دهند و به گونه‌ای هماهنگ سامان یابند. این سازمان خود به خودی تولید، نه تنها مطلوب است، بلکه متکی به مشیت الهی است؛
- حکومت‌ها برای تولید ملی و تجارت بین‌المللی، آزادی کامل را فراهم آورند زیرا انسان با پیگیری نفع شخصی خود نفع جامعه را نیز بسیار واقعی‌تر از آنکه بخواهد به صورت مستقیم تأمین کند، تحقق می‌بخشد؛
- نفع شخصی باعث افزایش تولید و ظرفیت تولیدی می‌گردد. نفع شخصی در شرایط رقابت کامل، باعث تحرک تولید و ثروتمند شدن جامعه از طریق نوآوری فنی می‌گردد؛

- دولت مطلوب، دولتی با کمترین دخالت در امور اقتصادی است و تمام کوشش خود را در حفظ نظم برای کارکرد مؤثر و نیرومند دست نامرئی بازار به کار می‌برد.

در واقع، اصول اساسی اقتصادی آدام اسمیت، پایه‌های اعتقادی اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک را تشکیل می‌داد. یکی از ارکان اساسی لیبرالیسم کلاسیک این بود که انسان‌ها (یا به صورت دقیق‌تر تاجران) باید آزاد باشند تا مجالی برای کوشش‌های خودخواهانه خود بیابند. به موجب این ارکان، لیبرالیست‌ها استدلال می‌نمایند که اگر رقابت خودخواهانه بی‌قید و شرط در شرایط بازار سرمایه‌داری وجود داشته باشد، این رقابت منافع افراد درگیر در آن و همچنین منافع تمامی جامعه را تأمین خواهد کرد. در سال ۱۷۷۶، این نظریه در مهمترین دستاورد فکری لیبرالیسم کلاسیک یعنی کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت، مطرح گردید.

اسمیت باور داشت: «هر فرد به طور دایم در تلاش است تا پرسودترین کار را برای هر نوع سرمایه‌ای که در اختیار دارد، بیابد. آنهایی که سرمایه ندارند، در جستجوی شغلی برای به حداکثر رساندن بازده پولی خود هستند.»

نظریه اسمیت براین فرضیه استوار بود که «اگر سرمایه‌داران و کارگران هر دو به حالت خود رها می‌شدند، در آن صورت منافع خصوصی، راهنمای آنها بود تا سرمایه و کار خود را در جایی که بیشترین باروری (سود برای سرمایه‌داران) را دارد، به کار گیرند. این سودجویی متضمن آن است که آنچه تولید می‌شود همان چیزی باشد که بیش از همه مورد درخواست مردم است و مصرف‌گرایان تمایل بیشتری به خرید آن دارند.»

از فرضیه‌ها و نظریه‌های اسمیت و لیبرال‌های کلاسیک می‌توان فهمید که به طور کلی، مخالف این بودند که قدرت یا قانون، تعیین‌کننده نوع کالایی باشد که باید تولید شود. مکتب‌های اقتصادی و جمعیتی «نظریه جمعیت مالتوس» لیبرالیسم کلاسیک، سبب پیدایش اعتقادات سیاسی شد. ای.کی هانت، نویسنده کتاب معروف «مالکیت و رسالت» می‌گوید دولت یا حکومت در نظر لیبرالیست‌های

کلاسیک «مصیبتی است که تنها زمانی قابل تحمل است که تنها وسیلهٔ پیشگیری از مصیبت بزرگتری باشد».

آدام اسمیت در «ثروت ملل»، سه وظیفه را بر دوش دولت می‌گذارد:

۱. حمایت از کشور در مقابل متجاوزان خارجی؛
۲. حمایت از شهروندان در مقابل بی‌عدالتی دیگر شهروندان؛
۳. احداث و ترمیم نهادها و تأسیسات عمومی.

هدف اساسی لیبرالیسم از حمایت شهروندان در مقابل بی‌عدالتی دیگر شهروندان، در واقع به معنی حمایت از مالکیت خصوصی و اعمال قراردادها و حفظ نظم داخلی است چرا که مقدس دانستن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، رکن اصلی لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد.

با گذشت زمان معلوم گردید که پیگیری نفع شخصی در صورت وجود رقابت کامل باعث نوآوری در تولید و افزایش ثروت جامعه می‌گردد، اما ثروتمند شدن جامعه همراه با فقیر شدن اکثر مردم است. شکاف بین فقر و ثروت تا زمانی که نفع شخصی به سود نفع اجتماعی از بین نرود و ثروت اجتماعی نگردد، کاهش نمی‌یابد. (به موضوع تعدیل نفع شخصی به سود اجتماع و اینکه نفع شخصی را نمی‌توان نابود کرد و نفع اجتماع را به آسانی جاگزین ساخت، در بحثی جداگانه پرداخته خواهد شد.)

مدافعان نظریهٔ بازارآزاد معتقدند که بازارآزاد بدون محدودیت، نه تنها انرژی و منابع تولیدی را در جهت با ارزش‌ترین کارها هدایت می‌کند، بلکه موجب پیشرفت اقتصادی مداوم نیز می‌شود. ولی رکود جهانی سرمایه‌داری در میانه دهه ۱۹۳۰، براین نظریه مهر تأیید گذاشت که نظام سرمایه‌داری و اقتصاد متکی به بازارآزاد، به صورت دوره‌ای گرفتار بحران‌های حاد می‌شود.

برخلاف نظر اقتصاددانان کلاسیک و مدافعان بازارآزاد، در سال ۱۹۳۶، کینز اقتصاددان برجسته در «نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول» به این نکته پرداخت

که «رکود اقتصادی پدیده‌ای نیست که حاصل عدم تعادل کوتاه مدت عرضه و تقاضا باشد، زیرا هیچ دلیلی نیست که تعادل اقتصادی با اشتغال کامل همراه باشد». کینز تأکید داشت که رکود اقتصادی به خودی خود در نتیجه تعادل عرضه و تقاضا (تعادل اقتصادی) برطرف نمی‌گردد چرا که اقتصاد ممکن است در رکود و بیکاری گسترده، در تعادل باشد.

از تحلیل نظریات کینز، این نکته مهم به دست می‌آید که نظام سرمایه‌داری برای استقرار خود چاره‌ای جز این ندارد که دولت نقش مهم در تنظیم امور سطح اقتصاد کل را به عهده داشته باشد و با کم و زیاد کردن مالیات و وضع تعرفه‌ها و سایر تدابیر محدودکننده، به گونه‌ای مداخله نماید که تعادل اقتصادی با اشتغال کامل همراه گردد.

جالب توجه است که حتی سرسخت‌ترین مدافعان و مبلغان آزادی بی‌قید و شرط سرمایه‌داری، آنگاه که به قدرت رسیده اند در مقابله با رکود اقتصادی، سیاست‌های کینز را دنبال کرده‌اند. شاخص‌ترین مدعیان کینزگرایی ریچارد نیکسون، رونالد ریگان و جورج بوش (پسر) در مقابله با رکود اقتصادی سال‌های نخست دهه‌های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۲۰۰۰ بوده‌اند. بازارآزاد بی‌قید و شرط هیچ‌گونه تضمینی برای تعادل اقتصادی، رفع بیکاری و تأمین اشتغال کامل ندارد و در عرصه عمل ناکام بوده است. پس از کینز، در عمل دخالت دولت در اقتصاد جامعه، برای تنظیم تعادل اقتصادی کل و رفع بحران‌های فصلی و دوره‌ای درون نظام سرمایه‌داری و تأمین نیازهای ساختاری آن، ضروری گردید. همچنان در درون نظام اقتصادی سرمایه‌داری، میان طرفداران و موافقان مداخله دولت، کشمکش وجود دارد.

الگوی نظریه اقتصاد بازارآزاد

به لحاظ الگوی نظری، نظم اقتصادی که عامل اساسی رشد و توسعه اقتصادی است در نظام اقتصاد بازارآزاد خود به خود ایجاد می‌شود. این امر مشروط به آن است که نظام بازارآزاد به صورت واقعی برقرار گردد و نه دولت و نهادها و

سازمان‌های قدرت و نه اهرم‌های اقتصادی مانند کارتل‌ها، اتحادیه‌های مالی، مؤسسات انحصاری و قراردادهای مربوط به قیمت و تعرفه‌های مالی - تجاری و قوانین و مقررات، آزادی عمل واقعی اقتصادی را دچار اخلاص نمایند. به همین دلیل، پیش شرط اجرای مقررات و آزادی عمل اقتصادی در سیستم بازارآزاد همانا وجود یک نظام حقوقی قوی است تا آزادی عمل اقتصادی و اجرای مقررات نظام اقتصاد آزاد را، تضمین نماید. بنیان اساسی نظام اقتصاد بازارآزاد بر اصل عدم مداخله دولت و قدرتهای دولتی استوار است. یعنی از نگاه روبنای سیاسی، خواهان حذف یا کوچک ساختن نقش نظارت دولت و سایر سازمان‌های روبنایی است. این نکته را نباید فراموش کرد که در عمل، اقتصاد بازارآزاد از نظر سیاسی در عرصه بازار کار و سیستم توزیع، خواهان دخالت دولت برای تدوین و اجرای قوانین دولتی محدودکننده خواست‌های مادی، اقتصادی، اجتماعی و حقوق سیاسی زحمتکشانش است. از این رو، رویارویی با زحمتکشانش را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

بنیاد وجودی مدل اقتصادی بازارآزاد بر آزادی‌های اقتصادی ذیل استوار است:

۱. آزادی تولید و آزادی در مورد مقدار، حجم و نوع تولید؛
۲. آزادی استفاده و امکان اختلاط وسایل تولید، «آزادی کامل ترکیب نیروهای مولده»؛
۳. آزادی قرارداد؛
۴. آزادی رقابت کامل؛
۵. آزادی تشکل قیمت؛
۶. آزادی حرفه و پیشه؛
۷. آزادی کامل استخدام؛
۸. آزادی انتقال سرمایه.

در نظام اقتصادی بازارآزاد، فعالیت برای کارهای تولیدی و خدماتی متوسط، کوچک و جدید، مشکل است چرا که این گونه کارها بایست در طرح برنامه‌های

خود، به برنامه‌های رقیب‌ها، مصرف‌کنندگان یا مشتریان توجه داشته باشند. انسجام و ارتباط بین مؤسسات اقتصادی به وسیله برنامه‌های عمومی مرکزی صورت نگرفته است، بلکه براساس الگوی نظری چنین مشکلاتی خود به خود در بازار حل می‌گردد و این وظیفه ساز و کار قیمت است.

قیمت، یک قوای نظم‌دهنده طبیعی و خود به خودی نظام اقتصادی بازارآزاد است. قیمت، حجم عرضه و تقاضا را تعیین می‌نماید. تولیدی‌ها باید با ساز و کار بازار و سطح قیمت‌ها توافق داشته باشند و با قیمت کمتر از بازار، کالاهای خویش را عرضه نمایند. در غیر آن، از صحنه بازار ناپدید می‌شوند. عمده‌ترین وسیله دستیابی به قیمت تمام شده کمتر از قیمت بازار، استخدام نیروی کار انسانی ارزان است.

باید گفت که حرکت سرمایه از یک عرصه به عرصه دیگر باعث نوسان قیمت و تغییر در سطح عرضه و تقاضا و عدم ثبات مشاغل و سطح درآمد زحمتکشان می‌شود.

بررسی‌های دانشمندان و اقتصاددانان نشان می‌دهد که در عمل اقتصاد متکی بر بازارآزاد و براساس الگو، در هیچ زمانی وجود نداشته است بلکه آنچه طی قرن گذشته در صحنه حضور داشته است، امپریالیزم بوده است. الیگارش‌های مالی که بخش‌های بزرگی از جهان را زیر یوغ استعماری خود داشتند، در گذشته تعیین‌کننده بودند نه ساز و کار بازارآزاد. آن دسته از گروه‌های اجتماعی - سیاسی که خود را در خدمت نظام سرمایه‌داری فراملی قرار داده‌اند، این نظام را به عنوان یگانه راه توسعه می‌دانند و شعار «به سوی بازارآزاد» را سر می‌دهند، در واقع خواهان پایداری امپریالیزم و استقرار الیگارش‌ی مالی هستند.

اینکه در یک کشور بسیار عقب مانده، جنگ‌زده و ویران شده با اقتصادی ورشکسته و در رکود که مردم فقیر آن کمترین قدرت خرید را دارند، فعالیت و عملکرد الگوی اقتصاد بازارآزاد با ویژگی‌های نظری‌اش بتواند تضمین گردد یا خیر و یا گزینش نظام اقتصاد بازارآزاد، با پذیرفتن آزادی‌های اقتصادی ساختاری آن،

سازگار با نیازمندی‌های اساسی جامعه است یا خیر، بحثی جداگانه است. این بحث نیاز به سنجش، دقت بیشتر، تحلیل و ارزیابی همه جانبه و کارشناسانه دارد و باید از دید اقتصاد سیاسی و منافع دور و نزدیک زحمتکش‌ان به آن پرداخت.

بنده معتقدم که پذیرش غیر مسئولانه بازارآزاد در اثر روندهای تند و کند جهانی و بدون تحلیل و محاسبه دقیق اوضاع و شرایط کشور و شناخت جریان‌های عینی فرآیند توسعه اقتصادی - اجتماعی، در حقیقت مشت زدن در تاریکی است و در نهایت به جز بی‌نظمی اقتصادی و افزایش شکاف فقر و ثروت، چیز دیگری نخواهد بود.

تجربه قرن گذشته در کشورهایی که به سوی نظام سرمایه‌داری رفته‌اند، نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند در هر شکل سیاسی به حل معضلات عقب‌ماندگی و بی‌عدالتی دهشت‌ناک جوامع بپردازد.

دوم - اقتصاد رهبری شده مرکزی

اقتصاد رهبری شده به مفهوم امروزی آن عبارت از یک نظام اقتصادی است که توسط دولت و ارگان‌های آن رهبری و هدایت می‌شود. مقصود از رهبری دولت آن است که اهداف و سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی و برنامه سیاسی دولت تضمین شود. در این نظام، یک دایره مرکزی قرار دارد چرایی، چگونگی، زمان و مکان تولید را بر بنیاد اهداف دولت، تعیین می‌کند و تصمیم می‌گیرد اشیا و خدمات (کالاهای تولید شده) با چه قیمتی توزیع گردند.

در اقتصاد رهبری شده، رهبری اداره، تنظیم، انسجام و به هم پیوستگی رشته‌های مختلف اقتصادی و بخش‌های پایه و زیرساخت اقتصادی (صنایع و معادن، حمل و نقل، بانک‌ها و سازمان‌های توزیع)، بر عهده یک دایره مرکزی عالی قرار است.

اقتصاددانان، الگوهای متفاوتی از نظام اقتصادی رهبری شده ارائه کرده‌اند. با توجه به فعل و انفعالات قرن گذشته در نظام‌های اقتصادی، به صورت کلی در قالب نظام اقتصادی رهبری شده به الگوهای ذیل می‌توان اشاره نمود:

- اقتصاد برنامه مرکزی: در این نوع جامعه اقتصادی، تبادل وجود ندارد. تولید، توزیع و استهلاك براساس برنامه مرکزی صورت می‌گیرد؛

- اقتصاد برنامه مرکزی با انتخاب آزاد مواد مصرفی؛

- اقتصاد برنامه مرکزی با انتخاب آزاد، رشته، مسلک و محل کار (این الگوی همراه با انتخاب آزاد مواد مصرفی است)؛

- اقتصاد توزیع خالص: در این الگو تولید، توزیع، مصرف و امور مربوط به قیمت، تنظیم، تولید و انسجام فعالیت‌های اقتصادی بر دوش اداره مرکزی است. باید دانست که در عمل، الگوی اقتصاد توزیع خالص، تاکنون نتوانسته تحقق یابد.

از نگاه تاریخی، اقتصاد رهبری شده یک مرحله توسعه از «پسا بازارآزاد» نیست بلکه می‌تواند قبل از اقتصاد بازارآزاد یا بعد از اقتصاد بازارآزاد، شکل بگیرد.

با نگاهی به پیشینه تاریخی این نظام می‌توان گفت که اقتصاد رهبری شده، ابداع جدیدی نیست ولی تا جایی که مربوط به گسترش نظریه دایره برنامه مرکزی است، می‌توان آن را ابتکار عصر کنونی دانست.

در اقتصاد رهبری شده، برنامه‌ریزی اهمیت زیادی دارد. برنامه‌ریزی یکی از ارکان اساسی برای بقا و وجود این شکل اقتصاد به شمار است. به همین دلیل، نظام اقتصاد رهبری شده را به نام «اقتصاد برنامه» نیز می‌شناسند.

به لحاظ نظری، توازن اقتصادی در این نظام به وسیله برنامه‌ریزی تأمین می‌گردد ولی نظریه «وقایع اقتصادی» تأمین توازن اقتصادی را به وسیله برنامه هم مورد تردید قرار داده است. واقعیت‌های اقتصادی در قرن گذشته نشان داده است در بعضی از مقاطع خاص زمانی، نظام‌های سیاسی - اجتماعی بر محور اقتصاد رهبری شده دولتی، برای رشد اقتصادی و به خاطر تلفیق عناصر اقتصاد بازارآزاد با اقتصاد برنامه مرکزی، تدابیر محدودکننده‌ای را در حوزه اقتصادی عمل خویش اعمال نموده اند. به عنوان نمونه می‌توان از برنامه نیپ (NEP) یاد کرد. دولت جوان شوروی برای خارج کردن جامعه از بحران اقتصادی ناشی از پیامدهای جنگ و

جبران سقوط شدید سطح تولید، به خصوص در صنعت و زراعت و در پاسخ به ضرورت‌های عینی، برنامه نوین اقتصادی نیپ را در سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۸ میلادی، تدوین، تصویب و اجرایی کرد. از نظر اقتصادی، مهمترین مشخصه نیپ، کوشش در جهت تلفیق نظام اقتصاد مرکزی رهبری شده با نظام اقتصاد بازارآزاد بود.

بر اساس برنامه اقتصادی نیپ، هدایت تولید (چه چیزی تولید گردد، برای چه کسانی تولید گردد و در کجا تولید شود)، در کشاورزی به دهقانان سپرده شد و اداره صنعت به جز صنایع زیربنایی و کلیدی (صنایع سنگین، بانک‌داری و تجارت خارجی) به بخش خصوصی واگذار گردید.

در این برنامه، نظارت انحصاری دولت بعنوان ویژگی اصلی نظام اقتصاد مرکزی، بر توزیع و تجارت ملغی شد و این وظیفه بر دوش اقتصاد بازارآزاد گذاشته شد. دولت نقش خود را برای هدایت عمومی اقتصاد از طریق اعمال نظارت بر صنایع پایه‌ای و تأثیرگذاری بر روندهای اقتصادی از راه اتخاذ سیاست‌های مالیاتی محدود کرد.

برنامه «نیپ» در واقع یک بازگشت تاریخی از نظام اقتصاد مرکزی رهبری شده دولتی به سوی اقتصاد بازارآزاد بود که منجر به ظهور یک نظام اقتصادی مختلط گردید و نتایج مثبتی را هم به بار آورد. به نظر لنین، این اقدام «یک گام به عقب در جهت همزیستی با نظام سرمایه‌داری و استفاده از انگیزه سود برای جبران سقوط شدید سطح تولید در بخش‌های صنعت و کشاورزی بود.»

یک مسأله دیگر را هم باید در نظر داشت که تعدادی از پژوهشگران عرصه علوم اقتصادی براین نتایج بیشتر تأکید دارند که برای تأمین رشد و توسعه جوامع اقتصادی، شیوه تولید سرمایه‌داری یک مرحله از نظر تاریخی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر است و پریدن از آن، بازگشت تحمیلی را به دنبال دارد. نکته قابل توجه آنست که عوامل این بازگشت را نخست در دایره سیاست حاکم، قلمرو قدرت، نظام سیاسی - اجتماعی و ترکیب طبقاتی آن نظام و میزان نقش واقعی و

وضعیت عینی زحمتکشان در امر رهبری جامعه دید. البته که برای تأمین رشد و انکشاف جامعه، برقراری شیوه تولید سرمایه‌داری یک ضرورت تاریخی پنداشته می‌شود نه یک امر اجتناب‌ناپذیر.

مهمترین نتایجی را که کارل مارکس از پژوهش‌های اقتصادی خود به دست می‌دهد، این است که «شیوه تولید سرمایه‌داری، یک مرحله تاریخی ضروری است. اگر نه همه انسان‌ها، حداقل ملت‌های اروپا از شیوه فئودالی به شیوه تولید سرمایه‌داری منتقل شده‌اند».

مارکس، آگاهانه از تعمیم‌های فلسفی - تاریخی دوری می‌کرد و به همین دلیل ادعا نمی‌کند که همه خلق‌های زمین باید مرحله تکامل سرمایه‌داری را طی کنند. مفهوم شیوه تولید آسیایی مارکس نشان می‌دهد که راه دیگری نیز می‌تواند متمایز از راه تاریخی اروپا برای توسعه اقتصادی باشد. مارکس در نامه ۸ مارچ ۱۸۸۱ خویش به زاسولیچ می‌گوید که در پژوهش‌های اقتصادی او، اجتناب‌ناپذیری تاریخی صورت‌بندی سرمایه‌داری، تنها منحصر به کشورهای اروپایی غربی است. بدین معنی که امکان رشد غیرسرمایه‌داری کشورهای دیگر در صورت وجود شرایط تاریخی معین، نفی نمی‌گردد.

افرادی که ناآگاهانه و برای خشنودی نظام سرمایه‌داری جهانی، تأمین رشد و توسعه کشور را تنها در استقرار نظام سرمایه‌داری، آن هم از بالا و با روندها و فعل و انفعالات شتابنده «جهانی‌سازی سرمایه‌مالی» می‌دانند و امکانات راه رشد غیرسرمایه‌داری را عجولانه نفی می‌کنند، در واقع زحمتکشان را از این امکان محروم می‌سازند. هم در مقیاس جهانی و هم در درون جوامع عقب مانده، ظرفیت‌ها، ذخایر و امکانات رشد و توسعه جوامع بوسیله تقویت بخش‌های دولتی و تعاونی وجود دارد.

اقتصاد مختلط رهبری شده

از ارزیابی‌های پژوهشگران علم اقتصاد درباره چگونگی تطبیق نظریه‌های اقتصادی

می‌توان فهمید که هم نظام اقتصادی خالص آزاد و هم نظام اقتصادی خالص توزیع (اقتصاد مرکزی) بیشتر جنبه ایده‌آلی دارند. (صرف نظر از اینکه با شرایط معین و مشخص تاریخی در بعضی بخش‌های محدود تطبیق گردیده باشند) در واقع، به مفهوم اصلی آن تاکنون به ظهور نرسیده و از نظر انطباق آن در واقعیت اقتصادی - اجتماعی، بیشتر الگوهای فکری است.

قابل توجه است که در بین این دو نظام اقتصادی، تعدادی الگوی مختلط اقتصادی هم وجود دارند که دارای عناصر هر دو نظام هستند. هر یک از این الگوهای مختلط، ویژگی‌ها و شخصیت خاص خود را دارند. وجود عناصر بیشتر از یک نظام در یک نظام مختلط، در واقعیت شخصیت و ماهیت اصلی نظام اقتصادی را ظاهر می‌سازد.

نظام‌های اقتصادی که ترکیبی از عناصر بازارآزاد و اقتصادی مرکزی هستند، نظام‌های اقتصادی «راه میانه» یا نظام‌های اقتصادی مختلط، نام دارند.

از دید علم اقتصاد، اینکه عناصر کدام یک از نظام‌های اساسی در یک نظام اقتصادی مختلط نفوذ بیشتری دارند، مربوط به عوامل متعددی است که عبارتند از:

- عامل سیاسی و ترکیب اجتماعی و طبقاتی نیروهای نظام حاکم: به هر اندازه که گرایش‌های ضد نظام سرمایه‌داری در درون نظام سیاسی بیشتر باشد، به همان اندازه نظام اقتصادی آن از نظام اقتصادی بازارآزاد منحرف و متمایل به نظام اقتصاد مرکزی رهبری شده، می‌شود.

- چگونگی بنیان‌های تولید و درجه رشد تصدی‌های اقتصادی و مراکز تولیدی: به هر اندازه که مراکز تولیدی متمرک، متمرکز و دارای سرمایه ثابت و پایدار و بزرگ باشد، تمایل بیشتری به نظام اقتصاد رهبری شده است. البته عدم وجود بازارهای غیر متوازن به این تمایل می‌افزاید، زیرا به صورت ضروری جهت توازن بازار و ایجاد قدرت خرید، تقاضای مداخله دولت، مطرح می‌گردد.

خلاصه اینکه، تحلیل‌ها، تجزیه و ارزیابی‌هایی که از واقعیت‌های اقتصادی به

وسیله پژوهشگران عرصه علوم اقتصادی صورت گرفته، بیانگر آن است که تاکنون در عمل تطبیق کامل الگوی اقتصادی خالص بازارآزاد و الگوی اقتصادی توزیع خالص ممکن نبوده است. فعل و انفعالات اقتصادی - اجتماعی هم در بستر جامعه و هم در قلمرو قدرت و سیاست، باعث دخالت‌های دولت و ارگان‌های آن در دایره اقتصادی می‌شود و در بیشتر موارد هم باعث محدود شدن رهبری دولتی بر اقتصاد، می‌گردد.

فصل پنجم

مجمع اقتصاد جهانی

الف - اجلاس مجمع اقتصاد جهانی داووس

مجمع اقتصاد جهانی داووس، روز چهارشنبه ۲۳ جنوری سال ۲۰۰۸ در شهر داووس - سویس شروع به کار می‌کند. بیش از پنج هزار سرباز ارتش سویس از مجمع اقتصاد جهانی محافظت خواهند کرد. محل برگزاری این اجلاس و هتل‌های مهمانان، تحت حفاظت تدابیر امنیتی شدید قرار دارد. هزینه‌های این تدابیر امنیتی هشت میلیون فرانک سویسی برآورد شده است که از سوی ایالت‌های سویس پرداخته می‌شود. از این رو، بار این هزینه‌کردها بر دوش مردم سویس است.

در اجلاس امسال داووس، بیش از ۲۵۰۰ شرکت‌کننده از ۸۸ کشور جهان شرکت دارند که اکثر آنها نمایندگان ارشد اقتصادی و سیاسی هستند. در این اجلاس پنج روزه، ۲۷ رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و ۱۱۳ وزیر از کشورهای اشتراک‌کننده، حضور دارند. حدود ۶۰ درصد مهمانان از نمایندگان بخش‌های اقتصادی و بیش از ۱۳۷۰ تن مسئولان شرکت‌های معتبر و بزرگ جهان هستند. بان کی مون، دبیرکل سازمان ملل، مارگت جان، مدیر عمومی سازمان بهداشت جهان و همچنین مدیر عمومی سازمان تجارت جهانی در جمع حاضران این مجمع جهانی هستند. در یک کلام می‌توان گفت که نمایندگان ارشد اقتصادی - سیاسی نظام سرمایه‌داری جهانی فراملیتی در این نشست جمع می‌شوند و تصمیم می‌گیرند تا چگونه سود بیشتر را بدست آورند.

اعتراضات گسترده از طرف مخالفان، نهادها و سازمان‌های مربوط به دنیای کار و

زحمت علیه این نشست جریان دارد. یک راهپیمایی مخالفان اجلاس داووس که شب شنبه در برن برگزار شده بود از طرف پلیس سویس درهم کوبیده شد و ۲۴۲ تن از اشتراک‌کنندگان دستگیر شدند.

کلاووس شواب، بنیانگذار مجمع اقتصاد جهانی، به مناسبت این گردهمایی می‌گوید: «این مجمع سالانه به ما این فرصت را می‌دهد که دستور کار جهانی را در آینده بهتر درک نمایم و به آن شکل بدهیم». به گفته وی، تغییرات اقلیمی و تروریزم از موضوعات مهم این مجمع می‌باشد.

مجمع اقتصاد جهانی داووس ۲۳ جنوری تا ۲۷ جون ۲۰۰۸ در منطقه کوهستانی داووس سویس با عنوان «توان نوآوری مشترک» به کار خود ادامه خواهد داد و برای کار خویش، برنامه کاری زیر را در نظر گرفته است:

- بازگشت مذهب، مساله‌ای که باید دولت‌های سکولار منتظر آن باشند؛
- سهامداران خصوصی و صندوق‌های سرمایه‌گذاری دوست یا دشمن؛
- امریکا بعد از انتخابات چه خواهد شد؛
- خواست‌های ژئوپولیتیکی روسیه چیست؛
- آیا برای دستیابی به ثبات بیشتر در تمامی عرصه‌ها در جهان، نیازمند رشد بیشتر اقتصاد هستیم؛
- تغییرات اقلیمی.

باید گفت که ۳۵ سال پیش در روستای ۱۱ هزار نفری داووس سویس، یک استاد اقتصاد، به نام دکتر کلاووس شواب، اجلاسی را برای تقویت علم مدیریت اقتصاد و توسعه اقتصادی در سویس بنا نهاد. اکنون اشکال و ابعاد برگزاری آن چنان گسترش یافته است که با نمونه نخستین و اهداف آغازین آن قابل مقایسه نیست. اکنون این مجمع آمیزه‌ای از اقتصاد و سیاست «نظام نوین جهانی» است. در بسیاری موارد نشست‌ها، اهداف، تصمیم‌ها و سیاست‌گذاری‌های این مجمع چنان سیاسی می‌گردد که مسایل اساسی اقتصادی جهان به دست فراموشی سپرده می‌شود. بیشتر رهبران سیاسی و اقتصادی جهان با این هدف در نشست اقتصادی

جهانی داووس حضور پیدا می‌کنند که مشروعیت‌های سیاسی کسب کنند.

حامد کرزی رئیس جمهور افغانستان به همراه یک هیأت عالی رتبه از افغانستان که در ترکیب آن مسئولان مالی، اقتصادی و امنیتی قرار داشتند، راهی سویس گردیدند. آقای کرزی در نظر دارد در این مجمع سخنرانی نماید و مهمترین «دستاوردهای دوران حاکمیت» خود را برای جهانیان بیان کند.

همچنین قرار است که در حاشیه این مجمع، آقای کرزی با مدیر عمومی سازمان بهداشت جهانی هم ملاقات نماید. این ملاقات در حالی صورت می‌گیرد که بر اساس گزارش‌های تازه منتشر شده سازمان ملل، این کشور دارای بیشترین مرگ و میر مادران در هنگام زایمان است. روزانه حدود ۶۰۰ کودک زیر سن پنج سال در نتیجه بیماری‌های قابل درمان تلف می‌شوند، بیش از ۲۲ میلیون نفر از خدمات بهداشتی برخوردار نیستند و ۲۰ میلیون نفر به آب آشامیدنی دسترسی ندارند. (۲۱ جنوری ۲۰۰۸)

ب - مجمع اقتصاد جهانی و دیدگاه‌ها در مورد کاهش رشد اقتصاد امریکا

بیشتر تحلیل‌گران معتقدند که «آمبول تقویتی» جورج بوش نمی‌تواند مانع روند نزولی اقتصاد امریکا گردد. در روزهای اخیر، برخی از اقتصاددانان و نهادهای تحقیقاتی امریکا در مورد کاهش رشد و احتمال رکود اقتصادی امریکا، ابراز نگرانی کرده‌اند. افزایش غیرعادی بهای طلا در بازارهای مهم جهانی و شرایط بازار سهام امریکا می‌تواند گواهی بر این نگرانی‌ها باشد.

اقتصاد امریکا از اوایل دهه ۲۰۰۰ میلادی تا حدودی از رشد نسبی برخوردار بوده است. این رشد تا اندازه‌ای از نازل بودن نرخ بهره ناشی می‌شد، اما در دو سال گذشته، تحولاتی مانند افزایش سریع بهای نفت و نگرانی در مورد بروز تورم داخلی یعنی بالا رفتن قیمت‌ها و کاهش قدرت خرید خانواده‌ها، بانک مرکزی امریکا را وادار کرد تا نرخ بهره را افزایش دهد. در اثر افزایش نرخ بهره، رکود در بازارهای مسکن در سال ۲۰۰۷ به وجود آمد. به دنبال آن، بحران اقتصادی در امریکا و سایر

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ایجاد شد.

جورج بوش رئیس‌جمهور امریکا در سخنرانی ۱۸ جون ۲۰۰۸ خویش که از طریق شبکه‌های خبری جهان نشر گردید، برای مقابله با بحران جاری اقتصادی امریکا، خواستار تنظیم یک مجموعه اقدامات خاص اقتصادی به ارزش یک درصد کل تولید ناخالص داخلی یعنی در حدود ۱۴۵ میلیارد دالر شد. این اقدامات به عنوان «آپول تقویتی» است که برای جلوگیری از گسترش بیماری اقتصاد آن کشور توصیه می‌گردد.

بر اساس آماری که به تازگی در مطبوعات جهان انتشار یافته است، درآمد واقعی خانواده‌های طبقات و اقشار متوسط و کم درآمد امریکایی در سال‌های اخیر افزایش نداشته است. این خانواده‌ها مجبورند بخش قابل توجهی از درآمدهای ماهانه خود را به پرداخت‌های خود اختصاص دهند. چنین وضعیتی به کاهش قدرت خرید و کاهش سطح تقاضای مؤثر در امریکا منجر شده است و در نتیجه می‌تواند کاهش فعالیت موسسه‌های تولیدی و خدماتی و اخراج کارکنان آنها را در پی داشته باشد. در چنین وضعیتی، باید انتظار کاهش بیشتر تقاضا را داشت. نظرسنجی‌های انجام شده در میان رای دهندگان امریکایی نشان می‌دهد که اکثریت رای دهندگان از شرایط اقتصادی موجود ابراز ناخرسندی نموده اند و خواستار اقدامات اساسی برای بهبود وضعیت اقتصادی خود شده اند.

تاکنون مقامات دولتی و کنگره امریکا اعم از نمایندگان هر دو حزب اصلی بزرگ امریکا باید بپذیرند که قدرت خرید مردم و تقاضای مؤثر در بازار کاهش قابل ملاحظه داشته است و اقتصاد آن کشور دچار رکود شده است. دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان، ضرورت اهمیت سیاسی تغییر در شرایط کنونی را خوب درک کرده‌اند. آنها مجبور هستند برای جلوگیری از گسترش بحران اقتصادی و حفظ موقتی نظام سرمایه‌داری جهانی و مقابله با رکود اقتصادی، اقداماتی را اجرا نمایند. پیش‌بینی می‌گردد که کاهش نرخ بهره، بهبود قدرت خرید طبقات متوسط و کم درآمد بوسیله کاهش مالیات و حمایت شرکت‌ها برای جلوگیری از کاهش نیروی کار

انسانی، از جمله این اقدام‌ها باشد. اغلب اقتصاددانان می‌گویند که این اقدامات اقتصادی که ارزش آن در حدود ۱۴۰ میلیارد دلار است، تأثیرات عملی بر اقتصادی با ارزش بیش از ۱۴ هزار میلیارد دلار ندارد.

با اینکه در وضعیت کنونی جهان وابستگی اقتصادی بیشتر کشورها به اقتصاد آمریکا نسبتاً کاهش می‌یابد ولی تولید ناخالص ایالات متحده آمریکا در حدود یک سوم تولید ناخالص کل جهان را تشکیل می‌دهد و بخش بزرگ اقتصاد کشورهای جهان از طریق ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم تجاری و سرمایه‌گذاری‌های آمریکایی‌ها به اقتصاد آمریکا وابسته هست. بنابراین رکود اقتصاد آمریکا و کاهش توانایی آن در شرایط جهانی شدن سرمایه‌داری برای جذب صادرات و صدور سرمایه می‌تواند به سرعت باعث رکود وسیع اقتصاد سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و اقتصاد جهانی گردد.

روشن است که امریکای کنونی دیگر آن امریکای بعد از جنگ دوم جهانی و برخوردار از اقتصادی با رشد دایم و پیگیر همراه با تورم پائین قیمت‌ها و مشاغل خوب نیست. اقتصاد آن دچار بیماری شده است، بحران آن را فرا گرفته است و شرایط رکود در آن وجود دارد. بحرانی که فرا رسیده بسیار پیچیده‌تر از هر بحرانی است که آمریکا تاکنون شاهد آن بوده است. اکثر مردم آمریکا به ویژه اقشار و طبقات فرودست جامعه از وضعیت زندگی اقتصادی خویش ناراضی هستند و فرهنگ عدم اعتماد بر این کشور سایه افکنده است. مردم نگران هستند و می‌خواهند بدانند آیا در نظام حاکم کنونی و نظام نوین جهانی می‌توان به زندگی مرفه‌تری دست یافت، آیا می‌توان شغل دایم با مزد و مزایای کافی داشت، آیا قدرت خرید خانواده‌ها افزایش و بهبود خواهد یافت، آیا می‌توان صاحب خانه شد، آیا میتوان از تعطیلات راحت و حقوق بازنشستگی و بیمه‌های اجتماعی و سلامت برخوردار شد، آیا می‌توان فرزندان خود را به دانشگاه فرستاد و آیا این نظام توان تحقق آرزوهایشان را دارد.

زندگی نشان خواهد داد که این نظام دیگر قادر به تحقق آرمان‌های اساسی مردم نخواهد بود. (۱۹ جنوری ۲۰۰۹)

فصل ششم

مصاحبه‌های نگارنده درباره «بحران کرونا» و ابهام‌های صلح در

افغانستان

مصاحبه اول

گزارشگر سایت: اقدامات اخیر دولت افغانستان و برخی کشورهای درگیر در جنگ افغانستان، در مورد پایان دادن به جنگ افغانستان، امیدها و خوشبینی‌هایی را در بین مردم ایجاد کرده است اما چالش‌های بسیاری وجود دارد که امید برای صلح را در هاله‌ای از ابهام قرار داده است.

خبرنگار سایت اینترنتی حزب نوین مردم افغانستان، در این باره با جناب احمدضیا سپهر صدیقی عضو دارالانشای حزب نوین مردم افغانستان مصاحبه‌ای انجام داده است. اینک متن مصاحبه در ذیل تقدیم می‌گردد:

سوال - در مورد اقداماتی که با عنوان تأمین صلح و آشتی ملی از سوی دولت افغانستان و برخی از کشورهای درگیر در جنگ افغانستان شده است، نظر شما چیست؟

سپهر صدیقی: از نظر ما همه طرف‌های جنگ افغانستان و حامیان آنها باید از فرصت‌های به میان آمده برای یافتن راه حل سیاسی مؤثر برای پایان دادن به جنگ و برقراری صلح در افغانستان استفاده کنند و به این مسیر پایبند باشند. راه حل معضل پیچیده جاری کشور، گفت‌وگوی مستقیم و بدون پیش شرط میان طرفین جنگ است. باید همه طرف‌های مذاکرات صلح و سازمان‌دهندگان (خارجی و داخلی) این مذاکرات اراده عمومی و خواست مردم افغانستان را در نظر گیرند،

دشمنی و اختلاف‌ها را کنار گذارند و اعتماد محکمی به مذاکرات صلح داشته باشند. آنها باید مصمم به امر صلح باشند و به اصل اساسی نقش افغان‌ها در تعیین سرنوشت‌شان احترام بگذارند. در غیر آن، صلح‌خواهی شعار فریبندهای بیش نیست.

سوال - در تنگ کوجه‌های بازار سیاست افغانستان، ززمهٔ ایجاد دولت جدید است. در این باره چه فکری کنید؟

سپهر صدیقی: ما برآنیم که بدون رفع انحصار قدرت سیاسی از دست حاکمان کنونی کشور (داخلی و خارجی)، بدون ایجاد یک ساختار سیاسی ملی و مستقل که طیف گسترده‌ای افزون بر نمایندگان طرف‌های جنگ حضور داشته باشند یعنی نماینده‌های واقعی همه اقشار و طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی حضور مؤثر داشته باشند، یک صلح پایدار بوجود نخواهد آمد. افزون بر آن، بیکاری گسترده، فقر کشنده، بی‌سرنوشتی، کشت و تولید مواد مخدر، عقب ماندگی اقتصادی - اجتماعی، بحران مهاجرت، مناقشات تاریخی مرزی و مداخلات کشورهای بیرونی به ویژه کشورهای همجوار افغانستان چالش‌های جدی بر سر راه صلح است و باید با آنها مقابله شود.

سوال - در مورد تلاش‌های بین‌المللی برای پایان دادن به جنگ افغانستان، چه نظری دارید؟

سپهر صدیقی: با فهم اینکه بدون همکاری و ادامه تلاش‌های بین‌المللی، استقرار صلح در کشور ممکن نیست، باید از این تلاش‌ها حمایت کرد، ولی ضرورت دارد تا تلاش‌های بین‌المللی براساس عدالت و مسئولیت‌پذیری و احترام به اراده ملت افغانستان باشد. جامعهٔ جهانی و کشورهای منطقه به ویژه پاکستان، روسیه، چین و ایران باید مطابق موازین حقوق بین‌دولت‌ها به حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان احترام بگذارند و به جای صدور ناآرامی و زمینه‌سازی برای فعالیت‌های تروریستی و خشونت آمیز به برقراری صلح واقعی و ایجاد و تقویت حسن همجواری نیک کمک کنند.

امریکا و ناتو باید به صورت مسئولانه بدون آنکه افغانستان را در گرداب جنگ و تروریزم رها کنند، بدون شتابزدگی زمینه‌های عینی خروج نظامی خویش را فراهم سازند و به تعهدات خود نسبت به افغانستان به خصوص «پیمان امنیتی میان امریکا و افغانستان» پایبند بمانند. بایستی به قانون اساسی افغانستان و سایر قوانین کشور و حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی افغانستان احترام گذارند.

سوال - در مورد توافق میان دولت امریکا و گروه طالبان و تأثیر آن بر سرنوشت آینده افغانستان، چه سخنی دارید؟

سپهر صدیقی: در مورد توافق میان دولت امریکا و گروه طالبان باید توضیح داد که کاخ سفید و گروه تروریستی طالبان با گستاخی بی‌نظیر، حرف از دست یافتن به یک توافقنامه برای تعیین سرنوشت مردم افغانستان می‌زنند. این توافقنامه پرسش برانگیز، مبهم و انزجارآور دولت امریکا با گروه تروریستی طالبان (پاکستان)، بار دیگر ماهیت سودجویانه، استیلاگرانه و غارتگرانه امریکا - ناتو را آشکار می‌سازد.

روندهای جاری کشور نشان می‌دهد که امریکا - ناتو می‌خواهند بار دیگر در صدر دستگاه اداره دولت افغانستان حکومتی را با عنوان حکومت منتخب مردم افغانستان یا اداره موقت یا سرپرست انتقالی، بر مردم افغانستان تحمیل نمایند. حکومتی که در امتداد خط حکومت‌های دست‌نشانده اسلامی افغانستان حرکت خواهد نمود و در ترکیب آن سردسته‌های گروه تروریستی طالبان از سوی پاکستان، رهبران و فرماندهان جهادی، نماینده‌های شبکه‌های مافیایی مواد مخدر، عناصر وابسته به شبکه‌های اطلاعاتی بیگانه و فاسدترین و بیگانه‌پرست‌ترین تکنوکرات‌های بورژوازی جابجا خواهند شد.

روشن است که امریکا از یک سو می‌خواهد با راه اندازی این اقدامات تصنعی صلح خواهانه و آرایش جدید نیروهای سیاسی - نظامی وابسته به خود، حضور استراتژیکش را در افغانستان و منطقه از طریق تحکیم و گسترش پایگاه‌های نظامی - اطلاعاتی‌اش تداوم بخشد و از سوی دیگر بتواند بخشی از نیروهای جنگی ناتو را به منظور اعزام به دیگر نقاط جنگی رها سازد و بدین‌گونه بخشی از مصارف جنگی

خود را در افغانستان کاهش دهد.

تهاجم نظامی امریکا در هفت اکتبر ۲۰۰۱ میلادی، با عنوان رسمی عملیات بلند مدت آزادی در ظاهر با هدف مبارزه و از بین بردن القاعده، طالبان و حامیان آنها، خلاف اراده و حاکمیت ملی مردم افغانستان صورت گرفت و تقدیر مردمان این سرزمین را بدست فاسدترین لایه‌های جهادی‌ها، نمایندگان کارتل‌های مواد مخدر و شبکه‌های مافیایی تسلیم نمود. بدون تردید این توافقنامه هم، حق مشروع طبیعی و پذیرفته شده جهانی (حق تعیین سرنوشت) مردم مظلوم افغانستان را سلب می‌کند.

هر شکلی از نظام‌های سیاسی دست نشانده که بر شالوده‌های فساد، معامله، دروغ، انسان‌ستیزی، خشونت و تعصب بنا شده باشند، هرگز نمی‌توانند صلح پایدار را در کشور تأمین کنند و شیوه‌های دموکراتیک را تجربه کنند. تبلیغات کنونی درباره آنچه انتخابات ریاست جمهوری، جمهوری خواهی یا استقرار صلح عنوان می‌شود، همانند گذشته، در سطح خود نظام فاسد دست‌نشانده از سوی حاکمان داخلی و خارجی افغانستان سازماندهی و مدیریت می‌شود و مردم افغانستان هیچ نقش سیاسی در آن ندارند.

از نظر من، ایجاد یک دولت مستقل، یکپارچه و دارای حاکمیت ملی، که نشان‌دهنده اراده مردم افغانستان و ضامن منافع آنها باشد، کشور را از بحران عمومی بیرون آورد، صلح پایدار، امنیت، آزادی و استقلال را تأمین نماید، از تمامیت ارضی کشور دفاع و حراست نماید و جامعه را به سوی توسعه، ترقی و راه زندگی زحمتکشان هدایت نماید، یک روند طولانی است که تنها در نتیجه مبارزات پیگیر، شجاعانه، دشوار و تدریجی با شرکت آگاهانه توده‌های مردم افغانستان در حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ممکن می‌باشد و نه بوسیله دموکراسی‌های دروغین و طولانی ساختن عمر حکومت‌های دست‌نشانده ارتجاعی و نوکرمنش.

بنابراین آگاه‌سازی، سازماندهی و ایجاد زمینه‌های لازم برای جلب مردم به خاطر

شرکت فعال در روند تحولات و تغییرات سیاسی - اجتماعی جامعه، وظیفه مهمی است. با فهم اینکه نیروهای آگاه، آزادی خواه، وطن دوست، مترقی و علاقمند به سرنوشت و آینده وطن می‌توانند با تلاش‌های پیگیر، مشترک و متحدانه خویش، مسیر انحطاطی کشور را به سوی اعتلا تغییر دهند. از این رو، از سرگیری مبارزه استقلال طلبانه، دادخواهانه و دموکراتیک آنها، گره‌گاز رزمندگان راستین آرمان‌های مردم با تاریخ و آینده وطن است. در واقع، گامی بسوی دستیابی به یک صلح واقعی و پایدار است.

سوال - نظر شما در مورد وضعیت امنیتی - نظامی کنونی کشور ما چیست؟

سپهر صدیقی: در ابتدا باید گفت که تجدید آرایش ارتجاع بنیادگرای افراطی وضعیت امنیتی - نظامی کشور را پیچیده‌تر ساخته است. در این روزها، پیوسته گزارش‌هایی از بدتر شدن وضع امنیتی کشور و تشدید حملات هراس افگنی در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی دیده می‌شود که باعث نگرانی جدی مردم شده است. با اینکه مردم انتظار دارند مقامات دولت افغانستان در مورد وضعیت امنیتی - نظامی کشور و چگونگی اقدامات برای بهبود وضعیت کنونی، اطلاعات دقیق ارائه کنند، اما برخلاف خواست مردم، دولت سکوت را ترجیح داده است و به روش پنهان کاری ادامه می‌دهد.

سازمان ملل در گزارش خود، سال ۲۰۱۴ را پس از ۲۰۱۱ خونین‌ترین سال از زمان سقوط طالبان در ۲۰۰۱ خواند که ۳۶۹۹ غیرنظامی کشته شدند. با اینکه ماموریت معاونت سازمان ملل متحد در افغانستان (یوناما) برای یک سال دیگر تمدید شده است، اما نیکولاس هیسم گفت که با توجه به تغییرات به وجود آمده در افغانستان و آغاز دهه‌ی تحول در این کشور، تمامی فعالیت‌های سازمان ملل در افغانستان بررسی می‌شود.

از گزارش‌ها، مصاحبه‌ها و تبلیغات سفر رسمی رئیس جمهور دکتور اشرف غنی و عبدالله عبدالله رئیس اجرایی حکومت افغانستان به امریکا می‌توان فهمید که بیشتر مقام‌های بلندپایه نظامی معتقدند در شرایط کنونی، نیروهای امنیتی کشور بدون

همکاری و کمک نیروهای خارجی موفق به تأمین امنیت سراسری نیستند و در این راستا مذاکرات و رفت و آمدهایی بین رهبری دولت افغانستان و امریکا - ناتو جریان دارد.

از اظهار نظرهای مقامات ارشد دولت امریکا برمی‌آید که دولت امریکا تصمیم ندارد نیروهای نظامی خود را به صورت کلی از افغانستان خارج سازد. مقام‌های دولت امریکا گفته‌اند که «دولت امریکا در مورد سرعت خروج نیروهای خود از افغانستان بازنگری می‌کند». احتمال دارد شماری از سربازهای امریکایی حاضر تا چند سال آینده نیز در کشور بمانند. در حال حاضر، بیش از ۱۲ هزار سرباز امریکایی در افغانستان حضور دارند. تحلیل وضعیت نشان می‌دهد که در ظاهر به منظور مهار کردن فعالیت‌های القاعده و شبکه‌های تروریستی و زیرنظر داشتن فعالیت‌های دولت اسلامی داعش، تعداد نیروهای امریکایی در افغانستان در سال‌های آینده، افزایش خواهد یافت.

نماینده ویژه سازمان ملل برای افغانستان در مورد روند صلح در کشور گفت: «شرایط مناسبی به وجود آمده که می‌تواند منجر به پیشرف گفت‌وگوهای صلح میان دولت افغانستان و طالبان شود.» آقای هیسم تأکید نمود که سازمان ملل «گفت‌وگوی صریح خود با طالبان را در مورد دسترسی به کمک‌های انسان دوستانه و حقوق بشری ادامه می‌دهد.» در شرایط موجود، از یک سو در نتیجه مذاکرات میان دولت‌های افغانستان و پاکستان و تلاش‌های دولت چین و سازمان ملل، انتظارات تازه‌ای در میان مردم درباره پایان پروژه طالبان و پیوستن برخی حلقات داخلی آن گروه به دولت افغانستان برای تأمین صلح گذرا، ایجاد شده است و از سوی دیگر نگرانی مردم از روبه‌رو شدن افغانستان با خطری تازه جدی‌تر می‌شود. دولت افغانستان و متحدان بین‌المللی آن، خطر داعش را می‌فهمند و نباید آن را نادیده بگیرند.

به نظر ما رهبری دولت وحدت ملی افغانستان، امکانات و ظرفیت‌های قابل ملاحظه برای تکمیل، تجهیز و بسیج نیروهای نظامی و امنیتی افغانستان را برای

مقابله با داعش در اختیار دارد و می‌تواند قبل از وقوع فاجعه دانش از آنها استفاده نماید.

بدون تردید باید گفت که پروژه داعش در افغانستان دیگر یک فرضیه نیست. واقعیت‌ها و نشانه‌های بسیاری نشان می‌دهند که داعش بعنوان یک پروژه جدید تروریستی سازمان‌دهی شده در حال فعال شدن است. با فهم اینکه طالبان دیگر گروه منسجم و تحت رهبری واحد نیستند، بسیار متحمل است که نیروهای پراکنده طالبان همراه با برخی جنگ‌سالاران و تعدادی از گروه‌ها و فرماندهان جهادی - مافیایی کنار گذاشته شده از قدرت (که از رهبری سیاسی احزاب و تنظیم‌های پیشین خود بریده‌اند)، داعش را برای تحقق اهداف خود مؤثرتر بدانند و جذب آن شوند. به ویژه، در شرایط کنونی تبلیغات آنها هم در سطح جهانی و هم در داخل کشور زیاد است.

توجه باید داشت که خط هم‌فکری گروه‌های بنیادگرای ارتجاع مذهبی، طالبان و دولت اسلامی داعش باهم نزدیک هست و خط قرمزی میان آنها وجود ندارد. در این رابطه، نیکولاس هیسم، نماینده ویژه سازمان ملل در افغانستان در جلسه اخیر شورای امنیت این سازمان گفت:

«ارزیابی ما نشان می‌دهد که حضور داعش در افغانستان نگران‌کننده است، اما اهمیت داعش در افغانستان مربوط به توانایی‌های ذاتی آن در این کشور نیست، بلکه این ظرفیت داعش در گردآوری گروه‌های انفرادی شورشی زیر یک چتر است که نگرانی بیشتری را ایجاد می‌کند.» افزون بر آن، در گزارش دبیرکل سازمان ملل آمده است که «شماری از فرماندهان طالبان وفاداری خود به داعش را اعلام کرده‌اند و تعداد زیاد دیگری نیز در تلاش برای کسب حمایت مالی و همکاری با داعش هستند».

جایجایی نیروهای جدید و تازه نفس در برخی محلات کشور و بیعت تعداد از فرماندهان طالبان با داعش، گواه آن است که سازمان دهندگان پروژه داعش می‌خواهند برای جلوگیری از فشار فرآینده غرب در عراق و سوریه، جهات تازه‌ای

را در دیگر کشورهای اسلامی از جمله افغانستان باز کنند و بار دیگر با تجدید آرایش نیروهای ارتجاعی افراطی بر آتشی بدمند که با عنوان جنگ علیه ائتلاف کشورهای غربی به رهبری ناتو - آمریکا و دولت دست نشانده آن در افغانستان فروخته‌اند (و این نبرد دارد به بن بست می‌رسد). نباید اجازه داد که دولت افغانستان نقش هیزم کش را در این آتشکده به دوش گیرد و کشورمان به دهلیز انتقال شبکه‌های ارتجاع بنیادگرای افراطی به کشورهای آسیای میانه مبدل گردد.

آمریکا و کشورهای اروپایی با استفاده از تجربه عراق و سوریه، این منطق ساده را خوب درک می‌نمایند که با سیاه و سپید کردن پرچم نیروهای جنگی ارتجاعی افراط‌گرا در افغانستان نمیتوانند به اهداف خود برسند. اگر نیروهای فراری داعش به افغانستان انتقال یابند و بتوانند پایگاهی در این کشور بیابند، خطری که منافع کشورهای غرب را تهدید خواهد کرد بزرگتر و گرانتر از چیزی است که آنها محاسبه کرده‌اند.

مصاحبه دوم برگرفته از سایت اینترنتی حزب نوین مردم افغانستان

«اقدامات و تصمیم‌های دولت‌های سرمایه‌داری در رابطه به جلوگیری از شیوع ویروس کرونا، نسبت به هر طبقه دیگر، طبقه کارگر جهانی را در وضعیتی به شدت آسیب پذیر قرار داده است.»

در این دوران فاجعه‌بار از زندگی مردمان جهان، مبارزه برای ارزش‌های رفاهی و عدالت طلبانه مانند حق سلامت و معیشت، درمان رایگان، آموزش رایگان و بیمه بیکاری کامل برای همه کسانی که شغل و درآمد خود را از دست می‌دهند، بیش از هر زمان اهمیت پیدا میکند.

متن مصاحبه رفیق سپهر صدیقی عضو هیأت رهبری حزب نوین مردم افغانستان با خبرنگار سایت اینترنتی حزب نوین مردم افغانستان، اول ماه می ۲۰۲۰

رفیق گرامی سپهر صدیقی، همان گونه که آگاهی دارید ویروس کرونا که سندرم حاد تنفسی است، اولین بار در دسامبر ۲۰۱۹ در شهر ووهان استان هوبئی، کشور چین

شناسایی شد. به دنبال آن در ۱۱ مارچ، سازمان جهانی بهداشت شیوع بیماری را فراگیر اعلام کرد. ابتدا عنوان آن کاو-۲۰۱۹ به آن داده شد و با عبور تعداد قربانیان و ویروس کرونا از مرز ۱۰۰۰ نفر، سازمان جهانی بهداشت برای بیماری ناشی از آن، نام رسمی انتخاب کرده‌است، کووید ۱۹ (COVID-۱۹) که اشاره‌های به «کرونا» (corona)، «ویروس» (virus)، «بیماری» (disease) و سال ۲۰۱۹ دارد.

تاکنون بیش از ۳۳۵۰۰۰۰ نفر به این بیماری مبتلا شده‌اند، ۲۳۷۰۰۰ نفر در اثر آن جان باخته‌اند و بیش از ۱۱۰۰۰۰۰ نفر بهبود پیدا کرده‌اند. (۰۱,۵,۲۰۲۰)

در مورد ابعاد اقتصادی و اجتماعی و پیامدهای احتمالی این آفت فراگیر و آثار آن بر زندگی کارگران و دیگر اقشار متوسط جوامع، می‌خواهیم نظر شما را جویا شویم. از اینکه حاضر شدید به پرسش‌های ما پاسخ دهید ممنون و متشکریم.

سوال اول: با شیوع وایروس کرونا، دولت‌های درگیر این اپیدمی، به ویژه در کشورهای غربی تصمیم به قرنطینه و تعطیل موقت شهرهای خود گرفتند و محدودیت‌هایی را وضع نمودند. آیا این محدودیت‌ها با اصول نئولیبرالیسم به عنوان نظام مسلط در دنیای سرمایه‌داری همخوانی دارد یا خیر؟

پاسخ: برای دریافت یک پاسخ روشن، ابتدا باید دید که وضعیت از چه قرار است. همانگونه که همه شاهد هستیم در اروپا بلافاصله با اجرای محدودیت‌ها، بسیاری از مردم برای تهیه مایحتاج اولیه خود شروع به خرید و ذخیره کردند. به سرعت برخی کالاهای بهداشتی مانند مواد ضدعفونی کننده، ماسک، دست‌کش و الکل کمیاب شدند. مردم به فروشگاه‌های مواد غذایی هجوم بردند، ترس حاکم بر جامعه سبب شد تا اکثر مردم با رفتاری هیجانی به خرید مضاعف دست بزنند. فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای در کشورهای بزرگ اروپایی، خالی از مواد غذایی کنسروی، روغن، آرد، برنج و حتی دستمال‌های بهداشتی و دستشویی شدند. انتشار فیلم‌هایی که نشان از درگیری و نزاع برای به دست آوردن این دستمال‌ها بود، نشان می‌داد که جامعه در شرایط روانی بد و خطرناکی به سر می‌برد.

به همین صورت در امریکا بسیاری از تدابیر مربوط به بهداشت عمومی که از سوی

دولت آن کشور اعلام گردید، موجب نگرانی مردم در آن کشور شد. باقی ماندن در خانه به دلیل ملاحظات ایمنی، محدود کردن رفت و آمد مردم، محدود کردن چیزهایی که مردم می‌توانند بخرند، و در تعلیق قرار دادن برخی از شغل‌ها، فضای بی‌اعتمادی نسبت به نظام حاکم را بین مردم بوجود آورد. گروه‌هایی از مردم برای خرید تفنگ و حتی سلاح‌های سنگین در مغازه‌های اسلحه فروشی، صف کشیدند.

پروفسور تیموتی لیتون، استاد دانشکده حقوق دانشگاه ایالتی جورجیا و کارشناس صنعت اسلحه سازی آمریکا، می‌گوید: «انگیزه بیشتر کسانی که برای اولین بار اسلحه می‌خرند، ویروس کرونا است. یکی از عوامل نگرانی مردم این است که ممکن است روزی جامعه مدنی، آتش نشانی، پلیس و خدمات بهداشتی، به شدت تحلیل بروند و نتیجه آن مختل شدن نظم و قانون باشد. در چنین زمانی، اسلحه می‌تواند به منزله ابزاری برای کمک به بقای شخص باشد».

ما آشکارا می‌بینیم که بحران کرونا تمام مؤسسات مالی، تجاری و صنعتی جهان سرمایه را تکان داده است. سازمان بین‌المللی کار هشدار داده که بیش از سه میلیارد و سه صد هزار محل کار تعطیل یا نیمه تعطیل شده است، از هر پنج شغل در جهان، چهار شغل تحت تأثیر کرونا است، ۸۱ درصد نیروی کار با تعطیلی کامل و یا نیمه تعطیلی مواجه هستند. حدود چهار میلیارد نیروی کار غیررسمی با وجود آنکه نقش حیاتی در اقتصاد دارند، فاقد امتیازات حقوقی از قبیل تأمین اجتماعی و بهداشتی به مانند کارکنان دایمی هستند.

وزارت کار آمریکا گزارش داده است ۳,۸ میلیون نفر برای دریافت کمک بیکاری از دولت ثبت نام کرده‌اند. شیوع کرونا در آمریکا باعث شده که از اوسط ماه مارچ به این سو ۳۰ میلیون کارگر آمریکایی شغل خود را از دست بدهند. کارشناسان اقتصاد معتقدند که آمار واقعی بسیار بیشتر خواهد بود.

یک نهاد وابسته به سازمان ملل متحد هشدار داده است که نیمی از کارگران جهان در معرض خطر کاهش درآمد و نابودی معاش به دلیل همه‌گیری ویروس کرونا هستند. سازمان بین‌المللی کار می‌گوید وخامت شرایط اقتصادی بر درآمد یک

میلیارد و ۶۰۰ میلیون کارگر در سرتاسر جهان تأثیر می‌گذارد. این سازمان به خصوص درباره تأثیر شدید این وضعیت بر زندگی کارگرانی که در بخش غیررسمی کار می‌کنند، هشدار داده است.

اتفاقی تاریخی در بازار نفت رخ داده است. قیمت نفت غرب تگزاس امریکا (که به طور معمول معیار تعیین قیمت نفت امریکا است) منفی شده است. به عبارتی ساده‌تر چون خریداران نفت نمی‌خرند، اگر فروشندگان بخواهند نفت خود را بفروشند و از بازار خارج شوند باید پولی به خریدار بپردازند تا از اضافه تولید نفت و هزینه انبارداری آن نجات پیدا کنند. با فراگیری کرونا در جهان، بسیاری از شرکت‌های نفتی تولید را متوقف کرده یا کاهش داده‌اند؛ به تنهایی در بریتانیا بیم آن می‌رود که حدود ۳۰ هزار شغل مرتبط با نفت و گاز در دریای شمال از دست برود.

بهای سهام پیوسته کاهش می‌یابد و معامله‌داران از سرنوشت سپرده‌های خویش در بانکها نگران هستند. بحران بی‌اعتمادی بر تمام مؤسسات نظام سرمایه سایه افکنده است و کارشناسان اقتصادی جهان، پایان سیاست‌های نیولیبرالی را اعلام می‌کنند. در واقع، می‌بینم که باز هم نظام سرمایه‌داری جهانی روزهایی را می‌گذراند که پس از بحران بزرگ سال ۱۹۲۹، با آن مواجه بود.

با این توضیح مختصر از وضعیت، به سوال شما باز می‌گردیم. در نظام توزیع کالا در نظام‌های مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری، کالا بر مبنای بازار مصرف (تقاضا) تولید می‌گردد. صاحبان سرمایه برای انباشت بیشتر سرمایه در تلاش هستند تا بازارهای جدید را به دست آورند. در این شیوه، تولید اصل بر مصرف و سود شخصی فرد است.

تا پیش از ظهور بحران کرونا در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری جهان، حق با خریدار بود، اصل بر مصرف و سود شخصی فرد بود، نظام اقتصادی بر پایه تعادل مصرف و تولید کالا، چرخ اقتصادی را می‌چرخاند و بر اصل آزادی اقتصادی استوار بود. اما در اولین هفته‌های گسترش ویروس کرونا، چرخ اقتصاد تعادل خود را از دست

داد. جامعه مصرف‌گرای غربی در مواجهه با بحران کرونا، به سرعت سراغ رویکرد جدیدی رفت.

در مورد اینکه اقدامات و فیصله‌های کشورهای غربی با اصول و موازین نئولیبرالیسم به عنوان نظام مسلط در دنیای سرمایه‌داری هم‌خوانی دارد یا خیر؟ باید گفت که نئولیبرالیسم^۱ برخلاف نظریه کینز، «دستان نامرپی بازار» را همان گونه که آدم اسمیت در قرن نوزدهم مطرح کرد، تعیین‌کننده روابط بازار می‌داند به باور آنها هیچ‌گونه ضرورتی برای تنظیم بازار از بیرون وجود ندارد. به همین دلیل نئولیبرال‌ها از نظر سیاسی هوادار دولت حداقلی هستند و هرگونه مداخله را از سوی دولت در امور اقتصادی نادرست می‌دانند.

روح غارتگری این نظریه در این اصل نهفته است که ادعا می‌کند با ثروتمند شدن هر چه بیشتر ثروتمندان، افراد بینوا و فاقد وسایل تولید نیز به رفاه خواهند رسید. در دوره حاکمیت ریگان در امریکا و مارگارت تاچر در انگلستان، مدافعان نئولیبرالیسم در عرصه سیاست عملی دست بالا را داشتند و در اغلب کشورهای غربی به قدرت دولتی رسیدند. این نظریه با گذشت سه دهه به سطح یک ایدئولوژی مسلط بر جهان ارتقا یافت.

بحران کرونا که همچون تند بادی همه کشورها را عبور می‌کند در نخستین گام‌های خود بنیان‌های جهان سرمایه‌داری را به لرزه در آورد و نقاب از چهره نئولیبرالیسم برداشت. این بحران آشکار ساخت که دولت شهروندی و یا دولت‌های انتخاباتی سرمایه‌داری غرب تنها «دولت تماشاگر» نیست که شرایط تولید سرمایه‌داری را ایجاد و حفظ می‌کند، بلکه در شرایط بحرانی فاعل اقتصاد و ابزار به تعادل رساندن مصرف و تولید کالا نیز است و بدون یاری دولت‌ها، نظام جهانی سرمایه‌داری سخت شکننده است.

^۱ نئولیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی اقتصادی و سیاسی در برابر نظریه کینز که بحران را در شیوه تولید سرمایه‌داری یک پدیده درونی شده می‌داند و از این رو برای رفع بحران خواهان مداخله دولت در امور اقتصادی است، ظهور نمود.

بسیاری از تدابیر مربوط به بهداشت عمومی مانند باقی ماندن در خانه به دلیل ملاحظات ایمنی، محدود کردن رفت و آمد مردم، محدود کردن چیزهایی که مردم می‌توانند بخرند، تعطیلی بخش‌های اساسی مشاغل و کنترل نظام تولید و مصرف از سوی دولت‌ها که همه در دفاع از منافع کل بورژوازی است با برخی از اصول نئولیبرالیسم هم‌خوانی ندارد. دولت‌های سرمایه‌داری هزینه‌ی هنگفتی را بابت افراد خانه‌نشین و بیکار پرداخت می‌کند و دلیل آن روشن است چرا که در صورت عدم این کار، جامعه به ناامنی و بحران‌های جدید مواجه می‌شد.

باید گفت که رویکردهای اخیر دولت‌های سرمایه‌داری بر این اصل مارکسیستی مهر تأیید زد که «دولت‌های بورژوازی‌ای که پس از استقرار صنعت جدید و بازار جهانی توانستند در دولت انتخاباتی جدید حاکمیت سیاسی مطلق بدست بیاورند چیزی به جز قوه اجراییه برای اداره امور جمعی کل بورژوازی نیستند».

به این نکته باید توجه کرد که دولت‌های سرمایه‌داری در اروپا پس از فروپاشی بلوک شرق با پیروی از نظریه‌ی دولت حداقلی و نیولیبرالیسم، بی‌رحمانه اقدام به آزادسازی و شخصی‌سازی نهادهای خدماتی و ملکی نمودند. با عنوان اصلاحات اساسی، بسیاری از دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی، از جمله بیمه بیکاری، بیمه بهداشت، امتیازات مادی مدت‌مرخصی‌های قانونی و سایر خدمات اجتماعی را که در شکل دولت‌های رفاه وجود داشت، از بین بردند. طبقه کارگر در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بخاطر دستیابی به این دستاوردها، قربانی‌های زیادی دادند.

دربارۀ بازگشت بحران‌های اقتصادی به وضع عادی باید گفت از نظر نهادهای غول پیکر مالی و تجاری جهانی یک بحران وقتی که متغیرهای پولی و مالی بازگشت به وضع عادی را آغاز کند، تمام شده حساب می‌شود. ولی بهبود واقعی وضعیت و پایان بحران وقتی است که کارگران، پیشه‌وران و سایر اقشار متوسط جامعه به سر کار برگشته باشند و مرزها و ضمایم آن هم به سطح پیش از بحران رسیده باشد.

اما نباید خوشبینانه پنداشت که بحران‌های اقتصادی در سیستم سرمایه‌داری

موجب تغییرات کیفی و یا انقلاب خواهد شد. بر عکس، آن گونه که تاریخ معاصر در قرن بیستم به ما می‌آموزد، بحران اقتصادی در دنیای سرمایه‌داری می‌تواند زمینه را برای به قدرت رسیدن گروه‌ها و گرایش‌های (راست یا چپ) مهیا کند.

باید گفت تنها راهی که می‌توان از شیوع سریع این ویروس جلوگیری کرد و روند سرایت آن را قطع کرد، اقدامات محدود کننده توصیه شده از سوی سازمان جهانی بهداشت است. اما این تصمیم عوارض بسیاری را نیز به همراه دارد. اما در وضعیت جاری دخالت دولت نه تنها ضروری بلکه اجتناب ناپذیر است.

بحران بزرگ اقتصادی جهانی سال ۱۹۲۹، برای مدافعان نظام بازار آزاد این درس را داد که بدون برخورد یکسان و مشترک دولت‌های سرمایه‌داری و مؤسسات گول‌پیکر آن، دیگر ممکن نیست تا چنین بحران‌های ساختاری را مهار کرد.

بحران کرونا و عدم موفقیت اغلب کشورهای جهان در مقابله به آن این باور را تقویت نموده است که هیچ کشوری در برابر بیماری‌های فراگیر بدون همکاری همه کشورهای جهان و نهادهای جهانی بهداشتی - انسانی از جمله سازمان بهداشت جهانی قادر به پیشگیری از آن نیست. بشریت نمی‌تواند بدون همکاری تنگاتنگ بین‌المللی در برابر این بیماری‌ها، بقای خود را تضمین شده بداند.

اقدام‌ها و تصمیم‌های دولت‌های سرمایه‌داری در زمینه جلوگیری از شیوع ویروس کرونا، طبقه کارگر جهانی را نسبت به هر طبقه دیگر در وضعیتی به شدت آسیب پذیر قرار داده است. در این دوران فاجعه بار زندگی مردمان جهان، مبارزه برای ارزش‌های رفاهی و عدالت طلبانه نظیر حق سلامت و معیشت، درمان رایگان، آموزش رایگان و بیمه بیکاری کامل برای همه کسانی که شغل و درآمد خود را از دست می‌دهند بیش از هر زمان اهمیت پیدا می‌کند.

سوال دوم - صندوق بین‌المللی پول در آخرین گزارش خود درباره همه گیر شدن بحران کرونا بیان نموده که «جهان در معرض شدیدترین بحران اقتصادی خود از زمان رکود اقتصادی بزرگ دهه ۱۹۳۰ قرار گرفته است». در این مورد اگر به طور مختصر، توضیح دهید، سپاسگزارم.

پاسخ: شما آگاهی دارید که صندوق بین‌المللی پول اعلام کرد «به خاطر همه‌گیری ویروس کرونا، اقتصاد جهان در سال جاری میلادی عمیق‌ترین رکود در ۹۰ سال گذشته را تجربه می‌کند». همچنین صندوق بین‌المللی پول رشد منفی اقتصادی را برای ۱۷۰ کشور جهان پیش‌بینی کرده است و هشدار می‌دهد که اقتصادهای نوظهور و کشورهای کم‌درآمد آفریقا و آمریکای لاتین و آسیا در معرض خطر بیشتری قرار دارند.

کریستالینا جورجیوا، رئیس صندوق بین‌المللی پول در آستانه نشست بهاری صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اعلام کرد که جهان در معرض شدیدترین بحران اقتصادی خود از زمان رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ قرار گرفته است.

سوال - اگر در مورد رکود بزرگ اقتصادی ۱۹۳۰ توضیح دهید، سپاسگزار خواهیم شد. رکود بزرگ چیست؟

رکود بزرگ به رکود گسترده اقتصادی جهان در یک دهه پیش از آغاز جنگ جهانی دوم گفته می‌شود. شروع بحران بزرگ اقتصادی جهان در بیشتر کشورهای جهان از سال ۱۹۲۹ بود و پایان آن در اواخر دهه ۱۹۳۰ یا اوایل ۱۹۴۰ است. بحران بزرگ را می‌توان عمیق‌ترین، طولانی‌ترین و گسترده‌ترین بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری جهانی قرن بیستم دانست.

بحران بزرگ اقتصادی از ایالات متحده آمریکا با کاهش ارزش سهام در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۲۹ شروع گردید. در روز سه‌شنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۲۹ میلادی که در قاموس اقتصادی «سه‌شنبه سیاه» نام گرفت، بازار بورس آمریکا سقوط کرد و خبر آن در جهان پیچید. از آن پس رکود اقتصادی در تمام کشورهای جهان به سرعت گسترش یافت.

در سال ۱۹۳۳، نرخ بیکاری در آمریکا به حدود ۲۵ درصد افزایش یافت. صدها هزار نفر از بیکاران با استفاده از قطار به شهرها و ایالت‌های دیگر برای یافتن کار سفر می‌کردند.

در بحران بزرگی که در سال‌های ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ شروع گردید، حجم تولید در جهان به ۴۴ درصد رسید (کمتر از نصف میزان قبل از بحران شد) و بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری از نظر حجم تولید به سطح ۲۰ یا ۳۰ سال پیش از بحران برگشتند. چهل میلیون نفر کارگر از کار بیکار شده در خیابان‌ها به لشکر بیکاران پیوستند. هزاران مؤسسه ورشکست گردید. خساراتی که از این بحران به اقتصاد جهانی وارد شد بیش از خسارات ناشی از جنگ اول جهانی بود. بار اساسی این بحران را کارگران و تولیدکنندگان و سرمایه داران کوچک بدوش کشیدند.

به نظر بسیاری از اقتصاد دانان، یکی از دلایل بحران بزرگ اقتصادی در امریکا عملکرد فدرال رزرو یا بانک مرکزی امریکا بوده است. به عقیده گروهی از اقتصاددانان مانند میلتون فریدمن، برنده نوبل اقتصاد و یکی از رهبران مکتب اقتصادی شیکاگو، سیاست انقباضی فدرال رزرو برای کاهش نقدینگی، باعث عمیق‌تر شدن بحران بزرگ اقتصادی در امریکا شد.

جان مینارد کینز، اقتصاددان مطرح بریتانیایی ریشه بحران اقتصادی را نبود تقاضای کافی از سوی مصرف‌کنندگان می‌داند. او در آن زمان پیشنهاد کرد که دولت‌ها باید برای رهایی از بحران بزرگ، مخارج خود را افزایش دهند. در بحران اقتصادی تنها دولت امکان افزایش تقاضا برای کالا و خدمات را دارد، چرا که هنگام وضعیت بد اقتصادی مردم به دلیل خویی که پیدا می‌کنند، کمتر پول خرج می‌کنند و این باعث کاهش تقاضا و به دنبال آن کاهش مصرف و افزایش بیکاری و کاهش تولید ملی می‌شود.

باید اشاره کنیم که بحران‌های اقتصادی با بازگشت دوره‌ای، هر بار تهدید آمیزتر از پیش، موجودیت سراسر جامعه بورژوازی را به بوته آزمایش می‌گذارد. در این بحران‌ها، نه تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه، بخشی از نیروهای تولیدی که بیشتر خلق شده اند، به طور دوره‌ای نابود می‌گردند.

سوال: آیا امریکا جایگاه خود را به عنوان قدرت برتر جهان در دنیای پسا کرونا حفظ خواهد کرد؟

پاسخ: با اینکه بر اثر تغییرات مربوط به بحران کرونا، بیلانس تجارتي امريکا کوچک و مخدوش شده، قدرت اقتصادي‌اش تحليل مي‌رود و اقتصاد آن کشور به سوی رکود سوق مي‌گردد، اما هنوز در جايگاه نخست اقتصاد بزرگ جهان قرار دارد.

واقعيت اين است که امروزه امريکا با ۲۱,۴۳۹,۴۵۳ ميليون دلار توليد ناخالص ملي (بر اساس برآورد صندوق بين‌المللي پول در سال ۲۰۱۹) و منابع طبيعي فراوان، بودجه نظامي ۷۵۰ ميليارد دلار در سال ۲۰۲۰ و داشتن ۵۱۰ هزار و ۹۲۷ پرسنل نظامي و غيرنظامي، يک کشور قدرتمند به لحاظ توسعه و رشد اقتصادي در سطح جهان است.

هنوز دلار امريکا پول مسلط جهان است. حدود ۶۲ درصد ذخاير ارزي کشورهای جهان به دلار است. امريکا از نظر فن‌آوری پيشرفته و اطلاعات، تعداد اختراعات و پيشرفت‌های علمي، و مغزهايي که از کشورهای ديگر دنيا جذب مي‌کند با هيچ کشور ديگري دنيا قابل مقايسه نيست. اما تحولات ناشي از گسترش ويروس کرونا، نظام اقتصادي امريکا را بيشتر از هر زمان ديگر آسيب‌پذير ساخته است. تحولات بوجود آمده در فرايند مصرف و توليد کالا در مقباس جهاني، مي‌تواند احتمال افول امريکا از جايگاه نخست اقتصاد بزرگ جهان را فراهم سازد. تحقق اين نظر به ميزان خسارات، تغييرات و تلفاتي بستگي دارد که بحران کرونا به زندگي اقتصادي و اجتماعي کشورهای جهان به ويژه امريکا وارد مي‌کند. اين تنها اقتصاد امريکا نيست که به سوی رکود حرکت مي‌کند، بلکه در مجموع اقتصاد همه کشورهای سرمايه‌داري با چنين سرنوشتي مواجه هستند. اقتصاد امريکا ممکن است بيش از اين تضعيف شود و چند سال در حالت رکود قرار داشته باشد اما به احتمال قوي همانند بحران شديد سال ۲۰۰۸ و بحران بزرگ ۱۹۳۰ مي‌تواند دوباره قدرت خود را بازيابد و اقتصاد خود را با رويکردهای جديدي ناشي از تغيير در نظام توليد و مصرف عيار سازد.

ادوارد آلدن، عضو ارشد شوراي روابط خارجي امريکا در مصاحبه‌اي مي‌گويد: «همه‌گيري کرونا تأکيدي است بر اينکه امريکا ديگر نقش يک نظام بسيار کارآمد و

پیشرفته را ندارد. اروپایی‌ها در گذشته به آمریکا با نگاهی آمیخته به ترس و احترام می‌نگریستند. اما اوضاعی که ایجاد شده این تصور را استحکام می‌بخشد که آمریکا چیزی برای آموختن به بقیه دنیا ندارد.»

سوال- آیا احتمال قرار گرفتن چین در مقام نخست اقتصاد جهان، به عنوان پیروز رقابت بین دو قدرت بزرگ اقتصادی (امریکا - چین) در دنیای پسا کرونا وجود دارد؟

پاسخ: در وضعیت کنونی با مشاهده ارقام منتشر شده بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین اقتصاد جهان را در میان کشورهای دیگر در اختیار دارد. (تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۲۰۱۸ نزدیک به ۲۰٫۴ تریلیون دالر است که در مقایسه با سال ۲۰۱۷ رشد داشته و به ۱۹٫۳۹۰ تریلیون دالر رسیده است.)

بعد از آمریکا، چین دارای دومین اقتصاد بزرگ جهان است. در سال ۲۰۱۸، حجم اقتصاد چین ۱۴ تریلیون دالر است. جاپان با حجم ۵٫۱ تریلیون دالر، سومین اقتصاد بزرگ جهان است. (آلمان، انگلستان، فرانسه، هندوستان، ایتالیا، برزیل و کانادا، به ترتیب در رده‌های چهارم تا دهم قرار دارند)

بحران کرونا در مقیاس جهانی حلقه تجارت خارجی و رفت و آمدها به ویژه به چین را بیش از همه صدمه خواهد زد. احتمال دارد که اغلب کشورهای صنعتی مرزهای خود را به روی تجارت خارجی ببندند و رفت و آمدهای افراد و کالاها را به شدت محدود کنند. (همین اکنون مرز کشورهای اروپایی و آمریکا با کشور چین به صورت نیمه بسته درآمده است) این وضعیت ضربه بزرگ را به کشوری مانند چین با اقتصادی بر مبنای تجارت خارجی، خواهد زد.

افزون بر آن، کاهش واردات و تولید کالاهای وارداتی در داخل کشورهای واردکننده با هدف افزایش رشد داخلی و ایجاد اشتغال جدید، از جمله سیاست‌های مورد بحث امروز بعضی دولت‌ها که به صورت عمده واردکننده کالاهای چینی هستند. در صورت تحقق این سیاست‌ها اقتصاد چین ضعیف می‌گردد.

رقابت شدید اقتصادی از دیر زمانی بین امریکا و چین جریان دارد. جنگ تجاری یا بهتر بگویم جنگ وضع تعرفه‌های تجاری به هدف تضعیف صادرات چین به امریکا، این رقابت را وارد مرحله جدید نمود. تلاش‌هایی که از سوی ترامپ و نهادهای مدافع سیاست‌های وی برای بی‌اعتبار ساختن چین در جریان است، دیگر قابل درک می‌باشد. این تلاش‌ها بیشتر به دلیل رقابت با چین و ترس از افول اقتصاد امریکا در دنیای پسا کرونا و واگذار کردن موقعیت برتر آن کشور در صحنه جهانی به چین صورت می‌گیرد.

البته در بین دانشمندان جهان این احتمال که چین در شیوع بیماری کرونا غفلت کرده است و به موقع دنیا را در جریان قرار نداده باشد یا این احتمال باشد که این ویروس از آزمایشگاه میکروبیولوژی ووهان به بیرون درز کرده، وجود دارد. اما دلیل این تهاجم شدید ترامپ به چین به عنوان منبع و انتقال‌دهنده آفت کرونا به جهان می‌تواند بیشتر نگرانی و احساس خطر درباره از دست رفتن جایگاه امریکا به عنوان قدرت برتر در جهان باشد. چین با داشتن ظرفیت بزرگ اقتصادی و میزان رشد اقتصادی بالا، یگانه جایگین برای قرار گرفتن در جایگاه «نخستین اقتصاد بزرگ برتر جهان» به شمار می‌آید.

طبق آماري که دولت چین درباره شرایط اقتصادی این کشور در سال گذشته منتشر کرد، نرخ رشد تولید ناخالص داخلی این کشور ۶.۱ درصد است. این نرخ رشد در میان بالاترین نرخ‌های رشد اقتصادی در جهان قرار دارد ولی باید در نظر داشت که رشد اقتصادی چین در چند دهه اخیر به خصوص به گسترش سریع صادرات آن کشور بستگی داشته است. (پایان)

منابع

۱. سایت اینترنتی بی‌بی‌سی ۲۸ جون ۲۰۰۶
۲. نظام بهره برداری از زمین در افغانستان - داکتر اکرم عثمان .
۳. بیانیه دکتر نجیب‌الله در دومین اجلاس کمیسیون عالی مصالحه ملی ۱۳۶۶ خورشیدی. سایت پیام وطن
۴. اولین پلان پنج ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۳۵ - ۱۳۴۰
۵. دومین پلان پنج ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۴۵ - ۱۳۴۱
۶. سومین پلان پنج ساله انکشاف اقتصادی - اجتماعی افغانستان ۱۳۵۰ - ۱۳۴۶
۷. کتاب یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی - سلطان‌علی کشتمند سابق صدراعظم حکومت افغانستان
۸. تاریخچه مختصر وزارت اقتصاد و سیستم پلان گذاری در افغانستان، سایت اینترنتی کوکچه پرس ۱۳ سنبله ۱۳۸۸
۹. سرزمین افغانستان از نظر معادن و ذخایر زیر زمینی، سایت اینترنتی افغان جیولوجیست
۱۰. گزارش اداره انکشاف صادرات افغانستان در مورد سنگ مرمر و گرانیت شبکه خبر رسانی «نوی افغان»
۱۱. ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بخش اول و بخش دوم دستگیر پنجشیری
۱۲. گزارش سروی ملی خطرات و آسیب پذیری سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، سایت اینترنتی وزارت احیا و انکشاف دهات جمهوری اسلامی افغانستان
۱۳. افغانستان در مرکز جیوپولیتیک نفتی جهان، خبرنگار نوا نشریه ویژه افغانستان روی شبکه جهانی.
۱۴. یادداشت‌های شخصی نگارنده زمانی که به عنوان رئیس عمومی فارم‌های دولتی افغانستان در وزارت زراعت و اصلاحات ارضی افغانستان ایفای وظیفه می‌نمود.
۱۵. لوموند دیپلماتیک به زبان فارسی (اول جنوری، ۲۰۰۷) ۱۶
۱۶. سایت خبرگزاری فارس، سوم جوزای ۱۳۸۸ خورشیدی
۱۷. کتاب جهانی سازی و مسائل آن، جوزف استیگلیتز
۱۸. کتاب «بحران اقتصادی و اجتماعی جهان» فیدل کاسترو

۱۹. ویکی‌پدیا - دانشنامه آزاد
۲۰. برخی گزارش‌های خبری مطبوعات جهانی
۲۱. بحران اقتصادی و اجتماعی جهان فیدل کاسترو
۲۲. فراسوی سرمایه، بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری، ایستوان مزاروش
۲۳. سوسیالیسم یا بربریت، اسناد کنگره انترناسیونال چهارم. مترجم رامین جوان
۲۴. صفحات سایت اینترنتی فارسی و پشتو بی‌پی‌سی و دیگر سایت‌های خبری
۲۵. چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن. دکتر مرتضی محیط
۲۶. جهانی‌سازی و مسائل آن جوزوف استیگلیتز
۲۷. مانفیسست پس از ۱۵۰ سال لئو پانیچ کالین لیز
۲۸. جهانی‌سازی راه پیش رو، جوزوف استیگلیتز
۲۹. بحران در بحران، یادداشت سیاسی رضا، داود
۳۰. چرخش‌های یک ایدئولوژی، ولفگانگ لیونادر

از متن کتاب:

حضور نظامی امریکا - ناتو در کشور، واقعیت‌های زیر را به همراه داشته است:

- ادامه جنگ، فقر، بیکاری، بی‌عدالتی، عدم امنیت و بی‌ثباتی سیاسی؛
- فقدان حکومت واحد مرکزی و نبود حاکمیت ملی؛
- گسترش و ترویج «انارشیزم کنترل شده» در تمام کشور؛
- آموزش و تجهیز طالبان در بیرون مرزهای افغانستان؛
- زمینه‌سازی برای برگشت دوباره گروه طالبان به قدرت؛
- گسترش بی‌مانند فساد اداری - اقتصادی، غارت و غصب ثروت‌ها، اراضی و ملکیت‌های دولتی و شخصی مردم و چپاول کمک‌های بین‌المللی و بودجه دولتی به دست حاکمان کشور و حامیان آنان؛
- جابجایی و تسلط شبکه‌های مافیایی در تمام نهادهای اقتصادی، مالی - سیاسی و نظامی کشور؛
- دامن زدن به اختلافات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی؛
- افزایش مناطق زیرکشت و افزایش مقدار تولید، فرآوری و قاچاق مواد مخدر؛
- نبود یک دستگاه قضایی مستقل، عادل، کارفهم و متعهد به موازین حقوق بشری و عدالت اجتماعی.



راه‌پرچم ناشران دانش‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org